

از تزار تا شاه

زندگینامه و خاطرات سپهبد امان الله جهانبانی

نگارش و ویرایش: محمود طلوعی



از تزار تا شاه

زندگینامه و خاطرات

سپهدار امان‌الله جهانبانی

نگارش و ویرایش:

محمود طلوعی



نسخه

تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه	: طلوعی، محمود، ۱۳۰۹ -
عنوان و نام‌پدیدآور	: از تزار تا شاه: زندگینامه و خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی / نگارش و ویرایش محمود طلوعی.
مشخصات نشر	: تهران: علم، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۳۷۶ ص.: مصور، نمونه.
شابک	: 2 - 056 - 224 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: جهانبانی، امان‌الله، ۱۲۷۴ - ۱۳۵۳.
موضوع	: سیاستمداران ایرانی - - سرگذشتنامه.
موضوع	: ایران - - تاریخ - - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷
موضوع	: ایران - - تاریخ نظامی - - قرن ۱۳ ق.
موضوع	: ایران - - تاریخ نظامی - - ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ط ۸۵/ج ۱۴۸۶/DSR
رده‌بندی دبیری	: ۹۵۵/۰۸۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۶۵۰۳۳۹



نسخه

از تزار تا شاه

زندگینامه و خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی

نگارش و ویرایش: محمود طلوعی

چاپ اول، ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صحیفه‌نور

چاپ: چاپ آزاده

خیابان انقلاب - بین خیابان فخررازی و دانشگاه شماره ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۲ - ۰۵۶ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

فهرست مطالب

مقدمه..... ۱۱

۱. شاهزادهٔ آزاده

سرگذشت و سرنوشت شاهزاده امان‌الله میرزا (ضیاءالدوله) - قیام برضد روس‌ها و پیوستن به نهضت مشروطیت - نمایندهٔ دورهٔ اول مجلس شورای ملی - وزیر جنگ کابینهٔ مستوفی‌الممالک - جانشین والی آذربایجان - همکاری با مجاهدان تبریز و رویارویی با اشغالگران روس - شرح مبارزات و شهادت شاهزاده ضیاءالدوله از زبان احمد کسروی..... ۱۹

۲. خاطرات سفر و تحصیل در روسیه

شرح شنیدنی سفر از تهران تا پترزبورگ (سن‌پترزبورگ) و دیدنی‌های بین راه - فرانسه و سویس در اوایل قرن نوزدهم - خاطرات تحصیل در مدرسهٔ نظامی نیکلا - اولین عشق سوزان - فوت پدر و بازگشت به ایران..... ۳۵

۳. جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

علل بروز جنگ روس و ژاپن - دلایل شکست فزایندهٔ روسیه در جنگ با ژاپن که زمینه‌ساز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شد - من شاهد انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و مقدمات سقوط امپراتوری تزارها بودم..... ۵۳

۴. اوضاع رقت‌بار نیروی نظامی ایران در اواخر قاجاریه

خاطرات خدمت در نیروی قزاق - آشفته‌گی در تشکیلات قزاقخانه و خودکامگی فرماندهان روسی - بریگاد قزاق و رقابت روس و انگلیس - یادداشت‌های فرمانده روسی بریگاد قزاق که نمایانگر اوضاع ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه است
۶۳

۵. قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه

جریان مشروح قتل ناصرالدین شاه براساس یادداشت‌های فرمانده روسی بریگاد قزاق - آشفته‌گی در دربار و مهارت صدراعظم (امین‌السلطان) در کنترل اوضاع - تاجگذاری مظفرالدین شاه - آشفته‌گی وضع قشون در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه
۷۵

۶. اولین دیدار با رضاخان و بازگشت به روسیه

دیدار و گفتگو با رضاخان هنگامی که فرمانده قزاقان در کرمانشاه بود - بازگشت به روسیه و ورود به آکادمی نظامی (دانشگاه جنگ) روسیه - خاطراتی از نیکلای دوم آخرین تزار روسیه و مقدمات انقلاب - نقش مخرب راسپوتین و دیدار با قاتل او (پرنس یوسویف) - انقلاب و اضمحلال خاندان رومانف - بازگشت به وطن و خدمت در قزاقخانه
۸۹

۷. دیدار دوباره با رضاخان و کودتای ۱۲۹۹

مقدمات و جزئیات کودتا از زبان شهاب‌الدوله رئیس تشریفات دربار و محرم اسرار احمدشاه - دستوری که شاه در شب کودتا به من داد - اولین نامه رضاخان به احمد شاه - اختلاف رضاخان و سیدضیاءالدین و برکناری و تبعید سید از ایران - نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و آزادی زندانیان کودتا - نامه خصوصی و مهم سفیر انگلیس به شهاب‌الدوله - ورود آمریکائی‌ها به صحنه سیاست ایران
۱۰۷

۸. سردار سپه و تشکیلات قشون جدید ایران

دیدار و گفتگو با رضاخان در شب کودتا - اولین مأموریت نظامی از طرف رضاخان - اولین رئیس ستاد (ارکان حرب کل قشون) و متن حکم شماره یک سردار سپه درباره تشکیلات قشون جدید ایران - گزارش مشروح مربوط به ملوک الطوائفی و عشایر و ایلات یاغی در ایران - قیام خیابانی ۱۳۷

۹. غائله سمیتقو و خطری که از سر ایران گذشت

حکومت مخبرالدوله در آذربایجان و اشتباهات او که به غائله سمیتقو انجامید - دکتر مصدق والی جدید آذربایجان و اختلافات او با نظامیان - مأموریت ختم غائله از طرف سردار سپه به من محول شد - غائله سمیتقو مقدمه تجزیه ایران بود که از خارج هدایت و حمایت می شد - ختم غائله سمیتقو و چگونگی کشته شدن او پس از بازگشت به ایران ۱۵۷

۱۰. غوغای جمهوری و پادشاهی رضاخان

انگیزه جمهوریخواهی رضاخان - جزئیات وقایعی که به شکست نهضت جمهوریخواهی انجامید - رضاخان مقدمات پادشاهی خود را فراهم می کند - رضاخان چگونه موافقت انگلیسی ها و روس ها را برای خلع قاجاریه و پادشاهی خود فراهم کرد - نقش امان الله میرزا (جهانبانی) شاهزاده قاجار در تهیه مقدمات پادشاهی رضاخان ۱۷۱

۱۱. غائله خراسان و بلوچستان

جنایات جان محمدخان (امیرلشگر شرق) در خراسان - نقش امان الله میرزا در برکناری و خلع درجه جان محمدخان - غائله بلوچستان و مأموریت امیرلشگر جدید شرق (امان الله میرزا جهانبانی) برای ختم این غائله - شرح عملیاتی که برای ختم غائله «دوست محمدخان» و استقرار حاکمیت ایران بر بلوچستان صورت گرفت.

..... ۱۹۵

۱۲. توطئه قتل رضاشاه

شرح حال و سوابق سرهنگ محمودخان پولادین که توطئه کودتا و قتل رضاشاه را طراحی کرده بود - چگونگی کشف این توطئه و دستگیری پولادین و یاران او - محاکمه و اعدام پولادین - نماینده کلیمیان در دوره پنجم مجلس شورای ملی از یاران پولادین بود که او هم به اعدام محکوم شد!..... ۲۱۱

۱۳. مأموریت فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ

چرا فرانسه برای آموزش افسران و دانشجویان ایرانی انتخاب شد؟ - صورت اسامی نخستین گروه افسران ایرانی که به فرانسه اعزام شدند - خاطرات سپهبد جهانبانی از مأموریت فرانسه - مأموریت دوم در فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ - سخنان رضاشاه خطاب به نخستین گروه دانشجویان ایرانی که به فرانسه اعزام شدند... ۲۲۱

۱۴. راز سقوط تیمورتاش

روابط تیمورتاش با جهانبانی - چگونگی به قدرت رسیدن تیمورتاش - نقش تیمورتاش در مذاکرات نفت و افول قدرت او - دستگیری و محاکمه تیمورتاش و مرگ اسرارآمیز او در زندان - علت واقعی سوءظن رضاشاه به تیمورتاش - آخرین تلاش روس‌ها برای نجات تیمورتاش..... ۲۲۷

۱۵. از وزارت تا زندان

جهانبانی در رأس یک هیئت نظامی همراه رضاشاه به ترکیه می‌رود - عضویت در کابینه پس از بازگشت از سفر ترکیه - رضاشاه شخصاً دستور برکناری جهانبانی و اخراج او از ارتش را صادر می‌کند - بازداشت جهانبانی و ۱۸ ماه زندان بدون محاکمه و تفهیم اتهام - ملاقات همسر جهانبانی با مختاری - علت واقعی برکناری و زندانی شدن جهانبانی در پرده ابهام باقی مانده است..... ۲۳۹

۱۶. اشغال ایران و استعفای رضاشاه

علت واقعی تجاوز شوروی و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰ - خصومت روس‌ها

و انگلیسی‌ها با رضاشاه ربطی به حضور آلمانی‌ها در ایران نداشت - جزئیات وقایعی که به استعفای رضاشاه از سلطنت انجامید از زبان یک شاهد عینی واقعه - چرا نقشه تغییر رژیم و اعلام جمهوری در ایران عملی نشد؟ - نقش فروغی در دوام سلطنت خاندان پهلوی و پادشاهی محمدرضاشاه..... ۲۴۷

۱۷. سال‌های بحرانی

اعاده حیثیت از جهانبانی و وزارت در کابینه فروغی - نقش جهانبانی در ایجاد تفاهم با روس‌ها در اوایل اشغال ایران - جهانبانی وزیر جنگ کابینه سهیلی و نقش او در بازسازی ارتش - فرماندهی سپاه جنوب و ختم غائله فارس - عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو برای تنظیم اساسنامه سازمان ملل متحد - بازگشت به مشاغل نظامی و سناتوری..... ۲۷۷

۱۸. از رزم‌آرا تا هویدا

بیست سال در مجلس سنا - رزم‌آرا برخلاف میل باطنی شاه به نخست‌وزیری برگزیده شد - معمای قتل رزم‌آرا - مأموریتی که در حکومت مصدق به سپهبد جهانبانی محول شد - اقداماتی که برای حل اختلافات مرزی ایران و شوروی صورت گرفت - خاطرات شنیدنی سپهبد جهانبانی از مسافرت در طول دو هزار کیلومتر مرزهای مشترک ایران و شوروی - علل بروز تنش در رابطه با دربار محمدرضاشاه..... ۲۸۷

پیوست‌ها

- ۳۱۵ همسران و فرزندان
- ۳۱۹ وصیت‌نامه سپهبد جهانبانی
- ۳۲۱ مهرنیر جهانبانی و هنر ناشناخته مردم بلوچستان
- ۳۲۵ گزیده یادداشت‌های علم درباره جهانبانی
- ۳۳۷ تا ۳۷۶ تصاویر

مقدمه

سپهبد امان‌الله جهانبانی اولین رئیس «ارکان حرب کل قشون» یا ستاد ارتش ایران یکی از بنیان‌گذاران ارتش نوین ایران است که بلافاصله پس از کودتای ۱۲۹۹ کار سازماندهی قشون متحدالشکل یا ارتش نوین ایران را به عهده گرفته و بیش از یک ربع قرن در مشاغل آموزشی و اداری و فرماندهی نقش حساس سازماندهی ارتش و عملیات نظامی در نقاط مختلف ایران ایفا نموده است. رضاخان رهبر عملیات نظامی در کودتای ۱۲۹۹ که تحصیلات نظامی نکرده و فقط تجاربی در عملیات نظامی اندوخته بود، پس از کودتا و احراز مقام وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا، برای سازماندهی قشون یا ارتش نوین ایران تنها افسر تحصیل‌کرده نظامی آن زمان، امان‌الله میرزا جهانبانی را برگزید و او را در مقام جدید «رئیس ارکان حرب کل قشون» مأمور سازماندهی ارتش نوین ایران نمود. انتخاب یک شاهزاده قاجار به این سمت برای افسران قزاق و اطرافیان رضاخان که مستقیماً در عملیات کودتا شرکت داشتند، تعجب‌آور و غیرمنتظره بود و حسادت‌هایی را برانگیخت که بعدها مشکلاتی برای شاهزاده امان‌الله میرزا فراهم آورد. ولی شاهزاده امان‌الله میرزا که بعدها نام خانوادگی «جهانبانی» را برای خود انتخاب کرد با ابراز لیاقت و شایستگی در انجام وظایفی که به او محول شده بود، به خصوص ختم غائله سمیتقو در آذربایجان که تمامیت ارضی ایران را مورد تهدید قرار داده بود، در رأس گروهی از افسران، که امیران معروف بعدی ارتش از میان آنان برخاستند و بعضی تا مقام نخست‌وزیری نیز رسیدند، به فرانسه رفت و در بازگشت از این مأموریت با سمت

«امیرلشگر شرق» فرماندهی نیروهای مسلح ایران را در شرق، از خراسان تا بلوچستان برعهده گرفت و به‌غائله بزرگی که در بلوچستان آغاز شده بود خاتمه داد.

سرلشگر جهانبانی سپس به‌مأموریت دیگری در فرانسه اعزام شد و پس از بازگشت به‌تأسیس دانشگاه جنگ همت گماشت و سپس چندی از مشاغل نظامی کناره گرفت و در مقام «رئیس اداره کل صنعت» که بعداً به‌وزارت صنایع تبدیل شد به‌کار سازماندهی صنعت نوپای ایران پرداخت. رضاشاه همان‌طور که یاران و همکاران نزدیک خود مانند تیمورتاش و سردار اسعد بختیاری را در مقام وزیر دربار یا وزیر جنگ از کار برکنار و زندانی کرده بود، سرلشگر جهانبانی را نیز در سال‌های آخر سلطنت خود ناگهان از کار برکنار و خلع درجه و زندانی کرد، ولی چون هیچ دلیل و مدرکی برای اثبات اتهامات وارده بر او پیدا نشد پس از ۱۸ ماه زندان بدون محاکمه آزاد گردید.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه از سلطنت، از امان‌الله جهانبانی اعاده حیثیت شد و با همان درجه سرلشگری در کابینه فروغی نخست به‌وزارت کشور و سپس وزارت راه منصوب گردید و در کابینه سهیلی عهده‌دار وزارت جنگ شد. جهانبانی در مقام وزارت جنگ با کمک و همکاری چند تن از افسران زیردست سابق خود مانند سرتیپ رزم‌آرا (سپهبد و رئیس ستاد ارتش و نخست‌وزیر بعدی) به‌وضع آشفته آن روز ارتش ایران سر و سامان داد و سپس در مقام فرماندهی سپاه جنوب به‌غائله فارس خاتمه داد.

امان‌الله جهانبانی که پس از فرماندهی سپاه جنوب و ختم غائله فارس به‌درجه سپهبدی ارتقاء یافته بود، پس از تصدی چند پست نظامی و مأموریت خارجی دیگر در اولین دوره مجلس سنا به‌سناتور شيراز منصوب گردید و در ادوار بعدی مجلس سنا نیز سناتور انتصابی آذربایجان شرقی و غربی بود. سپهبد جهانبانی در مدت بیش از بیست سال که سناتور انتصابی و غالباً رئیس کمیسیون برنامه و بودجه سنا بود، مأموریت‌های حساس دیگری نیز برعهده گرفت که مهم‌ترین آن ریاست هیئت نمایندگی ایران در حل اختلافات مرزی ایران و شوروی و تعیین و تثبیت حدود مرزی دو کشور در طول بیش از دو هزار کیلومتر مرز مشترک ایران و شوروی سابق بود، که پس از فروپاشی

شوروی نیز از طرف جمهوری‌های جداشده از شوروی سابق به رسمیت شناخته شده و هیچ مشکلی در مرزهای ایران با جمهوری‌های تازه استقلال یافته پیش نیامده است.

زندگی‌نامه و خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی که براساس دست‌نوشته‌ها و خاطرات منتشر شده‌ او در سال‌های قبل از انقلاب تنظیم شده، در نوع خود سند معتبر و منحصر به فردی است که خواننده باریک‌بین نکات ظریف و ناشنیده‌ای را در میان آنها خواهد یافت. خاطرات سپهبد جهانبانی با شرح حال پدر او که خود فردی شاخص و از فرماندهان ارشد نیروی قزاق بوده و تنها افسر نیروی قزاق است که در نهضت مشروطیت شرکت داشته و به نمایندگی دوره اول مجلس شورای ملی انتخاب شده است آغاز می‌شود. پدر امان‌الله میرزا که بیشتر به لقب «ضیاءالدوله» شهرت داشته، در مقام فرماندهی نیروی قزاق در آذربایجان با مجاهدین آذربایجان به رهبری روحانی برجسته و شهید ثقة الاسلام تبریزی در برابر نیروهای متجاوز روس همکاری کرده و همزمان با شهادت ثقة الاسلام و یارانش، پیش از آن که به اسارت روس‌ها درآید دست به خودکشی زده است. که شرح کامل این واقعه دلگداز از زبان مرحوم احمد کسروی در این کتاب آمده است.

امان‌الله میرزا جهانبانی از سنین کودکی برای تحصیل به روسیه رفته و در دوران اقامت و تحصیل در روسیه شاهد عینی وقایعی بوده است که نخست به انقلاب ۱۹۰۵ و سپس انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه انجامیده و از ایرانیان انگشت‌شماری است که این وقایع تاریخ‌ساز را به چشم دیده و خاطرات خود را از این وقایع بیان می‌کند. در شرح مقدمات انقلاب و وقایعی که به سقوط آخرین تزار روسیه و قتل عام خانواده او انجامید، نقش کشیش نابکاری به نام راسپوتین در سقوط تزار به تفصیل مورد بحث قرار گرفته و جهانبانی جوان، تنها ایرانی است که هنگام تحصیل در آکادمی نظامی روسیه تزاری، با پرنس «یوسوف» قاتل راسپوتین آشنا شده و جزئیات واقعه را از زبان او نقل می‌نماید. امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازگشت از روسیه وارد خدمت در نیروی قزاق، که در آن زمان تنها نیروی نظامی متشکل ایران بود، گردید و چون تحصیل کرده روسیه بود

مورد توجه فرماندهان روسی بریگاد قزاق قرار گرفت و در این دوران برای نخستین بار با رضاخان که از افسران ایرانی نیروی قزاق بود آشنا شد. امان‌الله میرزا ضمن شرح خاطرات خود به بعضی از فرماندهان روسی قزاقخانه نیز اشاره می‌کند و در اشاره‌ای به پالکونیک (سرهنگ) کاساکفسکی از فرماندهان بریگاد قزاق در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل سلطنت مظفرالدین شاه، یادداشت‌های او را از وقایع آن دوران از جمله چگونگی قتل ناصرالدین شاه و اوضاع دربار ایران در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه ترجمه کرده است که یکی از معتبرترین اسناد دربارهٔ وقایع آن دوران به‌شمار می‌آید. امان‌الله میرزا قبل از کودتای ۱۲۹۹ در میان اعضای هیئتی که به ریاست محمدعلی فروغی به کنفرانس صلح ورسای اعزام شدند به پاریس می‌رود و در بازگشت از این سفر با نیروهای قزاق که در نزدیکی قزوین آمادهٔ حرکت به طرف پایتخت بودند برخورد می‌کند. امان‌الله میرزا با سابقهٔ آشنائی با رضاخان در قزاقخانه، به دیدار او می‌رود و رضاخان از او می‌خواهد که همراه او و نیروهای قزاق به تهران بیاید. امان‌الله میرزا ناخواسته و برحسب تصادف همراه نیروهای کودتا وارد تهران می‌شود و رضاخان که بلافاصله پس از کودتا با عنوان جدید سردار سپهی فرماندهی کل قوا را برعهده می‌گیرد امان‌الله میرزا را نخست به فرماندهی توپخانه و سپس ریاست ارکان حرب کل قشون منصوب می‌نماید و قشون متحدالشکل جدید ایران را با استفاده از دانش نظامی او سازمان می‌دهد.

در خاطرات امان‌الله میرزا جهانبانی مطالب تازه و ناگفته‌ای دربارهٔ جزئیات وقایع مربوط به کودتای ۱۲۹۹ و اوضاع دربار آخرین پادشاه قاجار و چگونگی به قدرت رسیدن رضاخان می‌خوانیم که بیشتر از قول شاهزاده اسدالله میرزا ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) دائی نویسنده که از محارم احمدشاه بوده نقل شده است. امان‌الله میرزا در دوران سردار سپهی و نخست‌وزیری و پادشاهی رضاخان مقامات مختلفی را از ریاست ستاد ارتش رضاخان گرفته تا فرماندهی عملیات نظامی در ختم غائله سمیتقو و امیرلشگری شرق و مأموریت‌های خارج از ایران و تأسیس دانشگاه جنگ برعهده می‌گیرد و سرانجام هنگامی که ریاست ادارهٔ کل صنعت (وزارت صنایع بعدی) را

عهده‌دار بوده است، به‌طور ناگهانی مغضوب واقع شده و نخست از کار برکنار و سپس خلع درجه و زندانی می‌شود. امان‌الله میرزا جهانبانی که قبل از برکناری و بازداشت درجه سرلشگری داشته پس از تحمل ۱۸ ماه زندان بدون تفهیم اتهام و محاکمه از زندان آزاد می‌گردد و تا شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه خانه‌نشین می‌شود.

سپهدار امان‌الله میرزا جهانبانی در خاطرات مکتوب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به موضوع برکناری و بازداشت خود نمی‌کند و ظاهراً با فرزندان خود هم درباره این ماجرا سخنی نگفته است، زیرا آنها هم در گفتگوهای خود با نویسنده این زندگینامه از کم و کیف این ماجرا اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. نویسنده مطالب مربوط به این بخش مهم و حساس از زندگی امان‌الله میرزا جهانبانی را با مراجعه به منابعی که در اختیار داشته و گفتگو با کسانی که آگاهی‌هایی از وقایع آن دوران داشته‌اند تنظیم کرده و چنان‌که در متن کتاب خواهید خواند به اقوال مختلف درباره علل مغضوب شدن امان‌الله میرزا جهانبانی و برکناری و زندانی شدن او اشاره شده است. وقایع دیگر مرتبط با این ماجرا، توطئه قتل رضاشاه و مغضوب شدن تیمورتاش نیز در فصول جداگانه شرح داده شده است. استنباط نویسنده این است که هیچ‌یک از این وقایع به‌تنهایی موجب بدگمانی رضاشاه به امان‌الله میرزا جهانبانی نشده، بلکه مجموعه این عوامل سوءظن رضاشاه را نسبت به مردی که ۱۸ سال صادقانه به او خدمت کرده بود برانگیخته است.

هنگامی که کتاب آماده چاپ بود، علاوه بر آنچه در متن کتاب درباره علل بازداشت و خلع درجه سپهدار امان‌الله جهانبانی در اواخر سلطنت رضاشاه آمده است، به منابع دیگری نیز درباره این ماجرا دسترسی پیدا کردم که چون امکان افزودن آن در متن کتاب نبود، به اختصار در مقدمه به آن اشاره می‌کنم: یکی از این منابع «یادداشت‌های زندان» جعفر پیشه‌وری رهبر فرقه دمکرات آذربایجان و رئیس حکومت جدائی طلب آذربایجان در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ است، که ضمن آن در فصل «زندانیان نامی» می‌نویسد: «امیر لشکر جهانبانی را من شخصاً ندیدم. او را به زندان مرکزی نیاوردند. شنیدم در بازداشتگاه رفتارش با زندانیان دیگر بد نبوده و هر قدر از دستش برمی‌آمد به دیگران کمک می‌نمود. من در صحت و سقم شایعاتی که راجع به او در زندان انتشار پیدا کرده بود

نمی‌توانم اظهار عقیده بکنم، ولی می‌گفتند: شاه از او پرسیده است که نیروی نظامی ایران در مقابل یکی از دول بزرگ چقدر می‌تواند ایستادگی بکند؟... جواب داده است «به محض آن که آنها حمله بکنند قشون ایران از بین خواهد رفت». رضاشاه عصبانی می‌شود و دستور برکناری و اخراج وی را از ارتش صادر می‌کند و بعداً برای او پرونده‌سازی کرده و زندانش می‌کنند.

در کتابی تحت عنوان «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» نوشته حمید احمدی هم به‌استخدام دکتر ارانی از طرف سرلشگر جهانبانی در اداره کل صنعت (وزارت صنایع بعدی) اشاره شده و آمده است که دکتر ارانی در سمت مدیر کل اداره صنعت ایران از اعتماد کامل سرلشگر جهانبانی برخوردار بوده و مدارس صنعتی در تبریز و اصفهان و شیراز به‌وسیله او تأسیس شده است. دکتر ارانی هنگامی که به اتهام تشکیل یک سازمان کمونیستی در ایران بازداشت شد، از همکاران و مشاوران نزدیک سرلشگر جهانبانی بوده و برکناری و بازداشت سرلشگر جهانبانی که اندکی پس از دستگیری دکتر ارانی و پیروانش صورت گرفت، ظاهراً با این ماجرا بی‌ارتباط نبوده است.

چنان‌که قبلاً اشاره شد پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه، محمدعلی فروغی آخرین نخست‌وزیر رضاشاه و اولین نخست‌وزیر دوران سلطنت محمدرضاشاه موجبات اعاده حیثیت از سرلشگر جهانبانی را فراهم آورد و او را به وزارت کشور کابینه خود برگزید. سرلشگر جهانبانی سپس به‌ترتیب وزیر راه، وزیر جنگ و فرمانده سپاه جنوب شد و پس از ختم غائله فارس به‌درجه سپهبدی ارتقاء یافت. سپهبد جهانبانی در انتخابات اولین دوره مجلس سنا به‌سناتور برگزیده شد و تا پایان عمر به‌ترتیب سناتور انتصابی شیراز و آذربایجان غربی و آذربایجان شرقی بود و در دوران سناتورگی نیز به‌شرحی که در کتاب خواهد آمد، مأموریت‌های مهمی مانند ریاست هیئت نمایندگی ایران در کمیسیون حل اختلافات مرزی ایران و شوروی و تعیین حدود و تثبیت مرزهای طولانی دو کشور را برعهده گرفت.

مطالب این کتاب از دو بخش تشکیل می‌شود: بخشی نقل از خاطرات مکتوب مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی است که خاطرات دوران تحصیل او را در روسیه و خدمت در قزاقخانه و تصدی مشاغل و مأموریت‌های نظامی و آموزشی و سیاسی در دوران سردار سپه‌پی و نخست‌وزیری و سلطنت رضاشاه در برمی‌گیرد. درباره وقایع بعد از شهریور ۱۳۲۰ و دوران سلطنت محمدرضاشاه، که سپهبد جهانبانی نخست در کابینه‌های فروغی و سهیلی عضویت داشته و سپس فرماندهی سپاه جنوب را برعهده گرفته و سرانجام قریب بیست سال سناتور انتصابی شیراز و تبریز و رضائیه (ارومیه فعلی) بوده است، سپهبد جهانبانی جز شرح اقدامات خود در حل اختلافات مرزی ایران و شوروی مطلبی ننوشته است و آنچه درباره وقایع این دوران در این کتاب می‌آید، از منابع دیگر از جمله آثار نویسندگان این سطور گرفته شده است. در بخش مربوط به وقایع دوران سلطنت رضاشاه نیز خاطرات مکتوب مرحوم سپهبد جهانبانی فقط دوران تحصیل او در روسیه و کودتای ۱۲۹۹ و مأموریت‌های نظامی وی را در برمی‌گیرد و همان طور که اشاره شد، موضوع دستگیری و زندانی شدن سپهبد جهانبانی (سرلشگر آن روز) و وقایع مرتبط با آن با استفاده از منابع دیگر تنظیم و تحریر شده است.

در جمع‌آوری و تنظیم مطالب این کتاب، فرزندان مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی، به‌خصوص بانو مهرنیر جهانبانی و آقای پرویز جهانبانی صمیمانه نویسنده را یاری داده‌اند. علاوه بر منابع و خاطرات مکتوب شادروان سپهبد امان‌الله جهانبانی و عکس‌های خانوادگی مربوط به ایشان که بانو مهرنیر جهانبانی در اختیار نویسنده گذاشته‌اند، طی چند جلسه گفتگو با ایشان و آقای پرویز جهانبانی اطلاعات ارزنده‌ای نیز درباره زندگی و روزگار پدرشان به دست آورده‌ام که در تنظیم مطالب این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. لازم به یادآوری است که آقای پرویز جهانبانی قبلاً نیز کتابی درباره پدرشان زیر عنوان «سرباز ایرانی و مفهوم آب و خاک» منتشر کرده‌اند که بخشی از خاطرات مکتوب مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی را در برمی‌گیرد.

نویسنده، شادروان سپهبد امان‌الله جهانبانی را در سال‌های پایانی عمر ایشان در بعضی مجالس رسمی ملاقات کرده و سجایای اخلاقی ایشان را از نزدیک درک نموده‌ام.

سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی مردی به تمام معنی باایمان و صدیق و پاکدامن و وطن‌دوست و آگاه به مسائل زمان بود و این مقدمه را با جمله‌ای از وصیتنامه ایشان به پایان می‌آورم که می‌نویسد: «هنگامی که به آستانه خدا رسیدم، برای میهنم ترقی و تعالی سریع و برای جهان آرامش خواستار خواهم شد و استغاثه خواهم کرد که سرزمین ایران همواره از شر دشمنان و بدخواهان مصون بماند.»

محمود طلوعی

آذرماه ۱۳۸۷

شاهزاده آزاد

سرگذشت و سرنوشت شاهزاده امان‌الله میرزا (ضیاءالدوله) - قیام برضد روس‌ها و پیوستن به نهضت مشروطیت - نماینده دوره اول مجلس شورای ملی - وزیر جنگ کابینه مستوفی‌الممالک - جانشین والی آذربایجان - همکاری با مجاهدان تبریز و رویارویی با اشغالگران روس - شرح مبارزات و شهادت شاهزاده ضیاءالدوله از زبان احمد کسروی

امان‌الله میرزا جهانبانی در سال ۱۲۷۰ شمسی در تهران به دنیا آمد. نام اصلی او نصرت‌الله میرزا بود که پس از مرگ پدر نام او را برای خود برگزید. امان‌الله میرزا (پدر) فرزند جهانگیر میرزا، پسر سیف‌الله میرزا از نوادگان فتحعلی شاه قاجار بود و «جهانبانی» نیز یکی از القاب فتحعلی شاه بود که فرزندانش برای نام خانوادگی خود برگزیدند.

زندگی‌نامه امان‌الله میرزا جهانبانی (پسر) را با سرگذشت شنیدنی پدر او آغاز می‌کنیم. امان‌الله میرزا ملقب به «ضیاءالدوله» در سال ۱۲۸۶ هجری قمری در تهران به دنیا آمد و تحصیلات خود را در مدرسه دارالفنون به انجام رساند و ضمن تحصیل زبان‌های روسی و فرانسه را به خوبی فراگرفت و مدتی در وزارت انطباعات که تحت نظر اعتمادالسلطنه اداره می‌شد سمت مترجمی داشت. امان‌الله میرزا در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه وارد بریگاد قزاق شد و به سرعت در قزاقخانه ترقی کرد و در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه

به درجه میرپنجی و سپس امیرتومانی رسید. در جریان نهضت مشروطیت معاون دیویزیون قزاق بود، ولی چون فرماندهان روسی و در رأس آنها «لیاخوف» که بعدها در جریان به توطئه بستن مجلس در زمان سلطنت محمدعلی شاه شهرت یافت، مخالف نهضت مشروطه بودند، از اطاعت فرماندهان روسی خود سرباز زد و به مشروطه خواهان پیوست. امان‌الله میرزا در انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی به وکالت مجلس برگزیده شد، ولی بیش از چند ماه در مجلس نماند و در سال ۱۳۲۵ هجری در کابینه اتابک، به معاونت مستوفی‌الممالک وزیر جنگ برگزیده شد. مستوفی‌الممالک در واقع وزیر اسمی و تشریفاتی بود و چون هیچ‌گونه تخصصی در امور نظامی نداشت تمام کارها را به امان‌الله میرزا سپرده بود. در اوایل سلطنت احمد شاه به فرماندهی قشون آذربایجان منصوب شد و در جریان تجاوز روسها به ایران که به اشغال تبریز در سال ۱۳۳۰ هجری قمری انجامید، علاوه بر فرماندهی قشون امور ایالت آذربایجان را برعهده داشت.

در جریان تجاوز روسها به ایران، که به اشغال تبریز انجامید، امان‌الله میرزا به یاری ثقه‌الاسلام و مجاهدان تبریز برخاست. فرمانده نیروهای متجاوز روس پس از آگاهی از یاری او به مجاهدان، در صدد دستگیری وی برآمد. امان‌الله میرزا به کنسولگری انگلیس پناهنده شد و چون انگلیسی‌ها هم با تباری روسها از حمایت او دست برداشتند، خودکشی را براسارت به دست روسها ترجیح داد. احمد کسروی فصل بلندی از کتاب «تاریخ هجده ساله آذربایجان» را به داستان مجاهدات امان‌الله میرزا و خودکشی او اختصاص داده است، که ما را از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد. کسروی با سبک مخصوص خود در نگارش، که ما بی‌کم و کاست آن را نقل می‌کنیم چنین می‌نویسد:

«چنانکه گفته‌ایم شاهزاده امان‌الله میرزا در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت، و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادی‌خواهان گرم گرفت و با همگی پاکدلانه رفتار کرد. آزادی‌خواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان به پیکار برخاستند و بدانسان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز پا پیش گذاشت و خود را کنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو

درآمده کارگزار خود را نزد کنسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دید روسیان اندیشه دیگری را دنبال می‌کنند جلو مجاهدان را باز گذاشت که به جنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته می‌خواست، از دادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از روی غیرت بود، اگر در آن روزها به جای این نیک مرد یک والی ترسو بودی و یا او رو به سوی روسیان داشتی، جلو مجاهدان را گرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی‌آنکه جنگی کنند شهر را به دست گرفتند و آزادی خواهان همگی بی‌آنکه دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند به چنگ ایشان افتادند که این خود ننگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند، در تهران از در نیرنگ درآمده چنین وامی نمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده‌اند و ایشانند که دست از جنگ بر نمی‌دارند و از تهران بی‌آنکه چگونگی را بفهمند پیاپی تلگراف می‌فرستادند که مجاهدان جنگ نکنند. اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را به کار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته به دست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاکدرونی‌ها برو بس گران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن یک نام نیک جاویدانی در تاریخ ایران از خود باز گذاشت.

چهار روز که جنگ پیش می‌رفت شاهزاده در خانه خویش و یا در عالی‌قاپو نشسته کارها را می‌پایید و چنانکه گفتیم به همراهی ثقه‌الاسلام و دیگران و به میانجی‌گری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با روسیان به‌آشتی می‌کوشید. از آنسو نیز روزانه چگونگی را به تهران آگاهی می‌فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان برمی‌داشت. در یک تلگراف چنین می‌گوید:

«... تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید.

از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه بیرون کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند. حفظ ناموس خود می‌کنند

والله و بالله زن و طفل را در کوچه‌ها کشتند. کارها می‌کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمی‌گذارند تردد شود و لامحاله مذاکره به عمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، اینکه متصل سفارش می‌فرماید از طرف اهالی اقدامی نشود ابدأ اقدام نیست روسها هرگز گوش نمی‌دهند...»

این تلگراف‌های شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان برمی‌داشت، و چون در یکی از آنها می‌گوید «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده بیدادهای روسیان را به نماینده سیاسی خود در لندن آگاهی می‌داد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمی‌خاست، این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را تکان داد و در آن‌باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آن را در کتاب آبی می‌یابیم. بدینسان:

«اینکه گفته‌اند روسیان کشتار می‌کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن می‌باشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ به‌لشگرگاه خود آورده با ایشان به مهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سرکرده روسی به آرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان براو شلیک کردند و وی را در همانجا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان‌های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند.

چنانکه شنیده شد قزاقان به برخی دکان‌های می‌فروشی و دکان‌های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با این حال در این سوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون می‌کوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه‌های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز در این باره که می‌گویند روسیان در کشتن بی‌گناه از گناهکار جدا نمی‌کنند جستجو خواهم کرد. لیکن دور نمی‌شمارم که برخی زن و بچه به هنگام

بمباران کشته شده باشند. ولی گمان نمی‌دارم عنوان رفتارهای نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی به‌راستی چنان عنوانی در دست نمی‌داریم»

این نمونه‌ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده‌کشی‌ها به‌روی سیاه‌کاری‌های روسیان می‌کرده‌اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را به‌یکبار وارونه ساخته است. این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر و بچه و مرد از اهالی بیچاره را کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه‌های مارالان هرکه را یافتند از بزرگ و کوچک به‌خون کشیدند و چه بسا کسانی را دو تن بهم بستند در تنور انداختند، با این همه چون ما آگاهی درستی از آن داستان‌های دلگداز نداریم نمی‌توانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بوده، هرچه هست کشتن روسیان بیگناهان را درخور پنهان کردن نبوده و مادر شگفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده‌کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان به‌لشگرگاه روسیان که در تلگراف می‌آورد همان داستان دلگداز خاندان ختایست که سالداتها ناگهان به‌خانه ایشان ریختند و در یک دم نه تن را از بزرگ و کوچک و از زن و مرد به‌خاک و خون غلطانیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست به‌باغ شمال بردند و خانه‌ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی می‌نامد و آرامش و سنگینی می‌خواند، و از این بدتر که می‌گویند: «دیگر خاندان‌های ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده‌اند.»

این نمونه‌ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جمله تلگراف درخور ایراد دیگر است.

مستر شپلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان می‌نموده، آن همه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمدخان کشت، کتاب آبی را که ببینید بجز از داستان ثقة‌الاسلام و همراهان هفتگانه او از دیگران

هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شپلی آگاهی نداده.^۱

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف‌های امان‌الله میرزا به تهران می‌رسید و دولت آنها را به سفیر خود در لندن آگهی می‌داد، سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آگهی‌هایی به روزنامه‌های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگی روسیان را به ایران نمی‌خواستند و با سیاست دولت خود درباره آزادگزاردن روسیان هم داستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون و پرفسور براون و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرده می‌گرفتند، از اینرو آگاهی‌هایی که روزنامه‌های لندن از پیش‌آمدهای تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون می‌خواستند سیاه‌کارهایشان در پرده ماند ناگزیر شده به پاسخ برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده‌اند و دروغ‌های بسیاری از دژ رفتاری‌های مجاهدان با سالداتهایی که دستگیر می‌کرده‌اند و یا می‌کشته‌اند ساخته پراکنده کردند.^۲

سفیر ایران عنوان می‌کرد که اینکه روسیان در تبریز و رشت در یک روز به کار برخاسته‌اند دلیل است که ایشان پیشدستی به جنگ کرده‌اند و از دیرزمان کار را آماده ساخته بوده‌اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره گردند. روزنامه روسی نوری‌ورمیا این دلیل را برگردانیده چنین می‌نوشت: اینکه مجاهدان در تبریز و رشت در

۱. یک سال و نیم بیشتر پس از این پیش‌آمدها چون کتاب براون به نام «فرمانروایی هراس در تبریز» چاپ شده و در آن پیکره‌های کشته شدگان و داررفندگان نشان داده شده بود، دولت انگلیس درباره آنها پرسشی از مستر شپلی کرده و او که این زمان در استانبول بوده بار دیگر به یک رشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون و پراکنده گردیدن آن پیکره‌ها دولت انگلیس از داستان آنها نیک آگاه نبوده است.

۲. از اینگونه که مجاهدان چون سالدات‌ها را دستگیر می‌کردند آنها را شکنجه می‌دادند و در همان هنگام موسیقی‌شان به نوازش درمی‌آمد و بدینسان آنها را می‌کشتند. نیز دستگیرشدگان را اندام می‌بردند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می‌کردند. می‌گفتند پیکره‌هایی از تنهای تکه تکه و اندام‌های بریده کشتگان سالدات و قزاق در دست است.

از این شگفت‌تر این که شپلی در نگارشی که گفتیم فرستاده می‌گوید آن پیکره‌ها را دیده است و ما نمی‌دانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند؟!

یک روز به کار برخاسته‌اند دلیل است که نقشه کار را از دیرباز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده‌اند.

این دلیل آوری‌ها در میان می‌بود که ناگهان خبرنگار رویترا از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و رویترا این را به همه جا آگهی داد و روزنامه‌های لندن نیز آن را چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روز هفتم دی ماه) تلگراف کونسول تبریز که به لندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آن را آوردیم) به زبان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمی‌داشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را باز نمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ می‌داد. در نهان نیز روسیان با زبان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیسی سخنانی می‌سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود به وزارت خارجه چنین می‌گوید:

«روس‌ها معلوم می‌شود خیلی حرف‌ها به انگلیس‌ها زده‌اند در باب اینکه فدایی‌ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند».

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشن‌تر باز نماییم. باید دانست دولت‌های اروپا هیچگاه به جنبش غیرتمندانه‌ای در شرق خرسندی ندهند. از قرن‌ها که اینان بر آسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه‌های خدادادی این سرزمین را تاراج می‌کنند چنین وامی نمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی به جهان نمایند و در پی آزادی و گردنفرازی باشند یا به گفته خودشان به سیاست درآیند، و همیشه می‌خواهند شرقیان به کشاکش‌های دینی پردازند و رشته فلسفه و شعر و صوفی‌گری را از دست ندهند. و سر پایین انداخته سرگرم این نادانی‌ها باشند. اینست همیشه با یک دست این نادانی‌ها را در شرق هرچه فروتر و بیشتر می‌گردانند و با یکدست بر سر غیرتمندان می‌کوبند. در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت هم‌چشمی می‌داشتند و چون آنان هوادار محمد علی میرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آن دو دولت بسته گردید و هم‌چشمی بسیار کم شد و از این سوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا

کرد، ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش گیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و یفرمخان و حیدر عمواغلی و آن غیرتمندی‌ها و جانفشانی‌ها که از مجاهدان پدید آمد، چیزهایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند. اگرچه اینان کارکنانی در میان درباریان کهن (که این زمان به‌میان مشروطه خواهان درآمده بودند) فراوان می‌داشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی به‌سوی خود کشیده بودند ولی اینان نه چیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه را که در میان توده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند، آن مردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی به‌جاهای بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش‌آمدهای شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی، سپس نیز چون دسته دموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می‌بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنان را زیردست خود می‌داشتند و اینست که از آنان چندان بیمی نمی‌کردند. لیکن از مجاهدان می‌بایست جلوگیری کرد و در این باره هر دو دولت همدست می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دو دولت را درباره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند به‌گفتگوی بس درازی که در پیش‌آمد مستر شوستر در پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس می‌گذشته دست نگاه کنند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس به‌مجاهدان همان نگاه را داشته‌اند که کارکنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود می‌گوید: «روسها معلوم می‌شود خیلی حرفها به‌انگلیس‌ها زده‌اند درباب اینکه فدایی‌ها اسباب خطر هستند...» گفته خامیست، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمی‌داشتند؟! بی‌گمان می‌داشتند و با روسیان هم اندیشه می‌بودند.

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان می‌بود: یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشان را در شمال ایران بازگزارند و این سیاستی بود که دولت دنبال می‌کرد و این از بهر آن بود که روز به‌روز آلمانیان برنیرو می‌افزودند و هرزمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می‌گردید و انگلیسیان چون در آن جنگ نیاز به‌یاری روس خواستندی داشت از اکنون دل‌های ایشان

را می‌جستند و روشن‌تر بگویم بهره‌مندی‌های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می‌ساختند. اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیک شدن آنان به هندوستان جلوگیری کنند. پروفیسور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می‌بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی می‌نمود و به ایرانیان همدردی نشان می‌داد و آن‌ها را از توده برمی‌خواست. روسیان نیز اگر ناگزیر می‌شدند که دلیل‌هایی آورند و پرده به‌روی سیاهکاری‌های خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی‌بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون برسر تاریخ می‌رویم:

این‌ها در دهه نخست دی ماه پیش می‌رفت که هنوز داستان دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران رخ نداده و آگهی از آنها به‌لندن نرسیده بود و چون به‌دانشان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران روسی به‌زبان درازی برخاستند و برخی از روزنامه‌های انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیان را به‌راستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدی خان) به‌دولت پیشنهاد کرد که کمیسیونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش‌آمد وادارد تا راست و دروغ روشن گردد. ولی دولت ایران را در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی می‌داشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان‌الله میرزا می‌رانیم. از این پیکارها و دلیل‌آوری‌ها که در میان می‌رفت روسیان دانستند که آگهی‌ها را به‌دولت ایران شاهزاده داده و آگهی کشتار پانصد تن بچه و مرد هم ازوست و از اینرو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به‌کونسول‌خانه انگلیس پناهد، کونسول او را نیک پذیرفت و تا دو سه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان می‌خواستند او را آسوده به‌خانه خود (در تهران) رسانند و می‌خواستند او از راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگراف‌هایی به‌آمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوشرفتاری نمایند و او را بی‌گزند به‌تهران رسانند، روسیان چون کینه او را در دل می‌داشتند خرسندی ندادند و آشکارا پاسخ دادند که نخواهند توانست

او را بی کیفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواستہ پیشنهاد کردند کہ ضیاءالله چون بہ تهران رسد او را از پایگاهی کہ در سپاہ داشتہ پایین آورند و دیگر کاری از دولت بہ او ندهند و ماہانہای نپردازند، و چنین می گفتند کہ او از کسانست کہ آتش جنگ را در تبریز دامن زدہ است. پس از این پاسخ از روسیان سر ادوارد گری وزیر خارجه انگلیس براین شد کہ ضیاءالدولہ همچنان در پناہندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد کہ دولت انگلیس با آن اندازہ کیفری کہ روسیان می خواستند ہمداستان شود و شاہزادہ را بہ بیرون آمدن از پناہندگی وادارند و چون ادوارد گری آن را پذیرفت وزیر مختار روز دوم فورہ ۱۹۱۲ (سیزدہم بہمن) با تلگراف چگونگی را بہ کونسول تبریز دستور فرستاد، لیکن همان روز روسیان بہ سخن دیگری برخاستند و آن اینکہ امانالله میرزا نباید در تهران زیست کند و باید بہ جای بس دوری راندہ شود. از این سخن انگلیسیان دوبارہ رمیدند و دستور بہ تبریز فرستادند کہ شاہزادہ همچنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن بہ او کردہ نشود.

این گفتگوہایی بود کہ میانہ دو دولت می رفت. اما خود شاہزادہ امانالله میرزا از روزیکہ بہ کونسولگری پناہید رو بہ سوی تهران برگردانیدہ رهایی خود را از آنجا خواست و بارہا تلگراف فرستاد. لیکن ما می دانیم دولت در آن هنگام توانایی رہانیدن او را نمی داشت و این بود ہر بار بہ نوید چند روز دیگر بسندہ می کرد. در این میان چنانکہ گفتیم داستان گفتگوہای سفیر ایران و ہواداران ایرانی در لندن پیش می رفت و آن نگارشها در روزنامہها رخ می داد و چون خبرنگار رویتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچہ را کہ شاہزادہ آگہی دادہ بود دروغ نشان دادند و زبان ہواداران ایران کوتاہ شد خود دولت ایران نیز بہ گمان افتادہ تلگرافی بہ شاہزادہ فرستاد کہ می گویند داستان کشتار گرافہ آمیز بودہ و دستور داد کہ جستجوی دیگری کردہ و گزارش جنگ و کشتار را بہتر و راست تر آگہی دہد. شاہزادہ پاسخ فرستاد کہ من آنچه شنیدہ بودم آگہی دادم و اکنون نیز چون نمی توانم از کونسولخانہ بیرون روم کاری از من در این بارہ برنیاید. او نیز پیشنهاد برپا ساختن کمیسیونی را کرد.

گویا در آخر های دیمہ بود کہ روسیان خودشان یکسرہ با شاہزادہ بہ گفتگو

پرداختند و وزیر مختار روس (گویا به میانجیگری کونسول انگلیس) از او بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالدات‌ها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟!... شاهزاده پاسخی نیز به او داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته به دست ایشان سپرده یا نه؟...

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را به خودکشی واداشت، گویا می‌پنداشته که آن نوشته به دست روسیان افتاده و می‌ترسیده که آن را دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگذارند.

از شگفتی‌هاست که صمد خان (شجاع‌الدوله) با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی می‌نموده و گاهی یکی از کسان خود را به نزد او می‌فرستاده و حالش را می‌پرسیده، همانکس که اکنون در تهرانست چنین می‌گوید: واپسین بار که به نزد او رفتم سخت آشفته و اندوهناکش دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را بازگفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سختی دارد؟!... گفت: من اگر بگویم دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت می‌بودم روسیان آن را دستاویز گرفته آذربایجان را می‌برند و من چون کاغذ مهر کرده‌ام آن را دستاویز ساخته مرا زنده نگذارند.

می‌گوید: من دلداری‌ها دادم لیکن پیدا بود که کارگر نیفتاد و چون زمانی نزد او بودم برخاسته بازگشتم.

در کتاب آبی درباره نگهداری او در کنسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست، لیکن چنین پیداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از این راه بوده که شاهزاده برجان خویش نیز ایمنی نمی‌داشته است.

اما چگونگی خودکشی شاهزاده: چون به کونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته، کونسول آنها را گرفته با فشنگ‌هایش به اطاق خود برده ولی پاره‌ای از فشنگ‌های آنها در جامه‌دان شاهزاده بازمانده که کونسول آنها را ندیده و این هنگام که

شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه‌ای به کونسول نوشته بدینسان که چون شجاع‌الدوله با من مهربانی نموده و چندبار برای پرسیدن حالم فرستاده در این هنگام که می‌خواهم به تهران بروم بهتر است نامه‌ای به نام سپاسگزاری به ایشان بنویسم و می‌خواهم آن دو تپانچه را هم به ایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من. کونسول چون گمان دیگری نمی‌برده این سخن را باور کرده، با این همه تپانچه‌ها را داده و فشنگ‌ها را نگهداشته.

شبانه شاهزاده تا دیری از شب بیدار می‌بوده و نامه می‌نوشته و چون آنها را به پایان رسانیده فشنگی از جامه‌دان بیرون آورده و به یکی از تپانچه‌ها انداخته و در حالیکه رو به سوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را به پهلوی خود گذارده و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است.

کونسول گزارش را به تهران چنین آگاهی داده:

«چون امروز ضیاءالدوله به ساعت هرروزه بیرون نیامد من به اطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی سینه خود به زمین افتاده و یک سوی دلش را گلوله زخمی ساخته. رخت‌ها همه در برش و دکمه‌های پیراهن و نیم تنه‌اش باز می‌بود. افزار اطاق همه به جای خود بود. از هرراهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستادم و نماینده کارگزار را هم به اینجا خواندم که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه به نام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند»

آن فرستاده صمدخان که یادش کردیم چنین می‌گوید: هنگام نیمروز برسر سفره صمدخان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده می‌گویند ضیاءالدوله خود را کشته است. می‌گوید: صمدخان در اینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده برروی زمین خوابیده و برروی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را به نام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته

که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس می خواند به سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامه ها خواهند نوشت شما پسر من را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری به نام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می زیست. به او نیز داستان را آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را به نام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را توانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بود به او نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه به خاک سپارند.

می گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه بر روی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرقها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال می آمدند. بدینسان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و به آهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را به آنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده به خاک سپردند.

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاءالدوله. این مردان که بدینسان در می گذشتند اگرچه در آشکار مراسم سوگواری برای ایشان برپا نمی شد لیکن در نهان در هزارها خانه ها سوگواری برایشان می کردند. این مرد نیز چون درگذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دلهای بدخواهان و دشمنان نیز برو سوخت.

من آن روز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهارشنبه که در انجمنی این خبر را شنیدم اگرچه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم، ولی چون به خانه بازگشتم تا نیم شب نخوابیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم.

از تاریخچه زندگانی این نیک مرد آنچه دانسته ایم و در اینجا می باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیر تومانی داشته است، ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخف رئیس قزاقخانه گردید و در نتیجه پیش آمدهایی چند تنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستند

یکی از آنان این شاهزاده بود که از آنجا بریده به آزادیخواهان پیوست و این بود که در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس به دستگیری وزارت جنگ رسید، و چون محمد علی میرزا مشروطه را برانداخت او در تهران به گوشه‌ای خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان به تهران آمدند و آنجا را بگشادند او نیز بار دیگر در کار بود تا به آذربایجان آمد.»

ضیاءالدوله یک روز قبل از خودکشی، این نامه را برای یکی از بستگان خود ارسال داشته است:

۱۴ صفر - تبریز

محسن عزیزم خواستم برای پدرم و بچه‌هایم و زخم شرحی بنویسم و همچنین برای آقا جان و برادرهایم و لسان و حسین علی میرزا - احوالم پریشان بود نتوانستم. این است که باز این دفعه اخیر به محسن جانم بنویسم رنج خانواده با توست. محسن جانم غیر از مرگ برای خود هیچ علاجی ندیدم زیرا که قسمت این طور بود که آنچه خدمت فرض می‌کردم خیانت بود. اول قدم دولت روس در ایران تمام زور به سر من بدبخت بیاید به هر حال اگر من نبودم یکی دیگر از هم‌وطنان بود باز بهتر که من بودم - به هر حال من مُردم لیکن نصرت من را خیلی نگاهداری کنید. بچه‌های من را بی سواد نگذارید عمل بیابند - در وصیت‌نامه مخصوص که پیش مولود خواهرم است آنچه دارم داده‌ام همه را به نصرت. او از برادر و خواهرش البته نگاهداری می‌کند.

چند فقره هم قرض دارم که در همانجا نوشته است. یک هزار و پانصد تومان پول نقد حواله کردم قدری را به قرض داده بقیه را گذران کنند. البته خدای آنها هم بزرگ است. تا این پول تمام شود ممکن است خانه را بفروشند یک خانه کوچک بگیرند و گذران کنند. انشاءالله خدا به نصرت عمر و ترقی می‌دهد و می‌تواند از بچه‌ها نگاهداری کند. قربان خواهرم خانم بالا و بچه‌هایش هیچ بی‌تابی نکنند. دنیا همین است باید آمد و رفت. زندگی به نحسی بدتر است از مردن به آسودگی. تصور نکنند خطا در کارها شد قسمت این طور بود باید در این موقع یک شخص با اسمی فدا شود قسمت من بود. در تبریز با

هیچ کس حساب ندارم آنچه حساب دیوانی بود قوام لشکر تحویلدار کل به حاجی شجاع الدوله رد کرد. زیاده قربان وفای تو

سپهبد امان‌الله جهانبانی در خاطرات خود ضمن نقل وصیتنامه پدرش درباره او چنین می‌نویسد:

«پدر این جانب امیر تومان امان‌الله میرزا ضیاءالدوله از ایرانیان وطن‌پرست و شجاع به‌شمار می‌آید. به طوری که وقتی منافع و مصالح کشور مطمح نظر بود، تعصب و سرسختی بسیار ابراز می‌داشت و از هیچ‌گونه فداکاری و جانبازی در راه صیانت و حراست کشور دریغ نمی‌نمود. این خصلت و خوی ذاتی او باعث گردید تا در سن ۴۵ سالگی جان خود را فدای میهن خویش سازد.

پدرم بی‌نهایت تندخو، غیور و عصبانی بود. به حدی که نه فقط اعضاء خانواده از مقابله با ایشان باک داشتند، بلکه آشنایان و دوستان و رؤسا و مرئوسین نیز با رعایت احتیاط تمام با ایشان مذاکره و مباحثه می‌کردند. رفتارش در خانواده طبق آداب و مراسم دیرینه ایرانیان بود. بدین معنی که اعضای فامیل نسبت به رئیس خانواده احترام فوق‌العاده‌ای مبذول می‌داشتند که تا حدی آمیخته به ترس و ناراحتی بود و اطفال از نعمت توجه و ناز و نوازش اولیای خود کمتر بهره‌مند می‌شدند و زیر نظر مستخدمین و لاله‌ها پرورش می‌یافتند. رویه‌ای که به اعتقاد من کودکان را خجول و ترسو و بدون ابتکار بار می‌آورد. خوشبختانه اکنون این وضع به کلی تغییر یافته و توجه و دقت اغلب پدران و مادران بیشتر معطوف به پرورش کودکان و تربیت آنان است و همین تحول ممکن است روحیه ملت را به کلی تغییر دهد و سطح تمدن و اخلاق مردم را بهبود بخشد.

پدرم در عین حال که بسیار سخت و ایرادگیر بود، ولی باطناً نسبت به برادران و خواهران و فرزندان، مخصوصاً نسبت به من محبت و علاقه بی‌پایانی داشتند و این امر در خلال وصیتنامه ایشان به خوبی روشن و هویداست. متن وصیتنامه پدر که به تاریخ ۲۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ نوشته و امضاء کرده به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

به موجب این مختصر که نوشته می شود به رسم وصیت: آنچه دارم از خانه و اسباب هرچه هست در خانه حتی یک جارو، تمام را بخشیدم به نصرت الله میرزا (اسم سابق نگارنده) بدون هیچ ایراد شرعی و غیر شرعی تمام متعلق است به نصرت الله میرزا، و از مادرش و برادران و خواهرانش آن پسر باغیرت و وطن پرست به طوری که در حدود امکان اوست نگاهداری خواهد کرد.

امان الله میرزا که در حکومت آذربایجان به لقب ضیاءالدوله ملقب شد، در جوانی با ایران خانم شمس السلطنه دختر عبدالحسین میرزا شمس الشعراء ازدواج کرده و از او سه فرزند پسر و دو دختر داشت. بزرگترین آنها نصرت الله میرزا بود که بعد از فوت پدر نام او را اختیار کرد و فرزندان دیگر به ترتیب تولد و ارشدیت عبارتند از منصور میرزا، پوران خانم، عزیزالله میرزا و تومان خانم.



خاطرات سفر و تحصیل در روسیه

شرح شنیدنی سفر از تهران تا پترزبورگ (سن پترزبورگ) و دیدنی‌های بین راه - فرانسه و سوئیس در اوایل قرن نوزدهم - خاطرات تحصیل در مدرسه نظامی نیکلا - اولین عشق سوزان - فوت پدر و بازگشت به ایران

امان‌الله میرزا ضیاءالدوله، فرزند ارشد خود نصرت‌الله میرزا را در سنین کودکی برای تحصیل به روسیه فرستاد. نصرت‌الله میرزا که بعداً نام پدر را برای خود اختیار کرد، در خاطرات خود از سفر به روسیه و تحصیل در آن کشور چنین می‌نویسد:

«هنوز عمرم از ده سال تجاوز نمی‌نمود که تقدیر مرا از خانه و کاشانه‌ام جدا ساخت و به‌دیار دور یعنی شهر پترزبورگ^۱ پایتخت روسیه کشانید. شخصی که مرا بدین سرزمین راهنمایی نمود افسری از هنگ تیرانداز گارد امپراتوری به‌نام کاپیتان الکساندر ایونویچ کارتاشفسکی (Aleksander Ivanvitch Kartachevsky) بود که در انستیتوی خاورشناسی پترزبورگ زبان فارسی تحصیل می‌کرد و از عشاق و شیفتگان این زبان و کشور باستانی ایران بود. او عمر خود را نیز در ایران به‌پایان رسانید و به‌خاک این سرزمین سپرده شد.

۱. این شهر در آغاز جنگ بین‌الملل اول به‌پتروگراد تغییر نام داد و پس از انقلاب به‌لنین‌گراد معروف گردید. پس از فروپاشی شوروی نام این شهر مجدداً به‌همان نام قدیمی آن «سن پترزبورگ» تغییر یافته است.

در روز حرکت و مفارقت عده زیادی از نزدیکان و خویشاوندان در منزل ماگرد آمده و مادرم را که سخت آشفته و نگران بود دلداری می دادند.

بین بانوان خانم عصمت‌الملوک دختر معیرالممالک بزرگ و همسر آقای مستوفی‌الممالک که بدرود حیات گفته‌اند حضور داشتند که مرا نوازش کردند و چند سکه طلا به عنوان اغور^۱ راه به من اهداء نمودند.

به خاطر دارم در این لحظات که اغلب حضار و مخصوصاً مادرم متأثر بودند پدرم با کلماتی نافذ و قاطع سخن آغاز کرد و گفت: چون او برای کسب علم و دانش به دیار بیگانه فرستاده می‌شود، همه باید شاد باشید که انشاءالله با توشه فراوان از علم و معرفت مراجعت کند و برای وطن مفید و خدمتگزاری لایق شود.

پدرم از اوآن کودکی به کرات اظهار می نمود که نصرت را برای تحصیل باید به فرنگ بفرستم. اسمی که در نخستین شب زندگانی ام برای من انتخاب و پشت قرآن خطی خانوادگی ثبت شد «نصرت‌الله» بود، ولی من با اقتباس و اختیار نام پدرم یعنی «امان‌الله» عازم روسیه شدم و پس از فوت ایشان افتخار داشتن این اسم برایم باقی ماند.

حقیقت آن است که فرستادن من برای تحصیل به فرنگ یکی از آرزوهای دیرینه پدرم بود که به دلیل اشکالات مالی عملی نمی‌گردید. گرچه اجداد و نیاکان ما اغلب از ثروتمندان محسوب می‌شدند، ولی نصیب و میراثی غیر از مرض داء‌الملوک (نقرس) که اکنون هم از آن رنج می‌برم، چیز دیگری باقی نگذاردند. اما تصادف روزگار چنین اقتضا کرد که با دست خالی به روسیه بروم و مدت دوازده سال در آن دیار به تحصیل بپردازم. توضیح آنکه در آن زمان پدرم با درجه میرپنجی ریاست اتامآزور (Etat Major) بریگاد قزاق یا به اصطلاح امروز ریاست ستاد قوای قزاق را به عهده داشت و این مقام حائز کمال اهمیت بود، زیرا بریگاد قزاق که داستانش در فصول دیگر شرح خواهد شد از هر لحاظ مهم‌ترین نیروی انتظامی کشور به‌شمار می‌آمد و فرماندهانی که در رأس آن نیرو قرار داشتند صاحب نفوذ و قدرت فراوان بودند.

کاپیتن کارتاشفسکی نیز برای تمرین زبان فارسی به ایران آمده بود و در یکی از

۱. اغور، کلمه‌ای ترکی و به معنای خجسته و نیک عاقبت است.

ملاقات‌هایی که با پدرم داشت اطلاع حاصل کرد که در نظر است مرا برای تحصیل به‌خارج بفرستند. مشارالیه پیشنهاد کرد مرا به‌پترزبورگ اعزام دارند و اظهار داشت در آنجا خانواده بسیار نجیبی را می‌شناسد که چون از فیض داشتن اولاد محروم هستند با کمال میل مرا برای تحصیل خواهند پذیرفت.

ضمناً فرماندهی بریگاد قزاق شاهنشاهی تقبل نمود که به‌پاس خدمات پدرم هزینه تحصیل مرا تأمین نماید. بدین منوال بود که تقدیر مرا بدان دیار کشانید و وسائل مسافرت و هزینه تحصیلم را فراهم ساخت، ولی من که در آن موقع کودک ده ساله‌ای بیش نبودم، فکر و اندیشه دور شدن از محیط خانواده مخصوصاً جدایی از پدر و مادر و رفتن به یک کشور دورافتاده و ناشناس را که می‌گفتند همیشه پوشیده از برف و یخ است و سکنه آن مردمی خوانخوار و سلحشور هستند و باگوشت خوک و نان سیاه و چربی حیوانات ارتزاق می‌نمایند، وحشت‌آور و ناگوار می‌دیدم ولی چاره‌ای جز اطاعت و اجرای دستور پدر نداشتم و پس از اشک ریختن فراوان دست از جان شسته و راه سفر به‌دیاری وهم‌آلود را پیش گرفتم - حرکت من مصادف بود با پائیز سال ۱۹۰۳ میلادی.

از تهران تا پترزبورگ

در آن زمان انجام چنین مسافرت‌هایی آسان نبود. اگر اکنون طی این مسافت طولانی، از راه آسمان، چند ساعتی بیشتر وقت نمی‌گیرد، در آن ایام با تحمل رنج سفر، حدود دو هفته به‌طول می‌انجامید. باری اینجانب در معیت کاپیتن کارتاشفسکی با کالسکه چاپاری چهار اسبه که در آن زمان سریع‌ترین وسیله مسافرت به‌شمار می‌رفت از تهران به‌طرف رشت و انزلی حرکت کردیم. راه شوسه تهران انزلی که اهمیت سوق‌الجیشی داشت طوعاً یا کرهأً به‌دست روس‌ها اداره می‌شد و در تعمیر و نگهداری آن چندین وزارت خانه از قبیل وزارت جنگ، وزارت تجارت و اقتصاد روس تشریک مساعی می‌کردند و از صرف هیچ‌گونه هزینه‌ای برای نگهداری و تکمیل آن دریغ نمی‌نمودند. در طول راه ایستگاه‌های مجلل و مرتب به‌نام زاستاوا (Zastava) ایجاد شده بود که مأموران روسی در این نقاط علاوه بر مراقبت از راه، باج هم دریافت می‌داشتند. مسافرخانه‌هایی که

می‌بایست در بین راه از مسافران پذیرایی و اسب‌های چاپاری را تعویض نمایند به‌دست مأموران ایرانی اداره می‌شد و بسا اتفاق می‌افتاد که اسب‌ها برای تعویض آماده نبودند و مسافران ساعت‌ها در انتظار می‌ماندند.

متصدیان رستوران‌ها مدعی بودند که همه قسم غذای مطلوب حاضر و آماده دارند ولی هر غذایی که سفارش داده می‌شد عذر می‌خواستند که اتفاقاً همین یک قلم تمام شده و بالاخره مسافر هم مجبور می‌شد به‌نان و چای و نیمرو قناعت کند.

این نخستین سفر من به‌خارج از وطن بود و برای اولین دفعه هم بود که از تهران به‌رشت می‌رفتم. در طول راه چند موضوع ذهن کودکانه مرا به‌خود جلب کرد: یکی کاروان‌های بی‌پایان شتر و قاطر بود که شب و روز از روسیه به‌ایران و بالعکس کالا حمل می‌نمودند (در آن زمان تجارت با روسیه آزاد بود و معاملات بین تجار ایرانی و روسی به‌سهولت و بدون تشریفات و قیود زیاد انجام می‌گرفت) حرکت مدام و یکنواخت کاروان‌ها هنوز در نظرم مجسم و صدای زنگ قطار چهارپایان در گوشم طنین انداز است. موضوع دیگر اینکه چون از طفولیت به‌شکار عشق و علاقه مفرطی داشتم و از همان اوان کودکی چنجه کش اقوام شکارچی خود بودم، و فور شکار در بین راه مرا متعجب و مسرور می‌نمود. دشت‌های اطراف تهران و قزوین جولانگاه آهوان، و مناطق کوهستانی سرشار از کبک و تیهو بود که اغلب در راه عبور و مرور کاروان‌ها پراکنده و بدون پروا و ترس به‌جمع‌آوری دانه سرگرم می‌شدند. در عالم کودکی آرزو می‌کردم روزی فرا رسد که با در دست داشتن تفنگ ممتازی، بدون سرپرست، به‌شکار درآیم و چنجه‌ام مالا مال از انواع و اقسام پرندگان شود که از پای درآورده‌ام. متأسفانه اکنون دیگر آثاری از آن همه پرنده و چرنده باقی نمانده و وسایل جدید و نابودکننده امروزی مانند اتومبیل، تفنگ ته پر خودکار و غیره، توأم با بی‌رحمی و بی‌انصافی شکارچیان، طوری موجبات پراکندگی و نابودی شکار را فراهم می‌سازد که شاید اگر بدین منوال بگذرد نسل آنها معدوم خواهد شد و قسمتی به‌کوه‌ها و دشت‌های بسیار دورافتده متواری خواهند شد که پای انسان بدانجا نخواهد رسید.

مسئله دیگری که تأثیر فراوان بر من داشت به‌کشتی نشستن و مشاهده دریای بی‌کران

و امواج خروشان خزر بود. اتفاقاً پس از طی مسافتی در این دریا توفان چنان سهمگینی به پا خاست که کشتی ما مانند پرکاهی بازیچه تلاطم امواج گردید. آنچه در مسیر خود با راه آهن از بادکوبه به پترزبورگ مشاهده می کردم برای من جالب و نوظهور بود:

دشت های بی پایان مزین به گل های رنگارنگ صحرائی، کشتزارهای وسیع پوشیده از دریای گندم، چمنزارهای سبز و مفرح، جنگل های انبوه و خرم، رودخانه ها و دریاچه های بزرگ، شهرهای عظیم با ابنیه مرتفع و خیابان های عریض و میدان های وسیع و غیره که گرچه تماماً جالب بودند و تازگی داشتند ولی باعث تأسف بود که چرا ایران ما هنوز به این پایه از پیشرفت و تمدن نائل نگردیده، در حالیکه تمدن ما از کلیه کشورهای جهان قدیمی تر است و ما زمانی برملا آن زمان حکمفرمایی می کردیم. قطار در ایستگاه های بزرگ، مدت بیشتری توقف می کرد تا مسافران غذا صرف کنند، سوپ و برش داغ و خوراک های متنوع دیگر را روی میزهای بزرگ می چیدند، طوری که توجه مسافران به آن جلب می شد.

من قبلاً به کاپیتن گفته بودم که خوردن گوشت خوک در مذهب ما تحریم شده و تقاضا کرده بودم هیچ وقت این خوراک را به من ندهند، ولی کاپیتن محیل در یکی از ایستگاه ها این خوراک را سفارش داد و بدون اینکه متوجه بشوم به خوردن داد. پس از صرف غذا کارتاشفسکی پرسید خوراک گوشت به نظر تان چه طور آمد؟ گفتم بسیار لذیذ و ماهرانه تهیه شده بود. کاپیتن با لبخندی ملیح گفت این همان گوشت خوکی بود که خوردن آن را برای شما منع کرده اند، ولی در مملکت ما با کمال میل و به مقدار زیاد مصرف می شود و من مخصوصاً سفارش دادم تا شما به محسنات آن پی ببرید و در آتیه خود را از خوردن آن محروم ننمایید.

خانواده فن مندل (Von Mendel)

هنگامی که وارد شهر پترزبورگ شدیم آقا و خانم مندل از ما استقبال کردند و مرا با گرمی و آغوش باز پذیرفتند. من که با اشتیاق فراوان مایل به دیدار آنها بودم از ملاقاتشان

بسیار مسرور و خوشنود گردیدم.

فن مندل از خانواده اصیل آلمانی بود، منتها خصائل ژرمنی را از دست داده و صمیمانه به نژاد اسلاو پیوسته بودند و حتی آقای مندل که از افسران بازنشسته هنگ کویراسیه (Cuirassier) گارد بود اصلاً به زبان آلمانی تکلم نمی‌کرد، این قبیل خانواده‌های آلمانی در روسیه سابق به تعداد زیاد با روس‌ها اختلاط و معاشرت می‌نمودند به طوری که نژاد اصلی خود را فراموش می‌کردند.

بانو فن مندل که فربه و زیبا بود مرا با مسرت و مهربانی پذیرفت و اظهار داشت از این پس تو پسر من هستی و من مادر روسی تو. خلاصه آنکه این زن و مرد شریف با منتهای لطف و محبت از من نگاهداری و پرستاری می‌کردند و چند معلم هم برای پیشرفت تحصیلاتم گماشتند.

مسافرت تفریحی به غرب اروپا

در تابستان ۱۹۰۴ که خانواده فن مندل به قصد سیر و سیاحت عازم اروپا بودند مرا همراه بردند. خاطراتی که از این مسافرت دارم یکی منظره باشکوه شهر برلن است که در آن نظم و نظافت همه جا حکم فرما بود، ایوان‌های عمارات عموماً مزین به گلدان‌های گل و انواع ریاحین بود و مناظر شهر از ذوق و سلیقه سرشار ساکنان آن حکایت می‌کرد. کسبه و کارگران و کارمندان و بالاخره تمام اهالی شهر چنان به کار و کوشش و فعالیت می‌پرداختند و به استقبال حل و فصل معضلات زندگی می‌رفتند که گویی قدرت و توانایی اجرای هر امری را دارند و به حصول نتیجه مطلوب آن مطمئن می‌باشند.

شهر پاریس به نحو دیگری جلوه‌گری می‌کرد. در این شهر برای سکونت، خیابان اپرا (Opera) را که از محلات مشهور پاریس است انتخاب و در هتل ممتازی منزل کردیم. در این شهر همه چیز زیبا و فریبنده به نظر می‌آمد. مغازه‌های بزرگ پر از اجناس و امتعه ممتاز، مشتریان را دچار بهت و حیرت می‌نمود. در طول خیابان‌ها و میدان‌ها و بولوارها عمارات قشنگ و همرنگ جلب توجه می‌کرد. پارک‌ها و مجسمه‌های بزرگ عظمت و جلال خاصی به این شهر می‌بخشید. تفاوت عظیمی که بین پاریس آن زمان و پاریس

کنونی دیده می‌شود تغییر وسایط نقلیه است که در آن ایام منحصر به کالسکه و درشکه و ارابه‌های اسبی بود. درشکه‌های کرایه به یک اسب بسته می‌شدند و سورچی‌ها با لباس مخصوص و کلاه استوانه‌ای ایاب و ذهاب اهالی را تأمین می‌کردند. اسب‌های درشکه عموماً اصیل و قوی هیکل و با قدم‌های موزون مسافر را به هر طرف که می‌خواست می‌بردند. سورچی‌ها تازیانه‌های بلندی در دست داشتند و برای تحریک و تهییج اسب‌ها آن را به حرکت درمی‌آوردند و صدای طرق و طروق تازیانه‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌ها طنین‌انداز بود.

اسب‌های تنومند و توانای پرشرون (Percheron) را به ارابه‌هایی می‌بستند که چرخ‌های بسیار بزرگی داشتند و بدین منوال چنین اسب‌هایی قادر بودند بار بسیار سنگینی را با قدم‌های آهسته حمل و نقل نمایند که البته با وسایل حمل و نقل و وسائط باربری امروزه که منحصر به موتور گردیده و در آسمان‌ها طیارات با سرعت سرسام‌آوری مردم را از کشوری به کشور دیگر می‌رسانند بسیار فرق داشت. آری اکنون بشر در انتظار آن روزی است که بتواند با موشک‌های جهنده برق‌آسا به کرات آسمانی رهسپار شود. از طرفی هم مسئله نیروی برق و روشنایی شهرها حائز اهمیت بسیار شده و شهر پاریس در حال حاضر هم مقام نورانی‌ترین شهر را برای خود کما فی‌السابق حفظ کرده است. مخصوصاً در ردیف اقدامات بسیار سودمندی که به رهبری ژنرال دوگل رئیس جمهوری این کشور اخیراً انجام شده شهر پاریس نیز الوان تاریک ابنیه خود را سفید و درخشان کرده و روشنایی و چراغانی شهر را تحت نظر مهندسان و استادان فن به صورت بی‌نظیری درآورده است.

مناظر کشور سوئیس با کوه‌های پوشیده از برف که قطارهای زنجیری، خود را به ارتفاعات آن می‌کشاندند و دریاچه‌های زیبایی که کشتی‌ها و قایق‌های رنگارنگ بر روی آنها سیر می‌کردند و مردمان متمدن و باتربیتی که همه جا برای دادن توضیحات و راهنمایی حاضر بودند، نظافت خیابان‌ها و پارک‌ها، هم‌آهنگی و زیبایی طبیعت با ساختمان‌ها و مناظری که به دست انسان به وجود آمده بود، همه برای من تازگی و دلربایی خاصی داشتند و خاطرات جاودانی و فراموش‌نشدنی باقی گذاشتند.

ما به اغلب نقاط مصفای سوئیس مسافرت کردیم، چند هفته در شهر اینترلاکن (Interlaken) استراحت نمودیم و از دیدن مناظر زیبای کوه‌های بلند و پوشیده از برف و صحراهای سبز و خرم و آبشارهای خروشان بهره‌مند گردیدیم.

مراجعت و آماده شدن برای دخول به دبیرستان نظامی نیکلا

فصل تابستان که به پایان رسید ناگزیر از این همه مناظر و زیبایی‌های طبیعت و مدارج مدنیت دل‌کنندیم و با خاطراتی بس دل‌انگیز به شهر پترزبورغ، شهری سرد و دلگیر ولی باشکوه و با عظمت که دارای زیبایی خاص بود مراجعت نمودیم. در اینجا به فراگرفتن زبان روسی و دروس امتحانات پرداختم و پس از یک سال، موفق به گذراندن امتحانات و ورود به کلاس دوم دبیرستان شدم. ممتحنان از جواب‌های من به سؤالات راضی بودند و ضمن سؤالاتی از جغرافیا پرسیدند: از شهر اصفهان که یکی از شهرهای معروف کشورتان است چه اطلاعاتی دارید و اسم باغی که در آنجا شهرت جهانی دارد چیست؟ من که درس خود را خوب آماده کرده بودم شرح مفصلی به مراتب بیش از آنچه در کتاب درسی نوشته شده بود راجع به شهر اصفهان و باغ هشت بهشت بیان کردم که مورد توجه آنان قرار گرفت.

واقعاً باید اعتراف نمود که باغ هشت بهشت در آن زمان بهشت برین بود. این باغ هزاران متر زمین را در جوار خیابان چهارباغ اشغال می‌کرد و هزاران چنار کهن سال عهد پادشاهان صفوی زینت‌افزای آن بود.

روزی که مصادف با آغاز سال تحصیلی بود و من به مدرسه وارد شدم - آقای ابراهیم خان زند که دوره همان مدرسه را با مقام سرگروه‌بانی به پایان می‌برد با محبت و لطف خاصی مرا نزد رئیس مدرسه ژنرال کوادری (Kvadri) برد و گفت: این شاگرد جدید را که هم میهن من است به شما معرفی و پیش‌بینی می‌کنم که در این مدرسه جانشین من خواهد شد و رضایت خاطر اولیای آن را فراهم خواهد کرد.

حدس و پیش‌گویی آقای زند به خطا نرفت و من نیز پس از شش سال تحصیل و ممارست مقام اول را احراز کردم و به دریافت درجه سرگروه‌بانی نائل گردیدم و دوره

دبیرستان را با موفقیت به پایان رساندم. نیل به مقام یاد شده بین محصلین اهمیت بسیار داشت به طوری که در دانشکده سوار نظام، که دانشکده نیکلا نیز نامیده می شد و اغلب فارغ التحصیلان دبیرستان نظامی نیکلا به آنجا داخل می شدند، دانشجویان طبق رسوم و آئین، سرگروه بان را خدای روی زمین خطاب می کردند!

اولین عشق سوزان

در سال اول ورود به دبیرستان نظام همچنان در منزل فن مندل زندگی می کردم. روزها به مدرسه می رفتم و عصرها به منزل برمی گشتم، ولی از کلاس چهارم به بعد مقیم مدرسه شدم، یعنی شب و روز در مدرسه بودم و فقط روزهای تعطیل به منزل می رفتم. خانم مندل برای تکمیل و تمرین زبان فرانسوی من یک دوشیزه پارسی را دعوت کرده بود که در ایام فراغت چند ساعتی را با من به مکالمه زبان فرانسوی بپردازد. آن زمان در خانواده های اعیان و اشراف روسی مرسوم بود که همه می بایست به زبان فرانسوی، آن هم با لهجه پارسی صحبت کنند و برای نیل بدین مقصود کودکان خردسال را به مریان و دختران پارسی می سپردند تا تکلم به زبان فرانسوی را به سرعت و به خوبی فراگیرند. فرانسویان نیز با اطلاع از اینکه چنین موفقیتی در پایتخت امپراتوری در انتظار آنهاست از مرد و زن و پیر و جوان بدان شهر روی می آوردند و به فعالیت مشغول می شدند. یکی از آنها همین مادموالی بود که هنوز سنش به بیست نرسیده، و با پدر و مادرش از پاریس به پترزبورگ هجرت نموده بود.

من پس از چندی معاشرت و مصاحبت با این دوشیزه زیبای پارسی احساس کردم که شیفته و فریفته جمال و کمال او شده ام. مثل اینکه بهترین لحظات زندگانی من بود که با او به سر می بردم و از فیض حضورش متنعم می شدم.

لهجه دلپذیر و طنین آوایش زمزمه مرغان صحرايي و ندای فرشتگان آسمانی را در خیالم مجسم می نمود و دیگر چیزی به جز جمال و کمال او نظرم را جلب نمی کرد. بارها مصمم می شدم که احساسات باطنی خود را به زبان آورم ولی هر دفعه حجب و یک قسم ناراحتی درونی مانع می شد از اینکه راز خود را که اولین عشق سوزان من بود فاش کنم،

فقط گاهی جسارت می‌کردم و محو جمالش می‌شدم. او به این حرکت اعتراض نمی‌کرد مگر اینکه بیانش دلنشین‌تر و جلوه جمالش افزون می‌شد.

ساعت‌ها بدین منوال می‌گذشت و روزها با هیجان و التهاب و با آرزوها و امیدها سپری می‌گردید تا اینکه مادرخوانده روسی‌ام به تغییرات و تحولات درونی من پی برد و صلاح در این دید که بین ما جدایی اندازد.

در یکی از روزها که من با بی‌صبری در انتظارش بودم خبر آوردند که معلم به واسطه یک اتفاق ناگهانی به پاریس فراخوانده شده و دیگر مراجعت نخواهد کرد.

این مفارقت و جدایی برایم بسیار پرملال و غم‌انگیز و طاقت‌فرسا بود. بعداً دانستم که آنچه در این مرحله از تاریخ زندگانیم گذشت، صفحه‌ای از صحیفه عشق بوده که به دست بانویی خیرخواه پاره و به باد فنا داده شده بود. از آن پس احساسات غیر دوستانه‌ای نسبت به بانو فن مندل در من پیدا شد و جایگزین مهر و محبت پیشین گردید.

دوران تحصیل در پترزبورغ

مسافرت من از پترزبورغ به تهران در قبل از انقلاب اکتبر، چندین بار تکرار شد و به دستور پدر اغلب تعطیلات تابستان را برای دیدار خانواده و آموختن زبان فارسی و خو گرفتن به آداب ملی در تهران می‌گذراندم و معمولاً پس از دو ماه و نیم توقف برای ادامه تحصیل مراجعت می‌کردم. اولین مسافرت من به ایران پس از دو سال اقامت در شهر پترزبورغ و دوری و مهاجرتی از وطن عزیز و محروم بودن از دیدار والدین و برادران و خواهران و نزدیکان چنان اندوهگین و افسرده‌ام ساخت که پس از بازگشت به پترزبورغ دوری از وطن برایم طاقت‌فرسا شد.

لذا مراتب را به عرض پدر رساندم و این دو بیت را که فکر می‌کنم از سعدی است در آن موقع مناسب حال خود دیدم در نامه نوشتم:

گر بماندیم زنده، بردوزیم
جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شده

از قرار معلوم پدرم از خواندن آن منقلب و ناراضی گردید. در نامه جوابیه نوشتند، اگر

نمی‌توانی با روح مردانگی و از خودگذشتگی به تحصیلات خود ادامه دهی بهتر است از تحصیل دست برداری و به ایران مراجعت کنی. این تهدید مرا به وحشت انداخت، معذالک با کسب اجازه در تعطیلات تابستانی عازم ایران شدم و به دیدار عزیزان توفیق یافتم. متأسفانه زبان مادری را تقریباً فراموش کرده بودم و اگر مختصری هم به خاطر داشتم طوری ادا می‌کردم که مورد تمسخر و خنده دوستان واقع می‌شدم.

این پیشامد مرا سخت آزرده خاطر کرد تا آنجا که مصمم شدم با جدیت به تحصیل زبان فارسی و مطالعه کتب فارسی پردازم و آنقدر در این راه استقامت و پافشاری کنم که زبان مادری خود را به نحو احسن فراگیرم. با این که در این راه قصور نورزیدم معهداً پس از یازده سال که به وطن مراجعت کردم اطلاعاتم در زبان فارسی ناچیز بود و شاید تا به حال هم نتوانسته باشم به طول کامل به آن مسلط شوم، چنان که پاره‌اوقات مرتکب اشتباهاتی می‌شوم که موجب خجلت است. در این اولین سفر به تهران دریافتم که پدرم تا چه اندازه فداکاری و از خودگذشتگی در راه تحصیل و تربیت من به خرج داده و چه حق بزرگی به گردن من دارد. با کشف این حقیقت و نیز از آنجا که همیشه برای پدرم احترام خاصی قایل بودم نهایت سعی و کوشش را نمودم که دیگر به هیچ عنوان در نامه‌های خود موضوعی را که موجب دل‌تنگی و ناراحتی خیال ایشان شود، ننویسم و خاطر خطیر ایشان را آزرده نکنم.

هنوز تعطیلات تابستان به روزهای آخر خود نرسیده بود که تصمیم به مراجعت گرفتم، قصدم این بود که بدون تأخیر به آغاز سال تحصیل برسم. خوشبختانه وسایل عزیزم به سرعت فراهم گردید.

اینک به شرح داستانی که در مراجعت به پترزبورغ رخ داد و مربوط به یک آزمایش حیوان‌شناسی در کلاس دبیرستان نظامی است می‌پردازم:

این جانب اساساً به حیوانات و پرندگان و حشرات خلاصه به تمام موجوداتی که از نعمت حیات برخوردارند علاقه وافر دارم و از تفحص و غور در زندگانی و نشو و نما و جنبش و تنازع بقاء آنها خودداری ندارم و به همین جهت با دراویشی که مرشد خوانده می‌شدند و نیز با مارگیران و ساحرانی که در آن زمان در خیابان‌ها و میادین معرکه

می‌گرفتند طرح دوستی می‌ریختم و از آنها می‌خواستم که مرا از طرز پرورش آنان آشنا سازند، لذا در مراجعت به پترزبورگ تصمیم گرفتم تعدادی مار و عقرب با خود ببرم و در کلاس تاریخ طبیعی نمایش بدهم. بدیهی است در مناطق شمالی روسیه آثاری از این خزندگان و حشرات وجود نداشت و طبعاً دیدن آنها می‌بایست برای معلمان و دانش‌آموزان جالب بوده و تازگی داشته باشد، لذا به هر کیفیتی بود چند عدد مار خوش خط و خال و عقرب‌های سیاه و زرد و جراره به وسیله همان دراویش و مارگیران به دست آوردم و آنها را در جعبه‌های محکمی که سوراخ‌هایی در آنها برای تنفس ایشان ایجاد کرده بودم به همراه بردم، با فروشنندگان قرار گذاشته بودم که دندان‌های زهرآلود مارها را بکشند و نیش عقرب‌ها را قطع کنند تا هنگام نمایش خطری متوجه‌ام نشود، مارگیران کهنه کار و باتجربه نیز این دستورات را به خوبی انجام دادند و من با چنین هدایایی عازم پترزبورگ شدم.

سال تحصیلی جدید مدرسه شروع شد و روز درس تاریخ طبیعی فرا رسید معلمان و شاگردان چند کلاس برای تماشای نمایش من در سالن آزمایش جمع شدند.

پس از آن که شرحی در خصوص مارهای زهرآگین هندوستان و ایران دادم، جعبه مار مرجانی رنگی را که بسیار زیبا و هیجان‌انگیز بود باز کردم. مار با تانی و قیافه‌ای بس غضبناک و شرربار سر از جعبه بیرون کشید و به قصد خروج به تلاش و جنبش درآمد. در این موقع وحشت و نگرانی حضار را فراگرفت و من که قصد داشتم مارها را به دست گیرم و درباره هریک از آنها داد سخن بدهم ناگهان به فکرم رسید که شاید درویش دندان‌های مار را نکشیده باشد یا اگر هم کشیده شاید تاکنون دندان جدیدی درآورده و مرا بگذرد.

هنگامی که مار تقریباً پناهگاه خود را ترک می‌کرد و از جعبه خارج می‌شد، رنگ پریدگی من ناگهان تمام حضار را به وحشت انداخت به طوری که به سرعت از کلاس بیرون رفتند و هیاهو و جنجال عجیبی برپا گردید. اما من که مسبب این اوضاع بودم احساس می‌کردم خروج من افتضاح بزرگی به بار خواهد آورد، لذا تنها در کلاس باقی ماندم و کوشش کردم مار را به طریقی مهار کنم و مانع خروج آن گردم. بالاخره با کمک

خط کش و کتاب و پرگار و آلات دیگر که در دسترس بود ما را به جعبه برگرداندم و درس را بستم. سپس فاتحانه از کلاس بیرون رفتم. دیدم غوغایی برپا است افسران و دانش آموزان و مستخدمین و حتی رئیس مدرسه و مدیر دروس و استادان همگی جمع شده و در این فکر هستند که چگونه مرا از گزند مارها سازند و سایرین را چه طور از شر آن نجات بخشند. ولی وقتی دیدند صدمه‌ای به من وارد نیامده و مار مهار شده و دیگر خطری متوجه‌ام نیست همگی راحت شدند. ولی رئیس مدرسه با اوقات تلخی تذکر داد که دیگر این قبیل آزمایش‌ها و حقه‌بازی‌ها تکرار نشود. خلاصه آنکه مارها و عقرب‌ها متجاوز از یک سال در جعبه‌های خود در اتاق من زنده بودند و با دستوراتی که مارگیران داده بودند از آنها نگاهداری می‌شد. یک مرتبه هم مارها پوست انداختند ولی بالاخره ضعیف و ناتوان شدند و همگی به خواب ابدی فرو رفتند.

فوت ولادیمیر الکساندروویچ فن مندل

فوت مندل یکی از خاطرات دردناک و تأثرانگیز دوران تحصیلی من است که سه سال بعد از ورود به پترزبورگ به وقوع پیوست:

آقای مندل از هیچ‌گونه محبت و مساعدت و در حقیقت الطاف پدری در حق من دریغ نمی‌نمود. وی که مبتلا به مرض مهلک سرطان شده بود، پس از تحمل دردهای طاقت‌فرسا و مبارزه شدید با عفريت مرگ بدرود حیات گفت. شبی که دیگر امیدش به ادامه حیات قطع و در انتظار دقایق واپسین عمر خود به سر می‌برد، با همسرش و من وداع کرد و گفت من شما را دوست داشتم ولی امشب دیگر از این دنیا می‌روم و شما را به خدا می‌سپارم و همان قسم که پیش‌بینی کرده بود هنوز شب به پایان نرسیده عمرش به آخر رسید.

صبح که برای دیدارش رفتم جسد بی‌روحش در بستر مرگ آرمیده بود. غم و اندوه بی‌پایانی بر همسرش و من مستولی گردید؛ مثل آن بود که پشت و پناه خود را در این جهان از دست داده‌ایم. بلافاصله به مقامات نظامی مربوطه اطلاع دادیم که ولادیمیر فن مندل افسر بازنشسته هنگ کویراسیه امپراتوری فوت کرده و تقاضا کردیم به طوری که

درخور شأن و شایسته مقام و منزلت او است تشریفات تشییع جنازه و تدفین را فراهم سازند. لذا به اداره متوفیات دستور دادند با مراسمی پرشکوه و جلال او را به خاک بسپارند. از انتشار این خبر چند ساعتی پیش نگذشته بود که سالن بزرگ پذیرایی منزل ما به طور حیرت‌انگیزی از انواع گل‌ها و نخل‌ها و ریاحین مزین گشت. تابوت در وسط اتاق با جلال و ابهت اسرارآمیزی خودنمایی می‌کرد. چهار عدد شمعدان افروخته شده با پایه‌های بلند در چهار گوشه تابوت قرار گرفته و سکوت مرگباری حکمفرما گشته بود. جنازه را طبق رسوم و آئین عیسویان با بهترین لباس رسمی پوشانده و نشان‌ها و مدال‌هایی که حاکی از خدمات و افتخارات گذشته او بود بر روی بالشی از مخمل سیاه چیده و بر روی تابوت قرار داده بودند.

کشیش‌ها و قاریان کتاب مقدس جمع آمدند تا به مدت سه روز، که معمولاً جنازه را نگاه می‌داشتند، نماز بگزارند و دست دعا به درگاه کردگار رحیم بلند کنند. مراسم ختم که آغاز گردید کشیش اعظم با قیافه موقر و ملکوتی دست استغاثه و استغفار به آستان خداوند لایزال برداشت و با آهنگی حزین و آمیخته به تضرع گفت:

«ای خدای بزرگ و یکتا بنده‌ای را که تازه به آستان پرجلال و کبریایی خویش طلبدیده‌ای پیامرز و گناهانش را خواه عمد یا سحو ببخشای و با نظر اغماض بنگر. ای عیسای لایموت این برده از دنیا رفته خود را در جوار رحمت خویش نگاهدار و به روحش آرامش جاودانی بخشای تا در قلمرو آسمان‌ها و عالم ملکوت مستقر شود.»

دعای کشیشان، صدای طلب مغفرت آنان و آوای قاری‌ها که پیوسته کتاب آسمانی را تلاوت می‌کردند سه شبانه روز بلند بود و از مجامری که به زنجیر آویخته و به دست کشیشان به حرکت درمی‌آمد دود کندر غلیظی متصاعد و رایحه مخصوصی پراکنده می‌شد که محفلی روحانی و آسمانی به وجود می‌آورد و به حضار که در عالم ملکوت مستغرق شده بودند نوید زندگانی بهتر را در آن دنیا می‌داد. پس از انجام تشریفات فوق وسیله حرکت جنازه فراهم شد. ارابه سیاه رنگی که با خطوط طلایی مزین گشته و تابوت بر فرازش قرار گرفته بود آهسته و آرام به وسیله شش اسب قره کهر (سیاه رنگ) قوی هیکل با تل‌های سپید رنگی که بر سر آنها زده شده بود به حرکت درآمد.

همسر مصیبت دیده تور سیاه و بلندی بر سر افکنده و مانند مادری مهربان دست مرا گرفته به دنبال خود می برد. با وجود این که هوا بسیار سرد و مه آلود و نامساعد بود، عده زیادی آخرین تشریفات مشایعت را پیاده تا کلیسای گورستان انجام دادند.

در کلیسا تابوت را روی میز بلندی نهادند، صورت میت را باز کردند، و نزدیکان را برای وداع دعوت نمودند. هریک به نوبت بر روی چهارپایه ای که در جوار تابوت بود قرار گرفتند و برای آخرین بار پیشانی منجمد جسد را که با نوار مقدس پوشیده شده بود بوسیدند. من به اندازه ای از نظر جسمی و روحی فرسوده و تحت تأثیر واقع شده بودم که وقتی نوبت به من رسید پس از نزدیک ساختن لب های خود به پیشانی مرده ناگهان برای لحظه ای بی هوش شدم.

پس از آنکه به هوش آمدم مصمم شدم به هرزحمت و مرارتی است بقیه تشریفات تدفین مردی را که مورد احترام و علاقه من بود انجام دهم. تابوت را از کلیسا به طرف قبری که آماده شده بود حمل نمودند و در جوار آن بر زمین گذاشتند، سپس آن را با پیچ های محکم بستند و به وسیله چهار طناب به آرامی داخل قبر نمودند. ابتدا همسر مرحوم مشتی خاک بر روی تابوت افشاند سپس من نیز چنان کردم. بعد گورکن ها قبر را پر از خاک کردند و رویش را با تاج های گل پوشاندند.

در این هنگام که مراسم مشایعت و تدفین به پایان رسیده بود دوستان و خویشاوندان به منزل خالی از صاحب خانه مراجعت و مجلس یادبودی نظیر مجالس تریزنا (Trizna)ی قدیم روسی تشکیل دادند. عده ای از حضار راجع به فضائل و خصائل درگذشته بیاناتی ایراد کردند و شادی روحش را از درگاه خداوند مسئلت نمودند. سپس جام های شراب به گردش درآمد و حاضران با نوشیدن شراب ناب و باده گساری کوشیدند آثار غم و اندوه را بزدايند و مخصوصاً بانوی مصیبت دیده را تسلیت گفتند و به زندگانی آینده اش امیدوار ساختند. بدین ترتیب پدرخوانده روسی خود را از دست دادم. روزی هم فرا رسید که پدر بزرگوارم بدرود حیات گفت و آن روز غم انگیزترین روز زندگانی من بود.

فوت پدر

چنانکه اشاره شد پدر اینجانب امیر تومان امان‌الله میرزا ضیاءالدوله از ایرانیان وطن‌پرست و شرافتمند و غیور به‌شمار می‌رفت و همین مسئله باعث شد تا در سال ۱۹۱۱ میلادی که فرمانروایی ایالت آذربایجان و فرماندهی نیروی آن سامان را به‌عهده داشت - زمانی که قشون امپراتوری روس به‌طرف تبریز سرازیر شد و این شهر را به‌تصرف درآورد و دست به‌کشتار آزادیخواهان آلوده کرد - پدرم در سن چهل و پنج سالگی به‌دست خویش شربت شهادت نوشید.

این خبر دلخراش و جگرگداز که زندگانی مرا یکباره تباه و آتیه خانواده را در تاریکی و تیره‌بختی غوطه‌ور ساخت در پتروگراد به‌من رسید.

در آن زمان که من در کلاس اول دانشکده توپخانه مشغول تحصیل بودم، روزنامه‌های پتروگراد این خبر را منتشر کردند که والی آذربایجان ژنرال ضیاءالدوله، علم مخالفت با قشون روس برافراشته و کشتار و غارتگری و آزار مردم را به‌سربازان روس نسبت داده است.

به‌این ترتیب وضع من در مقابل هم‌قطاران و هم‌کلاسان بسیار دشوار و ادامه‌تحصیل غیرممکن گردید. در این ایام که من از اخذ هر تصمیمی برای ادامه تحصیل خود عاجز بودم، روزی رئیس مدرسه ژنرال کاراچان (Karatchan) مرا احضار کرد. او که به‌سخت‌گیری و شدت عمل معروف بود و دانش‌آموزان همیشه با ترس و لرز به‌حضورش بار می‌یافتند با کمال ملایمت و خوشرویی مرا پذیرفت و گفت بسیار متأسف هستم که ناگزیرم خبر بدی به‌شما بدهم و اطلاع دهم که پدر شما در تبریز انتحار کرده است.

تأثیر این خبر برای من مانند پتکی بود که به‌سرم کوفته باشند. با درماندگی و پریشانی ایستاده بودم و قادر به‌تکلم یا حرکتی نبودم. بالاخره ژنرال لب به‌سخن گشود و گفت: «تا آنجا که من اطلاع دارم اکنون شما رئیس خانواده خود هستید، باید خونسردی خود را حفظ و روحیه خویش را تقویت و به‌ایران مراجعت کنید. همین که وظایف خانوادگی را به‌نحو احسن انجام و به‌زندگی خانواده سر و سامانی دادید برای ادامه تحصیل مراجعت

کنید. ما با آغوش باز شما را خواهیم پذیرفت.»

این حرف‌ها در حقیقت دل‌داری‌ای بود که ژنرال کاراچان به سربازی جوان می‌داد و وی را به وظایف مربوطه آگاه می‌ساخت. سخنان ژنرال در من تأثیر عمیقی بخشید و نیرویی در من به وجود آورد که بتوانم سفر پرملال خود را آغاز و به اصطلاح عیسویان صلیب سنگین خود را به دوش کشم.^۱

بعداً اطلاع حاصل کردم که دعوت من به مراجعت و ادامه تحصیل با موافقت امپراتور بوده است که گفته بود تقصیر پدر را به حساب پسر نیاورید.

هنگامی که به تهران رسیدم، مادر و برادران و خواهران خویش را در وضع فلاکت‌باری دیدم لذا با تمام توان کوشیدم تا تسلی خاطر آنها را فراهم کنم و چاره‌ای برای تسکین آلام آنها بجویم ولی راهی به جز صبر و تحمل برای فرو نشاندن آلامشان نیافتم. مدتی را به عزاداری و سوگواری گذراندیم. دولت وقت ایران برای تأمین زندگانی خانواده ما مستمری کافی برقرار نمود و امکان آن پیدا شد که به پتروگراد مراجعت کنم. در تهران برای حصول اطمینان که آیا مدرسه مرا خواهد پذیرفت یا نه به ملاقات سفیر کبیر روس پاکلفسکی کزل (Paklevsky-Kozel) رفتم. سفیر کبیر مرا با منتهای محبت و مهربانی پذیرفت و به ادامه تحصیل تشویق کرد (در آن زمان عمارت سفارت روس در سنگلج واقع بود که پس از ابتیاع پارک اتابک فقط ادارات تجارتي در آن قرار گرفتند). برای زیارت مزار پدرم راه تبریز را پیش گرفتم و از آنجا از طریق جلفا عازم تفلیس و پتروگراد شدم. معلوم شد شجاع‌الدوله والی آذربایجان گرچه علم مخالفت برضد دولت و پدرم برافراشته بود، ولی پس از فوت او دستور داد جنازه را با احترام تشییع و در امامزاده حمزه به خاک بسپارند. پس از ورود به تبریز با شتاب و نگرانی عجیبی خود را به مزار پدر رساندم و ساعت‌ها برخاکش اشک ریختم. بعد مشاهده نمودم عده‌ای زن و مرد اطراف مرا گرفته و کوشش دارند مرا از مقبره پدر دور کنند، اینان اقوام و دوستان

۱. اشاره به داستانی است که قائلین حضرت عیسی او را وادار نمودند صلیب سنگینی که می‌بایستی بفرزاد کوه گالگف بدان مصلوب شود با آخرین نیرویی که در بدن ضعیفش باقی مانده بود شخصاً به دوش کشیده و به بالای کوه برسانند.

پدرم بودند که از ورود به تبریز و بی‌تابی‌ام آگاه گشته و خود را به امامزاده حمزه رسانده بودند.

شاهزاده شمس‌الشعرا جد مادری من ابیات ذیل را به مناسبت فوت ضیاءالدوله سروده که ماده تاریخ فوت وی نیز در آن آورده شده:

فغان ز جور تو ای چرخ دون، هزار فغان

که گشت از تو روان، خون ز چشم پیر و جوان

به عنفوان جوانی، قد چو سروی را

ز ظلم و جور نمودی به خاک و خون غلتان

ضیاءالدوله امان را به خطه تبریز

امان ندادی ای چرخ دون امان و امان

به بیستم صفر از یک‌هزار و سیصد و سی

به خون دیده و دل کردیش به خاک نهان

جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

علل بروز جنگ روس و ژاپن - دلایل شکست فزاینده روسیه در جنگ
با ژاپن که زمینه‌ساز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شد - من شاهد انقلاب ۱۹۰۵
روسیه و مقدمات سقوط امپراتوری تزارها بودم

امان‌الله میرزا جهانبانی فصل دوم خاطرات خود را از دوران تحصیل در روسیه
به جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که زمینه‌ساز انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷
به‌شمار می‌آید اختصاص داده و چنین می‌نویسد:

«یکی از وقایع مهم تاریخی که مصادف شد با دوران تحصیلم در روسیه، جنگ روس
و ژاپن بود که در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۰۴ مسیحی آغاز و در اوت ۱۹۰۵ به پایان رسید.

در آن زمان پیشوایان ملل و فرماندهان نظامی براین عقیده بودند که جنگ و آدم‌کشی
در دنیای بشری اجتناب‌ناپذیر است. ولی معتقد بودند که دیر یا زود ابناء بشر به درجه و
پایه‌ای از علم و عقل و اخلاق نائل خواهند گردید که از هر لحاظ نسبت به بشر کنونی
برتری و مزیت خواهند داشت و دنیایی به وجود خواهند آورد که عاری از حقد و کینه و
جنگ و جدال خواهد بود و صلح و صفای دائمی در آن حکمفرما خواهد شد.

متأسفانه با اوضاع کنونی که ملل بزرگ دنیا هدفی جز نفوذ و رسوخ در سایر کشورها

و تضمین منافع مادی و مصالح سیاسی خود ندارند، عدالت و نوع دوستی مفهوم واقعی خود را از دست داده و زمامداران بسیاری از کشورها طوری شیفته و مجذوب منافع مادی و مقاصد سودجویانه خود گردیده‌اند که اگر با سیاست و حيله و تزوير و تظاهر به نوع دوستی و حمایت ضعفاً نتوانند مقاصد پلید خود را جامه عمل ببوشانند اغراض و آرزوهای تجاوزکارانه خویش را به زور توپ و تفنگ و خرابکاری و باکمال بی‌رحمی عملی می‌سازند، این مسئله اکنون عیان است و احتیاجی به توضیح و بیان هم ندارد. چنین سیره‌ئی باعث گردیده که تمام کشورهای جهان سعی و کوشش نمایند حتی المقدور خود را مسلح و مجهز سازند تا بتوانند در روز مبادا موجودیت خویش را حفظ نمایند. بنابراین همواره خواستار تسلیحات زیادتر و حتی مایل به داشتن سلاح هسته‌ای و وسائل مخرب و نابود کننده دیگر هستند تا شاید از خطرات تجاوزکارانه سایر کشورها ایمن بمانند. آری بشر امروزه در عین حال که دم از صلح و برادری و برابری می‌زند و سعی دارد با سایر کشورها روابط حسنه پیدا کند ولی می‌کوشد خود را آماده جنگ سازد تا غافل‌گیر نشود و دستخوش اغراض و منافع دیگران نگردد، ما هم به ناچار باید از این اصل تبعیت کنیم و چشم حقیقت بین خود را برای تجسم آینده بگشائیم تا از سایرین عقب نمانیم.

به خاطر دارم روزی که داخل دانشکده توپخانه پترزبورگ شدم رئیس دانشکده به مناسبت معرفی محصلین تازه وارد طبق معمول نطقی ایراد کرد. ژنرال اظهار داشت که جنگ همیشه در دنیا حکمفرما بوده و هست و خواهد بود و اگر هم آتش جنگ‌های بزرگ در دنیا فروخته نباشد همیشه عده‌ای در گوشه و کنار جهان به جان هم می‌افتند و یکدیگر را از بین می‌برند. او برای اثبات نظریه خود متکی به وقایع تاریخی جنگ‌های نزدیک می‌شد، مانند جنگ ۱۸۹۴-۱۸۹۵ بین چین و ژاپن، جنگ انگلیس و بوئرها در آفریقا در خلال سال‌های ۱۸۹۹-۱۹۰۲. دخالت نظامی دول بزرگ برای خاموش کردن انقلاب چین معروف به انقلاب بکسرها (Boxers) در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۱ و بالاخره جنگ روس و ژاپن در طی سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵. بعداً که در اطراف این نظریه به غور و تفکر پرداختم، من هم براین عقیده شدم که تا انسان در دنیا وجود دارد به جنگ و جدال که یکی از غرائز بشری است به هر شکل باشد ادامه خواهد داد

از وقایعی که خاطر نشان گردید زمانی نگذشت که جنگ جهانی اول و سپس جنگ جهانی دوم دنیا را به خاک و خون کشید طوری که هنوز هم ملل جهان از آرامش و امنیت لازم برخوردار نیستند و کشمکش‌های بین‌المللی با رنگ‌ها و هدف‌های خاص مرامی و سیاسی و اقتصادی و غیره ادامه دارد. جنگ‌های چندی پیش‌کره شمالی و جنوبی و بعداً جنگ ویتنام شمالی و جنوبی و اندونزی و مالزی و غیره نمونه‌های بارزی از برادرکشی‌هایی است که کشورهای بزرگ برای پیشرفت خود به وجود می‌آورند و به نام حمایت از آزادی و حریت اعمالی چنان شنیع و قبیح انجام می‌دهند که موجب ننگ و سرشکستگی ابناء بشر است.

شاید پیدایش سلاح جدید هسته‌ای و اندیشه خطرات عظیمی که بشر را تهدید می‌کند کشورهای بزرگ را از مبادرت به جنگ جهانی که مترادف با ویرانی جهان متمدن است بازدارد و حاضر شوند از طریق مسالمت‌آمیز مسائل و اختلافات را حل و فصل کنند.

علت بروز جنگ روس و ژاپن

در سال ۱۹۰۳ که وارد شهر پترزبورگ شدم صحبت از امکان وقوع جنگ بین روس و ژاپن بود. و چون وضع داخلی روسیه آشفته به نظر می‌رسید لذا دولت تزاری اهتمام می‌ورزید که از وقوع جنگ جلوگیری کند ولی ملت ژاپن که در تنگنای جزایر خویش رو به استیصال و اختناق می‌رفت برای دست یافتن به سرزمین‌های وسیع و به دست آوردن فضای حیاتی جنگ را برای خود امری حیاتی می‌پنداشت لذا در ۲۴ ژانویه ۱۹۰۴ عملیات خصومت‌آمیز را آغاز کرد.

این مسئله هیجان شدیدی در پایتخت روسیه تولید نمود و اهالی شهر قصر زمستانی^۱ را احاطه و بادادن شعارهای میهن‌پرستانه خواستار غلبه بردشمن شدند، لذا نیروی عظیم و مجهزی آماده و به‌خاور دور گسیل داده شد. افکار و نظرات عمومی براین عقیده استوار بود که شکست ژاپن کاری سهل و پیش‌پا افتاده است، روس‌ها طبق مثلی معروف

۱. منظور قصر زمستانی تزار در پتروگراد است.

در زیان خود می‌گفتند: «ما آنها را با پرتاب کلاه از میدان به در خواهیم کرد»، آنان فتح و پیروزی خود را مسلم می‌دانستند ولی به طوری که عملاً مشاهده شد حقیقت غیر از این بود زیرا در هیچ یک از صحنه‌های نبرد، پیروزی نصیب قشون روس نشد.

جنگ‌های دریایی

در شبی که تمام افسران نیروی دریائی روسیه در پرت آرتور Port Arthur (پایگاه محکم و مهمی که روسیه در خاور دور به دست آورده بود) به مناسبت روز تولد همسر دریاسالار به قصر او دعوت شده و نیز تمام افراد پادگان و کشتی‌ها در خواب غفلت فرو رفته بودند، نیروی دریایی ژاپن بدون مقدمه و به طور ناگهانی به کشتی‌های جنگی مستقر در بندر پرت آرتور حمله‌ور شد و در اندک مدتی اغلب کشتی‌های این پایگاه بزرگ را غرق کرد و به عده‌ای دیگر زیان فراوان وارد آورد.

دولت روسیه بعداً برای جبران چنین شکستی در آب‌های دریای بالتیک ناوگان بزرگی به ریاست آد میرال راژدستونسکی (Rajdestvensky) تشکیل داد و مقرر داشت با گذشتن از دریاها و اقیانوس‌ها خود را به آب‌های ژاپن برساند. و نیروی دریایی آن کشور را قلع و قمع کند.

در این مورد هم امیدها مبدل به یأس گردید، زیرا در حوالی جزایر توزیما در آب‌های ژاپن ناوگان روس دچار چنان شکست و انهدامی شد که تاریخ جنگ‌های دریایی نظیر آن را کمتر دیده است، نیروی دریایی ولادیوستک یعنی شمالی‌ترین بندر روسیه در این قسمت به قدری ضعیف بود که قدرت و توانایی کمک به هم قطاران شکست خورده خود را نداشت. پس از شکست نیروی دریایی پرت آرتور، آد میرال ماکارف (Makarof) که از نوابغ و زعمای افسران دریایی به شمار می‌رفت بلافاصله برای ترمیم اوضاع به فرماندهی آن قسمت منصوب شد، ولی کشتی جنگی بزرگ پتروپاولوسک (Petropavlovsk) که آد میرال در آن بود به مین دریایی برخورد و با کلیه خدمه و نقاش معروف تابلوهای جنگی به نام ورشاکین (Verechagin) که همراه وی بود غرق شدند و به دریای عدم شتافتند. بدین ترتیب ضایعه بزرگی هم متوجه روسیه و جهان و هم دنیای هنر گردید.

جنگ‌های زمینی

پس از شکست قطعی نیروی دریایی روسیه و تفوق و تسلط ژاپن بر دریا‌های خاور دور دیگر مانعی برای آن دولت جهت پیاده کردن نیرو در کره و چین وجود نداشت و ستاد ارتش ژاپن بلادرنگ مبادرت به این امر نمود و ارتش‌های اول و دوم و سوم و چهارم خود را بلامانع و با موفقیت در خشکی پیاده کرده، خاک کره را اشغال و به طرف منچوری شروع به پیشروی نمود. ژاپنی‌ها اولین شکست زمینی را در اطراف رودخانه یالو (Yalou) به پیشقراولان ارتش روس وارد آوردند.

ستاد ارتش روس که برای مقابله با ارتش ژاپن سخت و به‌تقلا و تلاش افتاده بود ژنرال کوروپاتکین (Kouropatkin) را که زیردست یکی از سرداران معروف روس به نام سکوبلف (Skobelev)، بوده و در جنگ‌های ماورای دریای خزر و تسخیر ترکمنستان و ازبکستان پرورش یافته بود، به فرماندهی نیروی زمینی خاور دور تعیین کرد، در صورتی که همان ژنرال سکوبلف ملقب به ژنرال سفید (همیشه با لباس سفید براسی سفید در میدان جنگ حاضر می‌شد) به کوروپاتکین گفته بود تو افسر بسیار شایسته و قابلی برای خدمت در ستاد هستی و می‌توانی طرح‌ها و نقشه‌های عملیاتی خوبی ترسیم کنی و پیشنهادات عاقلانه‌ای بدهی ولی وای اگر روزی مستقلاً فرماندهی قسمتی را عهده‌دار گردی، زیرا فاقد نیروی تصمیم و اراده قوی هستی و در نتیجه عملیات منجر به شکست و موجب ندامت خواهد گردید. ژنرال نامبرده نیز وقتی بدین سمت تعیین گردید در گزارشی که تقدیم امپراتور کرد، نوشت تصور می‌کنم قحط الرجال اعلیحضرت را وادار به چنین انتخابی نموده باشد، ولی اینک که فرمان همایونی صادر شده است از هیچ‌گونه سعی و کوشش و فداکاری و جان‌بازی دریغ نخواهم نمود.

من در آن موقع در شهر پترزبورگ ناظر تشریفات و تجلیاتی که در حضور تزار نیکلای دوم از این فرمانده به عمل آمد بادم و مشاهده کردم او را با چه انتظارات و امیدهایی روانه صحنه جنگ می‌نمودند. جملاتی که ژنرال برای تسکین خاطر مردم روسیه هنگام عزیمت به زبان آورد این بود:

«صبر کنید، باز هم صبر داشته باشید تا فتح و پیروزی نصیب ما شود» ولی ملت روس هراندازه انتظار کشید و شکیبایی نشان داد از فتح و ظفر خبری نشد، بلکه قشون روس برعکس در جنگ‌های صحرايي کوانتون (Kvantoun) و یالو (Yalou) و لیاویان (Lyaoyan) و موگدن (Mougden) با شکست‌های پی در پی و ناکامی‌های فاحشی روبرو گردید.

علل شکست

لازم است در این مورد تعمق و بررسی شود که چگونه قشون با عظمت روس با آن همه شهرت و سوابق درخشان، و با داشتن آن همه جنگجویان توانا و دلیر در مقابل کشوری به مراتب کوچک‌تر و ضعیف‌تر از خود آن‌طور زبون و مستأصل گردید. همین قشون در جنگ بین‌المللی اول نیز بی‌استعدادی و ناتوانی به مراتب بیشتری از خود نشان داد.

به اعتقاد من علل عمده این شکست‌ها در درجه اول بی‌اطلاعی و بی‌دانشی افسران و بی‌لیاقتی فرماندهان عالی رتبه بوده: افسران جوان ارتش امپراتوری روس (که من خود چندی در ردیف آنها قرار داشتم) تصور می‌کردند پس از پایان تحصیلات دانشکده باید دیگر کتاب را بست و زندگی پر از عیش و نوش را آغاز کرد، در حالی که هرچه وسائل جنگ تکمیل‌تر و شیوه کارزار مشکل‌تر می‌شود، نیاز به اطلاعات جدیدتر و بیشتری است. چیزی که در همه امور زندگی صادق است.

اما فرماندهان عالی مقام چون بیشتر به واسطه اصل و نصب و توصیه و سفارش مردان بانفوذ و بانوان مه‌سیمای پیشرفت می‌کردند و نه لیاقت نظامی و معلومات جنگی، اغلب فاقد نبوغ و استعداد سرشاری بودند که در میدان جنگ برای هدایت نبردهای سهمگین لازم است.

از طرف دیگر سرباز قشون امپراتوری با داشتن ظاهری آراسته و نمایشی فراوان در تاریکی و بی‌اطلاعی پرورش می‌یافت، چیزی که از او بیشتر می‌خواستند انضباط کورکورانه و اطاعت بی‌چون و چرا بود، در نتیجه طوری تربیت می‌شد که قادر به ابراز

ابتکار نبود و چون احساسات وطن پرستانه کافی هم در وجودش پرورش نیافته بود محرک و مشوقی برای فداکاری و جان‌بازی نداشت. یکی از نواقص خطرناک دیگر قشون امپراتوری این بود که افسران و کارمندان وظایف خود را با بی‌بند و باری عجیبی انجام می‌دادند و به حفظ اسرار دولت و نگاهداری اسرار نظامی اهمیت کافی نمی‌دادند. بنابراین دشمن نقشه و دستورات ستادهای قشون روس را به سهولت کشف می‌کرد و به افکار و نیرنگ‌های جنگی آنها واقف می‌گردید.

معروف است که ژنرال لودن درف (Ludendorf) رئیس ستاد مارشال هیندن بورگ در نبردهای پروس شرقی در جنگ جهانی اول، احکام ارتش روس را که با بی‌سیم ابلاغ می‌کردند دریافت و مطالعه می‌نمود و بعد اوامر و احکام خود را صادر می‌کرد.

اکنون باید تصدیق کرد که قشون نوین اتحاد جماهیر شوروی^۱ عیوب و نواقص گذشته را به وجه احسن جبران کرده و افسران اعم از فرماندهان عالی مقام و ارشد و جزء از خرافات و عقاید سخیف و باطل دست کشیده، با شیوه کارزار نوین آشنایی کامل پیدا کرده‌اند و چنان انضباط و فرمانبرداری را در ارتش برقرار نموده‌اند و اسرار جنگ را چنان از نظر بیگانه مخفی می‌دارند و بالاخره آنچنان وسائل و سلاحی به وجود آورده‌اند که ارتش این کشور دارای ارزش جنگی فوق‌العاده و نیروی دفاعی کم‌نظیری شده است. شاهد این مدعا جنگ جهانی دوم است که ارتش سرخ با مهارت و قدرت عجیبی در مقابل تهاجمات دشمن پایداری کرد و شکست‌هایی به قشون مهاجم وارد آورد که اسباب حیرت عالمیان گردید.

عاقبت جنگ و قرارداد صلح

باری پس از شکست‌های پی در پی که در صحنه جنگ با ژاپن به ارتش امپراتوری وارد آمد عقیده و ایمان مردم روسیه از دولت و قشون سلب، و امید و آرزوها مبدل به یأس و ناامیدی گردید. در این موقع عناصر انقلابی که مترصد فرصت مناسب بودند

۱- باید توجه داشت که خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی هنگامی نوشته شده است که اتحاد جماهیر شوروی در اوج اقتدار بود و ارتش سرخ نیرومندترین ارتش جهان به‌شمار می‌آمد.

به جنبش درآمدند و از آن پس زمینه شورش و انقلاب در پترزبورگ و مسکو و سایر شهرهای روسیه آماده گشت. کارگران و طبقه رنجبر همواره برای انجام خواست‌های خود به اعتصاب و تظاهرات دامن‌داری متوسل می‌شدند و هرروز دولت را مواجه با اشکالات تازه‌ای می‌نمودند.

به طوری که در تاریخ ضبط است در نبرد موگدن ۱۲۰ هزار نفر کشته و زخمی در میدان کارزار باقی مانده و عاقبت و خیمی متوجه ارتش روس شد، معذالک باقیمانده قوا موفق به عقب‌نشینی گردید و در امتداد رودخانه یالو حالت دفاعی گرفت، طوری که به نظر می‌رسید منتظر نیروی تقویتی هستند تا خود را برای ادامه جنگ آماده سازند. پس از شکست موگدن شکست دیگری که نصیب قشون روس گردید این بود که پایگاه پرت آرتور تحت فشار و حملات دریایی و زمینی ارتش ژاپن با دادن ۲۷ هزار نفر تلفات مجبور به تسلیم شد. ژاپنی‌ها در نتیجه این موفقیت ۳۰ هزار اسیر جنگی، ۵۲۰ اراده توپ و ۳۰ هزار قبضه تفنگ و مقدار زیادی مهمات و تجهیزات جنگی به غنیمت گرفتند. این شکست‌ها از یک طرف و نارضایتی مردم از طرف دیگر ارکان حکومت تزاری را سخت دچار تزلزل و آشفتگی ساخت تا آنجا که دولت مجبور گردید با ژاپن از در صلح درآید. ژاپن نیز که دچار تلفات و ضایعات سنگین گردیده و ممکن بود با اوضاع اقتصادی مغشوش و بار سنگین جنگ از پای درآید، حاضر شد صلح شرافتمندانه‌ای برقرار کند.

دولت آمریکا واسطه این صلح گردید و قرار شد نمایندگان طرفین در بندر کوچک پرت اسموث (Portsmouth) در کرانه اقیانوس حاضر شوند و شرایط صلح را تنظیم کنند.

قرارداد صلح در ۲۶ اوت ۱۹۰۵ بین نمایندگان دو طرف به امضاء رسید و مبادله گردید. به موجب این قرارداد مالکیت ژاپن بر کره عملاً تایید شد. همچنین ژاپن در منچوری که تا آن وقت تحت‌الحمایه روس بود اختیاراتی به دست آورد و مقرر گردید طرفین ارتش خود را از آن ناحیه خارج سازند و مقدراتش را به چینی‌ها که مالک حقیقی آن بودند تفویض نمایند.

پرت آرتور، پایگاه عظیم دریایی روس در خاور دور، و همچنین نیمی از جزیره ساخالین به تصرف دولت ژاپن درآمد.

آثار انقلاب و شورش

اما اوضاع داخلی روسیه به طوری که اشاره شد متشنج و انقلاب و شورش بیش از پیش آن کشور را تهدید می نمود. بالاخره در اثر شکست‌ها و برملا شدن عیوب و نواقص و ضعف و زبونی نیروهای نظامی شورش و بی‌نظمی از نهم ژانویه ۱۹۰۵ آغاز گردید. شایع شد که در این روزها اهالی شهر و کارگران اطراف به رهبری کشیشی به نام گاپن (Gapon) به میدان قصر زمستانی تزار رفتند و از پیشگاه امپراتور استدعای عفو و بخشش مقصرین سیاسی و کمک و مساعدت به طبقه زحمتکش و کارگر را خواستار، و طالب رژیم مشروطه و آزادی‌های دیگر شدند.

گرچه سن من در آن موقع اقتضا نمی‌کرد که به اهمیت و کیفیت این انقلاب و خواست‌های اهالی و عواقب کار توجه کنم ولی کنجکاوی مرا وادار کرد در معیت معلم فرانسوی خود مسیو کلاول (Klavel) به تماشای این جنبش که عنوانش تأمین صلح و سعادت مردم بود بروم. لذا با عزمی راسخ به طرف میدان قصر زمستانی که فاصله کمی با منزل ما داشت رهسپار شدیم، خوشبختانه موقعی به دروازه مجلل این میدان رسیدیم که قبلاً جمعیت انبوهی راه را سد نموده بود و ما ناچار در همان حوالی به انتظار حوادث ایستادیم. لحظه‌ای نگذشت که صدای دلخراش شلیک تفنگ و صفیر گلوله به گوش رسید و سیل مردم وحشت‌زده با سرعت هرچه تمامتر به عقب برگشت و طوری فرار کرد که من به زحمت موفق شدم خود را کنار بکشم تا پایمال جمعیت نشوم.

بعداً معلوم شد در آن روز قریب یک هزار نفر کشته و متجاوز از پنج هزار نفر زخمی شدند. از آن روز به بعد مبارزات دامنه‌دارتر و اغتشاشات شدیدتر شد که تا واژگون شدن رژیم امپراتوری ادامه یافت. در شورش‌های ۱۹۰۷ ایامی را به خاطر دارم که در کوچه و خیابان‌های شهر پترزبورگ زد و خورد بین قشون دولتی و شورشیان ادامه داشت. سربازان به فرمان افسران خود تفنگ‌ها را پر می‌کردند و در حالی که به طرف جمعیت

نشانه می‌رفتند از تیراندازی خودداری یا به هوا شلیک می‌کردند. جمعیت گاهی به هجوم مبادرت و پاره‌ای اوقات تظاهر به فرار می‌کردند. روزی هم فرا رسید که دیگر افراد نظامی از فرماندهان خویش اطاعت نمی‌کردند. در این موقع بود که بر حرارت و فعالیت شورشیان افزوده شد، تا آنکه منجر به انقلاب کبیر ۱۸۱۷-۱۹۱۸ و اضمحلال خاندان امپراتوری رومانف گردید که شرح آن به اختصار خواهد آمد.

اوضاع رقت بار نیروی نظامی ایران در اواخر قاجاریه

خاطرات خدمت در نیروی قزاق - آشفستگی در تشکیلات قزاقخانه و خودکامگی فرماندهان روسی - بریگاد قزاق و رقابت روس و انگلیس - یادداشت‌های فرمانده روسی بریگاد قزاق که نمایانگر اوضاع ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه است

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازگشت به ایران از سفر اول روسیه به نیروی قزاق پیوست و با درجه سلطانی (سروانی) در نیروی قزاق وارد خدمت شد، امان‌الله میرزا قبل از شرح خاطرات خود از خدمت در قزاقخانه به تشریح وضع نیروهای نظامی ایران پرداخته و می‌نویسد:

«قشون ایران قبل از سال ۱۲۹۹ وضع و حالتی رقت‌بار و تأثرانگیز داشت. بدین معنی که نه ظاهری متجانس و متحدالشکل داشت و نه باطنی که حاکی از داشتن هدف و آرمان در راه حفظ و حراست ملک و ملت ایران باشد. دلیل عمده این ناسازگاری در آن بود که اغلب قسمت‌های نظامی در حقیقت تحت اختیار دولت ایران نبود، بلکه به وسیله عمال بیگانه اداره می‌شد و مدار کار آنها براراده و میل خارجیان قرار داشت و هر موقع که کشور بسیار نیرومند همجوار یا دولت‌های ذی نفوذ می‌خواستند نظرات جابرانه خود را اعمال کنند یا اقدامات تجاوزکارانه‌ای به موقع اجرا گذارند، از قسمت‌های نظامی و

تأمینی ایران استفاده می‌بردند. بنابراین نه فقط موجودیت چنین عناصری به حال ایران مفید نبود، بلکه زیان و ضررش از لحاظ استقلال و تمامیت میهن غیرقابل انکار بود. بریگاد قزاق از لحاظ مراتب فوق در صف اول قرار داشت.

اداره شهربانی و ژاندارمری نیز به دست افسران سوئدی سپرده شده بود که گرچه در بدایت امر این قسمت از نیروی انتظامی قدم‌هایی به نفع امنیت شهرها و راه‌ها برداشت ولی بعداً به علت آلودگی‌های سیاسی و پیشامدهای غیرمنتظره دچار گمراهی و دستخوش سیاست‌های متضادی شد که در آن زمان گریبانگیر کشور بود. این تشکیلات برحسب زمان و مکان و اوضاع و احوال به طرفی متمایل می‌شد و از انجام وظیفه اصلی خود باز می‌ماند.

سازمان نظامی دیگری به اسم بریگاد مرکزی وجود داشت که گرچه فرماندهان و افسران آن ایرانی بودند و تحت تأثیر هیچ یک از دول خارجی قرار نداشتند ولی نیرویی هم نبود که بتوان به قدرت آن متکی شد.

غیر از واحدهای متنوع فوق، که از لحاظ تعلیمات و تجهیزات و اسلحه و لباس و روحیه و غیره به هیچ وجه وحدت و یکپارگی نداشتند، در گوشه و کنار کشور نیز نیروهای دیگری به اسامی افواج محلی و سواران عشایری پراکنده بودند که شباهتی با سایر قوای کشور نداشتند و سربازان در شهرها و مخصوصاً در مرکز فاقد برنامه منظمی برای انجام خدمات نظامی و تعلیمات بودند و اغلب در کوچه و بازار با همان لباس نظام به شغل هیزم‌شکنی و تخم مرغ فروشی و غیره که هیچ‌گونه ارتباط و تناسبی با خدمت نظام نداشت مشغول بودند. اینان شب‌ها در اتاق‌هایی که به اسم قراولخانه در نقاط مختلف شهر برپا شده بود و یا در قهوه‌خانه‌ها و اماکن دیگر به استراحت می‌پرداختند.

و اما سواران ایلات تحت سلطه خوانین و رؤسای مربوطه مجری مقاصد و نیات آنان بودند و چه بسا که این قبیل رؤسا بنا به تحریکات خارجیان و طمع‌ورزی خود آنان اعمالی را مرتکب می‌شدند که به زیان و ضرر ملک و ملت تمام می‌شد و کسی را قدرت و یارای سرکوب و منکوب ساختن آنان نبود.

آری نیروی دفاعی کشور که می‌بایستی عهده‌دار حفظ و حراست میهن و استقلال و

تمامیت مملکت باشد و امنیت را در سراسر کشور برقرار سازد در آن ایام تیره بدین صورت درآمده و روحش آمیخته با نکبت و شقاوت بود. من به ناگزیر می‌بایستی در یکی از سازمان‌های چنین نیرویی شغلی برای خود دست و پا می‌کردم. متأسفانه در آن زمان پدرم به سرای جاودان شتافته و مرا در راه دشوار و پریچ و خم زندگانی تنها باقی گذاشته بود. ضمناً تأسف می‌خوردم که چرا تحصیلات خود را در یکی از رشته‌های فنی انجام نداده بودم تا در تأمین زندگی توفیق بیشتری بیابم و هدف روشن و بارزتری را پیش‌رو داشته باشم. پس از چندی چون تحصیلات نظامی خود را در روسیه به پایان رسانده بودم بر آن شدم که داخل خدمت بریگاد قزاق بشوم، مخصوصاً که تا حدی رهین منت فرماندهان بریگاد مزبور بودم، زیرا مرا برای تحصیل به خارج فرستاده و تا چندی هم مخارجم را برعهده گرفته بودند.

بریگاد قزاق و رقابت روس و انگلیس

معروف است که لباس و سوارکاری قزاقان روسی به خصوص گارد تشریفات امپراتور که لباس چرکسی به تن داشتند در سفر ناصرالدین شاه به روسیه توجه او را به خود جلب می‌نماید. لذا از الکساندر سوم امپراتور روس تقاضا می‌نماید افسرانی را برای ایجاد یک بریگاد قزاق به ایران اعزام دارد.^۱

این مسئله مسلماً مسبوق به تحریکات و نیرنگ‌های سیاسی عمال روس در ایران نیز بود که شاه را به وسیله درباریان و مقریین به وسوسه انداختند و وادار به چنین پیشنهاد خطرناکی نمودند.

باید دانست که متأسفانه در اواخر قرن نوزدهم میلادی بر اثر رقابتی که بین دو دولت انگلیس و روس در ایران به وجود آمد، کشور ما تحت تأثیر سیاست نظامی و اقتصادی آن دولت‌ها سخت دچار ضعف و زبونی گردید و مجبور شد در مقابل خواست‌ها و مقاصد آنها سر تسلیم فرود آورد و هرروز عرصه عملیات زیادتری برای انجام نظرات و

۱. ناصرالدین شاه پس از سفر به روسیه به روس‌ها اجازه داد یک بریگاد قزاق ایرانی تحت فرماندهی افسران روس سازمان دهند. چیزی نگذشت که این بریگاد، کارآمدترین نیروی جنگی ایران شد.

برنامه‌های اقتصادی و نظامی آنان بشود که صرفاً متضمن منافع و مصالح آنها بود، ولی این امتیازات هیچگاه اشتباهی آنها را فرو نماند، بلکه رقابتشان همواره شدیدتر و دامنه‌دارتر و بیشتر از پیش گردید، به طوری که همواره با ولع و حرص عجیبی امتیازات تازه‌تر و باارزش‌تری نسبت به حریف خود می‌خواستند، تا این که به سال ۱۹۰۷ ایران را به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم کردند و قسمت کوچکی را نیز به عنوان بی طرف باقی گذاشتند که خوشبختانه بعداً عملی نگردید. قدم مهمی که این دو حریف قوی پنجه در راه بسط و نفوذ اقتصادی خود در ایران برداشتند همانا ایجاد بانک‌های استقرایی بود که شعبه اصلی آن در تهران دایر گردید. در سال ۱۸۸۹ میلادی انگلیسی‌ها بانکی به اسم بانک شاهنشاهی افتتاح و روس‌ها نیز بانک استقراض روس را در تهران ایجاد کردند؛ هر دو بانک مجری سیاست اقتصادی دولت‌های خود بودند و از این راه منافع عظیمی در معاملات بانکی و موفقیت‌های مهمی در نیرنگ‌های اقتصادی خود به دست آوردند.

بانک شاهنشاهی امتیاز چاپ و انتشار اسکناس را نیز در سراسر کشور به انحصار خود درآورد و از آزادی عملی که در معاملات برخوردار بود و گردش امور اقتصادی ایران را کاملاً در دست داشت منافع بسیار حاصل نمود.

البته همین رویه را روس‌ها اعمال می‌نمودند. پالیاکوف (Paliakof) مؤسس بانک استقراض روس یکی از اقتصاددانان مشهور روس، و رقیب سرسخت عوامل بانک شاهنشاهی به شمار می‌آمد.

روس‌ها به سال ۱۸۹۰ میلادی با تشکیل بریگاد قزاق ارتباط مستقیمی بین دربار ایران و امپراتوری روس برقرار نمودند. این بریگاد عامل کسب اخبار مهم و محرمانه گردید به طوری که مأموران سیاسی روسیه به اتکاء این نیرو در موارد لازم از اعمال هیچ‌گونه زور و فشاری برای انجام مقاصد خود کوتاهی نمی‌کردند، مستشاران روسی در بریگاد قزاق دستور داشتند در تعلیم و تربیت افسران و افراد ایرانی پافشاری و جدیت نمایند. تعلیمات و تمرینات به همان مراسم اداری احترامات تشریفاتی و نمایشات نظامی محدود بود و به تربیت جنگی و پرورش احساسات وطن‌پرستانه و صفات دیگری که

لازمه آموزش نظامی است نمی‌پرداختند. از این جهت داوطلبانی که برای خدمت افسری در این بریگاد پذیرفته می‌شدند اغلب فاقد معلومات و روح وطن‌پرستی بودند، افراد را بیشتر از بین اشخاصی انتخاب می‌کردند که سابقه ماجراجویی داشتند یا اشخاصی که با برتن کردن لباس قزاقی می‌خواستند مقاصد تجاوزکارانه خود را انجام دهند و یا زمین و مکنک خود را حفظ نمایند.

بریگاد قزاق مرکب بود از دسته‌های پیاده و سواره و توپخانه که روزانه فقط دو ساعت وقت صرف تعلیمات و تمرینات نظامی می‌نمودند.

ابنیه قزاقخانه شامل عماراتی بود که اکنون ستاد نیروی زمینی واداری وزارت جنگ در آن قرار گرفته، تعلیمات و تمرینات نظامی در محل وسیعی به نام میدان مشق صورت می‌گرفت که اینک عمارات رفیع وزارت امور خارجه و شهربانی کل و موزه ایران باستان و پستخانه و غیره در آن وجود دارند، یک باب مدرسه هم به نام مدرسه قزاقخانه تأسیس شده بود که دارای شش کلاس بوده و پسران افسران در آن پذیرفته می‌شدند. کلیه دروس در این مدرسه به زبان روسی تدریس می‌شد و دانش‌آموزان به زبان روسی آشنائی کامل پیدا می‌کردند.

پس از چندی بالاجبار وظایف و مأموریت‌های دیگری غیر از مأموریت‌های درباری به بریگاد قزاق محول شد. مثلاً پاره‌ای اوقات برای ازبین بردن اغتشاشات و بی‌نظمی‌های محلی و گاه به منظور تعقیب و مجازات یاغیان و عشایر سرکش فرستاده می‌شدند. در این مرحله از مأموریت‌ها بود که مستشاران ناگزیر شدند واحدها را تا اندازه‌ای به تعلیمات و تمرینات جنگی وادار و به مقدمات شیوه کارزار آشنا سازند. به این ترتیب تحولی در تربیت و حتی انتخاب افراد قزاق پدید آمد و نیز در خلال زد و خوردها و جنگ‌های داخلی بود که افسران و افراد ورزیده مهیای پیکار شدند و قسمت‌های تشریفاتی تا حدی دارای ارزش جنگی گردیدند.

درجات افسران ایرانی که به فرماندهی انتخاب می‌شدند اغلب با اهمیت واحد تحت فرماندهی آنها تطبیق نمی‌کرد، مثلاً افسری با درجه سرتیپی به فرماندهی یک اسواران منصوب می‌گردید، یا یک میرپنج به فرماندهی گردان پیاده انتخاب می‌شد، در صورتی

که می‌بایست فرماندهی یک لشگر یا سپاه را عهده‌دار می‌گردیدند. فرماندهی هریک از رسته‌های سه‌گانه با تعدادی افسر و استوار و درجه‌دار روسی بود که موظف بودند اخلاق و رفتار و روحیات افسران و نفرات ایرانی را از هر لحاظ تحت نظر و مراقبت دقیق قرار دهند و با افکار و رفتار و عقاید آنها آشنا شوند و روحیه اطاعت کورکورانه را در ذهن آنان بگنجانند و حس ابتکار و شخصیت را در وجودشان نابود نمایند. مع‌الوصف تدریجاً افسرانی در بریگاد پیدا شدند که به حیثیت و شرافت خویش پایبند، و از احساسات وطن‌پرستی بهره‌مند بودند.

برای آشنایی به روحیات افسران روسی و ایرانی و اصطکاک عقیده‌ای که پاره‌ای اوقات بین این دو گروه روی می‌داد بی‌مناسبت نیست واقعه دیگری را که به خاطر دارم حکایت کنم:

افسران امپراتوری روسیه بنا بر عادت و رسم دیرینه‌ای که در زندگانی فوجی و اجتماعی افسری بدان خو گرفته بودند، عموماً به شب زنده‌داری و می‌گساری و عیاشی علاقه مفرط داشتند و اتفاق می‌افتاد که پس از صرف مشروب و در حالت مستی دستوراتی که از حدود متانت و عقل سلیم خارج بود صادر می‌کردند، مثلاً در یکی از این شب‌ها دستور نواختن شیپور آشوب را صادر کردند و پادگان قزاق تهران را به صورت آماده‌باش درآوردند، افسر روسی مستشار توپخانه هم به آتشبار سوار که اینجانب عهده‌دار فرماندهی آن بودم دستور داد فوراً به خارج از شهر حرکت و در آن جا به تاخت و تاز و اشغال سریع موضع و تیراندازی که از تمرینات روزانه مخصوص آتشبار سوار بود مشغول شوم. من اظهار کردم در این تاریکی شب انجام چنین حرکتی غیرلازم و دور از حزم و احتیاط است. این اظهارات به نظر افسر روسی گران و برخلاف اصل اطاعت و انضباط نظامی آمد. لذا فرمان را تکرار کرد و در عین حال برای تهدید رولور خود را بیرون کشید. من نیز صلاح در این دیدم که هفت تیر خود را آماده کنم و برای دوئل غیر منتظره حاضر بشوم.

خوشبختانه در این موقع معاون لشگر قزاق کلنل فیلیپف (Filipof) روسی که از مستی و حال خراب مستشار توپخانه آگاه بود، سر رسید و به مستشار دستور داد به منزل -

برود و استراحت کند. بعدها چنان شد که وقتی دستورات غیرعملی و غلط از طرف افسران و درجه‌داران روسی صادر می‌گردید و به شرافت و حیثیت افسران ایرانی توهین می‌شد، کار به مشاجره و مباحثه و منازعه و گلاویز شدن منجر می‌گردید.

اینک برای اطلاع خوانندگان محترم صورت اسامی فرماندهان بریگاد را که روسی بودند و همچنین رؤسای آتامازور (ستاد) آنها را که از بین افسران ایرانی انتخاب می‌شدند از بدو تأسیس بریگاد قزاق الی انحلال آن تا آنجا که حافظه‌ام اجازه می‌دهد ذکر می‌نمایم:

- ۱- پالکونیک (سرهنگ) دامانتویچ (Damantovitch) که در دوران سلطنت ناصرالدین شاه بریگاد قزاق را تشکیل داد.
- ۲- پالکونیک کوزمین کاراوایف (Kouzmin Caravaief) - در دوران سلطنت ناصرالدین شاه.
- ۳- پالکونیک چارکفسکی (Tcharkofsky) - در دوران سلطنت ناصرالدین شاه.
- ۴- پالکونیک شناوار (Chnaver) در دوران سلطنت ناصرالدین شاه.
- ۵- پالکونیک کاساکفسکی (Kasakofsky) - در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل مظفرالدین شاه.
- ۶- پالکونیک چرنازوبوف (Tchernazoubof) - در دوران سلطنت مظفرالدین شاه.
- ۷- پالکونیک لیاخف (Liakhof) - در دوران سلطنت محمد علیشاه.
- ۸- گنرال (ژنرال) شاهزاده وادبلسکی (Vadbolsky) - در دوران سلطنت احمدشاه.
- ۹- پالکونیک پروزارکویچ (Prozorkevitch) - در دوران سلطنت احمدشاه موقتاً عهده‌دار ریاست گردید.
- ۱۰- گنرال مایدل (Maidel) - در دوران سلطنت احمدشاه.

۱۱- پالکونیک کلرژه (Klerg'e) - در دوران سلطنت احمدشاه.
اینک اسامی رؤسای ستاد یا به اصطلاح آن زمان رؤسای آتامازور قزاق که ریاست آن، پست بسیار حساس و مهمی به‌شمار می‌رفت.

- ۱- امیرتومان مارتیروس خان ارمنی که تحصیلات خود را در روسیه انجام داده و دانشکده السنه شرقی لازارف پتروگراد را تمام کرده بود از ابتدای فرماندهی کلنل داماتویج تا فرماندهی چرنازویف بدین سمت منصوب بود.
- ۲- امیرتومان امان‌الله میرزا (پدر نگارنده) که در زمان فرماندهی کلنل چرنازویف بدین سمت منصوب گردید.
- ۳- امیرتومان اسکندرخان ارمنی در زمان فرماندهی کلنل لیاخف و ژنرال وادبلسکی و بعد در زمان گنرال مایدل و کلنل کلرژه دارای این سمت بود.
- ۴- سرتیپ محمد حسین خان آیرم در زمان فرماندهی کلنل پروزار کوچ شاخل این مقام شد.
- ۵- سرتیپ محمد نخجوان امیر موثق (بعداً سپهبد) در زمان فرماندهی ستاراسلسکی به ریاست آتامازور تعیین شد.

توضیحات:

- ۱- در جنگ بین‌الملل اول که نفوذ روس‌ها در ایران افزایش یافت ژنرال مایدل مأمور گردید بریگاد قزاق را به دیویزیون (لشکر) قزاق توسعه و در شهرهای مهم شمال ایران آتریاد^۱هایی تشکیل دهد، ژنرال نامبرده مأموریت خود را با موفقیت انجام داد.
- ۲- به طوری که در تاریخ مشروطیت ایران هم ضبط است به امر محمدعلی شاه کلنل لیاخف فرمانده بریگاد قزاق مجلس شورای ملی را به توپ بست و متحصنین را متفرق ساخت.
- کلنل مزبور از طریق وزارت جنگ روسیه مراتب را به امپراتور روس نیکلای دوم گزارش داد و امپراتور به خط خود در ذیل آن نوشت: «آفرین بر قزاقان رشید».
- ۳- کلنل کلرژه که نامش در فهرست فرماندهی بریگاد برده شد از طرف دولت موقت کرنسکی (Kerensky) به عنوان رئیس دیویزیون قزاق به ایران اعزام گردید ولی چون

۱. آتریاد لغتی روسی است که به واحدهای مرکب از رسته‌های مختلف پیاده و سواره و توپخانه و غیره گفته می‌شد.

متکی به دولت مقتدر و پابرجایی نبود، به دست کلنل ستاراسلسکی معاون لشکر با موافقت و معاضدت امیر پنجه رضاخان که در آن زمان فرماندهی پیاده نظام اتریاد همدان را عهده‌دار بود از کار برکنار شد.

۴- از کلیه افسران روسی اعم از آنهایی که مأمور بریگاد و بعداً دیویزیون قزاق شدند هیچ یک خاطراتی مکتوب از خود باقی نگذارند، مگر کلنل کاساکفسکی که مأموریتش در ایران تا سال ۱۸۸۲ میلادی ادامه یافت. این افسر خاطرات خود را روزانه یادداشت می‌کرد. مجموعه این یادداشت‌ها که به چهل سال می‌رسد در آرشیو دانشکده خاورشناسی آکادمی علوم روسیه در توده‌ای از اسناد دیگر به دست فراموشی سپرده شده بود و با آنکه خود کلنل مایل به طبع و نشر آنها بوده ولی شرکت او در جنگ روس و ژاپن مجاللی برای وی باقی نگذاشت. در سال ۱۹۲۲ میلادی دانشکده خاورشناسی اتحاد شوروی با اینکه مصمم به چاپ این یادداشت‌ها بود ولی توفیق نیافت تا اینکه در سال ۱۹۶۰ انستیتوی خاورشناسی اتحاد جماهیر شوروی اقدام به طبع و توزیع آن نمود. نظر به این که یادداشت‌ها و خاطرات کلنل کاساکفسکی تا درجه‌ای معرف اوضاع و احوال آن روز ایران است و مخصوصاً چگونگی وضع بریگاد قزاق آن زمان را به خوبی جلوه‌گر می‌سازد لذا مختصری از آن را که جالب تشخیص دادم ترجمه نموده‌ام که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

یادداشت‌های کلنل کاساکفسکی فرمانده بریگاد قزاق شاهنشاهی

به ملاقات صدراعظم رستم (مقام صدراعظم ایران را در آن زمان امین‌السلطان اتابک دارا بود) و با اینکه امر شده بود کسی را نپذیرند من وارد حیاط منزل شهری وی شدم لذا به اجبار، مدت چهار ساعت انتظار کشیدم. خوشبختانه در آنجا به معروف‌ترین راهزن یعنی عباس خان چناری (چنار قریه‌ای است در چهل کیلومتری همدان) که او نیز در انتظار ملاقات صدراعظم بود برخورددم و در صحبت را با وی گشودم و از این جهت زمان به سرعت سپری، و چنین معلوم شد که عباس خان چناری یکی از سرکردگان ایل افشار همدان است. در بدو امر نامبرده با منتهای صداقت و دوستی در قسمت سوار افشار

خدمت می‌کرد، اما وقتی که نایب‌السلطنه (کامران میرزا) به وزارت جنگ منصوب می‌گردد، بلافاصله مشارالیه را به تهران احضار می‌نماید تا شاید بتواند املاک و تیول وی را که در اطراف همدان بوده است تصاحب کند.

عباس خان که از مقاصد سوء شاهزاده آگاهی می‌یابد از تهران فرار می‌کند و از آن وقت با کلیه دستجاتی که برای دستگیری او فرستاده می‌شوند نبرد می‌کند و یکی پس از دیگری شکست می‌دهد. او نه فقط موفق به تار و مار کردن سربازان می‌گردد بلکه دوازده توپ دولتی را نیز به غنیمت می‌گیرد. پس از چندی امیرنظام والی همدان به وی وعده تأمین و پیغام می‌دهد که اگر دست از سرپیچی و شرارت بردارد مجدداً به خدمت دولت قبول خواهد شد. عباس خان این پیشنهاد را می‌پذیرد و دولت هم به وعده خود وفا می‌کند، بدین معنی که او را به ریاست قره سواران همدان منصوب و حقوق مکفی نیز برایش تعیین می‌نماید و تا سه ماه مرتباً حقوقش را می‌پردازد ولی بعداً به عهده تعویق می‌افتد تا اینکه به کلی قطع می‌گردد، لذا عباس خان برای شکایت از امیرنظام به پسر او متوسل و عازم کردستان می‌شود. در کردستان اطلاع حاصل می‌نماید که امیرنظام مشغول توطئه و اقدام علیه او شده و چناری را خائن و جنایتکار به دولت معرفی نموده و به همان قره سوران‌های تحت ریاست او دستور داده‌اند که وی را دستگیر و زنجیر کرده به تهران اعزام نمایند. چناری با اطلاع از این کیفیت مخفیانه کردستان را ترک می‌کند و خود را به تهران می‌رساند، سپس مستقیماً به سفارت انگلیس می‌رود و از مورتیمور دورانند سفیر انگلیس تقاضای وساطت و ضمانت می‌نماید و خواستار می‌شود که مراتب را به استحضار شاه برسانند، ضمناً می‌گوید اگر سفیر انگلیس مایل به انجام تقاضای او نیست اطلاع دهد تا از همان راهی که آمده است از تهران خارج شود.

دورانند پس از چندین ساعت فکر و تعمق مصونیت عباس خان را تضمین و منزلی هم در سفارت برایش تعیین می‌کند، سپس بلافاصله به حضور شاه می‌رود و مراتب را به عرض می‌رساند. اعلیحضرت پس از استماع توضیحات سفیر انگلیس بالاخره دستور می‌دهد که چناری با خانواده‌اش در تهران اقامت کند، دهات او در اطراف همدان به دولت واگذار و در عوض دو قریه در اطراف تهران به وی داده شود که زندگی نماید.

سفیر انگلیس هم مراتب را به او ابلاغ می‌نماید. عباس خان که از سرگردانی وزد و خورد با قوای دولتی به‌ستوه آمده بود شرایط را قبول می‌کند. اکنون که من او را ملاقات می‌نمایم معلوم می‌شود مدت‌ها است که همه روزه از صبح تا پاسی از شب در منزل صدراعظم به‌سر می‌برد تا شاید مفاد فرمان شاه به‌موقع اجرا گذارده شود و با دادن تأمین و تحویل دو ملک در اطراف تهران خاطر وی آرامش یابد.

نوروز و سلام شاهنشاهی

ساعت هفت صبح به‌اتفاق مارتروس خان عازم سلام نوروز شدیم. نظامیان با لباس‌های سفیدرنگ که از قشون اتریش اقتباس و تقلید شده بود و سایر شخصیت‌های کشور که جبه‌های ترمه مزین به‌تکمه‌های الماس نشان در بر کرده بودند به‌صف ایستاده بودند. در این قبیل سلام‌ها معمولاً خارجی‌ها شرکت نمی‌کنند مگر کسانی که مورد مرحمت و توجه شاه باشند و من در زمره آن اشخاص بودم. سلام در تالار بزرگ موزه منعقد شده و در طرفین تخت سلطنت روحانیان و سادات قرار گرفته و زیردست آنها پسر و برادران و بستگان نزدیک شاه ایستاده و پس از آنها قجرها و کارمندان عالی‌رتبه و بالاخره نظامیان به‌سرکردگی نایب‌السلطنه صف بسته بودند.

ساعت ده شاهنشاه نزول اجلال و منجم‌باشی با صدای غرا شروع به‌تلاوت آیات قرآن نمود و به‌محاسبه دقیق تحویل سال پرداخت. در این لحظه کلیه حضار با تظاهر به‌خداشناسی، صورت حق به‌جانبی به‌خود گرفته بودند. در رأس آنان اعتمادالسلطنه و هم قطاران بی‌ایمان‌تری قرار داشتند که از جیب‌های خود تربت امام حسین را بیرون آوردند و برای تبرک و تیمن به‌صورت خود مالیدند. شاه از مقابل صفوف کلیه حضار عبور، و برمسند زرین سلطنت جلوس کردند. منجم‌باشی مجدداً به‌خواندن اوراد و اذکار پرداخت. او کلمات را با قیافه و لحنی ادا می‌کرد که حتی حضار به‌خنده افتادند. بالاخره پس از آنکه منجم‌باشی ساعت دقیق و قطعی تحویل سال را اعلام کرد حضار شروع به‌روبوسی کردند. اشخاصی که در مقام تقریباً برابر بودند دو مرتبه روبوسی می‌کردند، در حالی که مرئوسین ابتدا دست رؤسا و مافوق خود را می‌بوسیدند و بعد روبوسی

می‌کردند. باید دانست که تمام حضار کفش‌های خود را از پا بیرون آورده بودند، حتی مارتروس خان هم با پای برهنه وارد شد. فقط اروپایی‌ها به‌خود اجازه داده بودند که کفش به‌پا داشته باشند.

باری وقتی مراسم روبوسی پایان یافت شاه شروع فرمودند به‌دادن عیدی، سال‌های قبل پول طلا مرحمت می‌شد، بعد از چندی پول طلا و نقره مخلوط تقسیم می‌کردند تا آنکه بالاخره فقط پول نقره مرحمت می‌نمودند. به‌این ترتیب که تعدادی مسکوک نقره را که به‌اسم شاهی سفید معروف بود و ارزش مجموع آنها به‌دو تا سه تومان می‌رسید قبلاً در کیسه‌های ابریشمی می‌ریختند و در سینی بزرگ طلایی به‌حضور می‌آوردند و اعلیحضرت با دست خود کیسه‌ها را برمی‌داشتند و تقسیم می‌نمودند.

قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه

جریان مشروح قتل ناصرالدین شاه براساس یادداشت‌های فرمانده روسی
بریگاد قزاق - آشفستگی در دربار و مهارت صدراعظم (امین‌السلطان) در
کنترل اوضاع - تاجگذاری مظفرالدین شاه - آشفستگی وضع قشون در آغاز
سلطنت مظفرالدین شاه

ناصرالدین شاه مایل بود در تاریخ ۲۴ مارس سال ۱۸۹۶ جشن پنجاهمین سال
سلطنت خود را برپا سازد. مردم که زیربار اجحافات و ستمگری دولت و عمال آن خرد و
ناتوان شده بودند بسیار ناراضی و خشمگین به نظر می‌رسیدند. از طرفی تنها امید و
اتکای شاه به قشونی بود که آن هم ماه‌ها از گرفتن حقوق محروم بوده است.

شاه برای اجتناب از هرگونه عصیان یا اتفاقات ناگوار دیگری که ممکن بود در نتیجه
عدم رضایت مردم رخ دهد تصمیم می‌گیرد کلیه حقوق عقب افتاده سربازان را تا روز
جشن یکجا تأدیه نماید. او برای این منظور متوسل به رابینو (Rabino) رئیس بانک
شاهنشاهی می‌شود تا مبلغ یک صد و سی هزار تومان به عنوان وام دریافت دارد.

قتل ناصرالدین شاه

به طوری که از گزارش کلنل کاساکفسکی مورخ ۲۷ آوریل ۱۸۹۶ به رئیس ستاد

منطقه فرماندهی قفقاز برمی آید در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۸۹۶ ساعت دو و چهارده دقیقه بعد از ظهر یکی از ملتزمین اعلیحضرت به نام غلامحسین خان با حالی پریشان و مضطرب و لباسی خاک آلود نفس زنان وارد دفتر بریگاد قزاق می شود و پس از بستن درها و اطمینان به این که غیر از آن دو نفر (یعنی غلامحسین خان و کلنل) شخص دیگری در اتاق نیست می گوید:

«من الساعه به تاخت از حضرت عبدالعظیم می رسم و مأمورم امر صدراعظم را هرچه زودتر به شما ابلاغ کنم: امروز به مناسبت روز جمعه شاه به حضرت عبدالعظیم رفته بودند هنگامی که در صحن مطهر به ادای فریضه مشغول بودند به دست جنایتکاری مورد سوء قصد قرار گرفتند. او با هفت تیر قلب شاه را هدف قرار می دهد که مجروح می گردند ولی به حمدالله خطری پیش بینی نمی شود و اکنون مشغول بستن زخم و جلوگیری از خونریزی هستند تا بعداً شاه را به تهران بیاورند. تأکید شده است که موضوع باید با کمال دقت و به شدت مستور و مکتوم بماند و بالاخره اینکه مقرر است امنیت شهر به عهده سه نفر یعنی سردار اکرم (از سرداران ارشد و بانفوذ دوره ناصرالدین شاه که فرماندهی صمیمی ترین فوج آذربایجان به او محول، و مورد کمال اطمینان شاه بوده است) و نظام الدوله (رئیس کل توپخانه که او نیز مورد اطمینان بوده است ولی اکنون پیر و فرسوده شده. او در فتح هرات فرماندهی یک هنگ را به عهده داشته) و به شخص شما واگذار می شود تا با منتهای هوشیاری و جدیت از هرگونه شایعات فتنه انگیز و اغتشاشات جلوگیری شود.»

ضمناً غلامحسین خان با منتهای تأثر و هیجان اظهار می دارد که ناظر افتادن شاه بر اثر اصابت گلوله بوده و نیز شاهد بوده است که چگونه ملتزمین شاه را در دست صدراعظم و صاحب جمع (برادر صدراعظم) گذارده و پراکنده شدند.

پس از ابلاغ اوامر فوق غلامحسین خان به عجله نزد دو نفر دیگر می رود تا اوامر صدراعظم را به آنان نیز اعلام کند. در این اثناء قاصدی از طرف صاحب جمع می رسد و امر به صدراعظم را که شخصاً نگاهشته بود به دست من می دهد، عنوان مراسله از این قرار بود:

«مقرب الخاقان - سرهنگ قزاق به شما مأموریت داده می شود که کلیه قزاقان را جمع آوری و به دستجات مختلف تقسیم و به هریک از آنها امنیت قسمتی از شهر را محول کنید و دستور دهید تا از بروز هرگونه اغتشاشی به سختی جلوگیری کنند. انشاءالله امشب به شهر مراجعت خواهم کرد. به حمدالله اتفاق ناگواری رخ نداده و ذات اقدس سلامت هستند.»

ضمناً نامه رسان اطلاع داد که صاحب جمع در قصر سلطنتی منتظر من است و باید فوراً نزد ایشان بروم و دستخط همایونی را دریافت دارم. برای جلوگیری از هرگونه شایعات و اراجیف و اخبار فتنه انگیز و بروز انقلاب در شهر، مخصوصاً در این موقع حساس که شاه و صدراعظم و اغلب وزیران از شهر خارج بودند، بلافاصله مأمورانی به اطراف شهر فرستادم تا فرماندهان قسمت ها را حاضر کنند و کتباً امریه ذیل را توسط مارتروس خان صادر نمودم.

«به اطلاع همگان می رساند سفیر فوق العاده عثمانی منیف پاشا (Mounif) که بنا بود چند روز دیگر وارد تهران شود برخلاف انتظار، یک ساعت دیگر به شهر وارد می شود، نظر به اینکه در حال حاضر قسمت هایی برای استقبال او حاضر نیستند، لذا اعلیحضرت مقرر فرموده اند بلادرنگ کلیه بریگاد قزاق برای استقبال سفیر فوق العاده عثمانی حاضر شود. پس از صدور امریه فوق گزارش زیر را برای سفارت امپراتوری روس انشاء نمودم:

«هم اکنون پیشخدمت شاه از حضرت عبدالعظیم با منتهای نگرانی و هیجان خود را به نزد من رساند و اطلاع داد که نسبت به شاه سوء قصد شده و یک نفر جانی گلوله برمعظم له زده و اصرار دارند که این خبر کاملاً مکتوم بماند. صدراعظم به سه نفر (سردار اکرم و نظام الدوله و من) امر نموده که هرگونه اقدام و عمل لازمی را برای حفظ و حراست و امنیت شهر معمول داریم و افراد به فشنگ های جنگی مجهز شوند. من بالصراحه خواستار شدم تکلیفم را معین کنند تا معلوم شود که دستورات چه شخصی را باید اجرا کنم... جواب دادند فقط اوامر و دستورات صدراعظم باید به موقع اجرا گذارده شود. من هم برای صدراعظم پیغام فرستادم که چون دستورات واصله فوری و فوتی بود اجرا کردم ولی در آتیه انتظار دارم که اوامر را کتباً به امضا و مهر خودتان ابلاغ فرمایید و

مجدداً از سفارت هم خواستار شدم اطلاع دهند در صورت وقوع اشکالات چه روشی را باید اتخاذ کنم و آیا دستورات وزیر جنگ قابل اجرا است و یا اوامر صدراعظم باید انجام شود؟ و اضافه نمودم هم‌اکنون صاحب جمع برادر صدراعظم با شتاب و عجله به تهران وارد شده و مرا با قید فوریت به قصر همایونی دعوت نموده...»

پس از ارسال گزارش فوق به سفارت، در انتظار قزاق‌ها که جمع‌آوری آنها به واسطه تصادف با روز جمعه دچار اشکال فراوان شده بود ماندم و سپس عازم کاخ شدم.

وقتی به قصر رسیدم که شاه را آورده بودند و معلوم شد غلامحسین خان (پیشخدمت) که حامل خبر مجروح شدن شاه بود فقط چند دقیقه قبل از آوردن شاه موفق به ملاقاتم شده. در هر حال هر قدر به قصر نزدیک‌تر می‌شدم اضطراب و نگرانی‌ام بیشتر می‌شد. ضمناً معلوم گردید که نه فقط در ورودی ارک باز می‌باشد بلکه کلیه درهای ورودی به قصر گشوده است و به وسیله هیچ نیرویی پاسداری نمی‌شود. بلافاصله پس از ورود من یک اسواران قزاق که از نفرات قسمت‌های مختلف تشکیل شده بود فرا رسید. سپس افراد فوج سوادکوه و نیز بستگان صدراعظم رسیدند که حفاظت از قصر را عهده‌دار شدند. از اسواران مزبور یک قسمت را فوراً برای حراست از سفارت اعزام داشتم. چیزی نگذشت که ملازمان دربار و شخصیت‌های مهم کشوری یکی پس از دیگری وارد دربار شدند. از اعضاء سفارتخانه‌ها اول کسی که حاضر شد مستشار سفارت انگلیس به اتفاق دکتر انگلیسی (سکالی) بود.

یکی از اقدامات به موقع و مؤثری که از طرف صدراعظم به عمل آمد این بود که دستور داد کلیه درهای ورودی به حیاط‌های وسیع را ببندند و فقط در بزرگ جنوبی که مدخل اولین حیاط تالار پذیرایی و تخت مرمر است برای آمد و شد باز باشد.

در حیاطی که بنای شورای سلطنتی و قسمتی از وزارت خارجه و دفتر حاجب‌الدوله قرار داشت و به وسیله نرده ضخیم آهنین مجزا می‌گردید هیچ‌کس بدون اجازه شخص صدراعظم و دو برادر او امین‌الملک (که سمت وزیر دارایی و کشور را به عهده داشت) و صاحب جمع حق ورود نداشت. به محض این که وارد قصر شدم صدراعظم مرا به کناری کشید و وخامت اوضاع را به اختصار گوشزد، و حفاظت شهر را به من محول کرد، ولی

نگاهداری ارک کما فی السابق به عهده سردار اکرم بود. در حین گفتگو با صدراعظم که در وضعیتی چنین وخیم خونسردی و متانت و ابهت خود را کاملاً حفظ کرده و مسلط به نفس بود، حضرت والا شاهزاده نایب السلطنه از اندرون قصر بیرون آمد ولی با حالی چنان رقت‌انگیز و تأثر بار و وحشت زده و رنگی پریده و چشمانی به‌هرسو نگران که گویی دیگر امیدی برایش باقی نمانده است... او اولین کسی بود که مرا از کشته شدن شاه آگاه ساخت و گفت پناه بر خدا تیر مستقیماً به قلب شاه اصابت کرد.

این خبر و تجسم اوضاع وخیم و خطیری که ممکن بود ایجاد شود، ترس و وحشتی زایدالوصف در من ایجاد نمود. من که به مسئولیت سنگین خود در چنین موقعی متوجه شدم، حتی یک ثانیه هم درنگ را جائز ندانسته، خاموشی حزن‌انگیز و باعظمت حضار را شکسته به صدراعظم عرض کردم: «به طوری که استنباط می‌نمایم باید فقط اوامر حضرت اشرف را که به مهر و امضای خود موشح نموده باشید اجرا نمایم و لاغیر»- صدراعظم از لحاظ نزاکت اظهار داشت که دستورات حضرت والا نیز لازم‌الاجراست. این اظهارات در موقعی چنین مشکل و خطیر برای من قابل قبول نبود، لذا مجبور شدم توضیح بدهم که در موارد پیچیده و خطرناک اخذ دستور از دو طرف به ضرر و زیان پیشرفت کار است و خواهش کردم صراحتاً بگویند برای کسب دستور به کجا باید مراجعه نمایم. نایب السلطنه با درک منظورم و آن موقعیت خاص گفت: خوب است شما با نظر و ابتکار خود عمل کنید... بعداً هم اضافه نمودند که من به حدی مغموم و مستاصلم که فکرم درست کار نمی‌کند و قادر به اخذ هیچ‌گونه تصمیم نیستم، لذا بهتر است که شما به جناب اشرف صدراعظم مراجعه نمایید. پس از ادای این سخنان نایب السلطنه با حالی پریشان و اندامی لرزان به طرف درب خروجی رفت و با کالسکه عازم امیریه باغ شخصی خود گردید. صدراعظم پس از عزیمت نایب السلطنه بیخ‌گوشی به من گفت در صورتی که محتاج به اخذ دستور بشوید مستقیماً به من مراجعه نمایید و دستورات لازمه را حضوراً اخذ و به موقع اجرا گذارید، من به شما اطمینان کامل دارم. در این موقع کاردار سفارت امپراتور روس آقای گریگوریوویچ (Grigorovich) وارد قصر سلطنتی شد و من در تعقیب گزارشی که قبلاً داده بودم بقیه آنچه را که رخ داده بود به استحضار ایشان رساندم. کاردار

هم پس از مذاکره با صدراعظم مراتب را تایید و تاکید نمود که امنیت شهر برعهده من است و برای اخذ دستور باید فقط به جناب صدراعظم مراجعه کنم. نیم ساعت دیگر در قصر توقف کردم و اطلاعات تکمیلی ذیل را به دست آوردم:

شاه به مناسبت روز جمعه عازم شاه عبدالعظیم گردیده، و مصمم می شود بدون مقدمه وارد حرم شود، ملتزمین اظهار می نمایند بهتر است اول ناهار صرف فرموده و بعد مشرف شوند، شاه قبول نمی کند و می گوید می خواهم در صحن نماز بخوانم که آن هم بیش از ۱۰ دقیقه به طول نمی انجامد پس از آن ناهار صرف خواهم کرد. صدراعظم از لحاظ احتیاط و شاید احساس خطر پیشنهاد می نماید صحن را قرق نمایند، شاه نمی پذیرد و اظهار می دارد مایل است با توده مردم فریضه را به جای آورد و بلافاصله وارد صحن می شوند و موقعی که نزدیک مرقد مطهر می ایستند شخصی که ملبس به لباده گشاد و آستین های فراخی بوده خیلی نزدیک می شود و تظاهر می نماید که می خواهد عریضه ای را تقدیم نماید ولی معلوم شد هفت تیری در آستین پنهان داشته که به طرف شاه آتش می نماید. شاه فقط می تواند بگوید: «بگیرید، بگیرید، بگیرید» و پس از آن جسد بی روحش به دامن اطرافیان سقوط می نماید. جسد را بلافاصله به صحن مجاور (امامزاده حمزه) که محبوب ترین همسر شاه جیران خانم در آن جا مدفون است انتقال می دهند. می گویند در موقع به زمین گذاردن جسد، چند مرتبه تشنج خفیفی عارض آن می شود و پس از آن به کلی دار فانی را وداع می نماید، پس از معاینه جسد معلوم می شود شاه دارای قلب بزرگی بوده زیرا گلوله که کالیبرش بزرگ بوده با این که بین دنده ششم و هفتم عبور می نماید قسمت سفلی قلب را سوراخ می کند و در ستون فقرات قرار می گیرد. چنانچه قلب شاه به اندازه معمول بوده گلوله نمی توانست بدان اصابت نماید، در هر حال جنازه را یک ساعت و نیم در شاهزاده عبدالعظیم نگاه می دارند و سپس مصمم می شوند آن را به تهران حمل نمایند. بدین ترتیب که پیشخدمتان جسد شاه را به کالسکه حمل می کنند، و آن را طوری نگاه می دارند که یعنی زنده است. در شهر کالسکه را به سرعت به حرکت در می آورند. خلاصه آن که صدراعظم در انتقال جسد شاه از حضرت عبدالعظیم به تهران چنان مهارتی به خرج می دهد که همه تصور می نمایند شاه

زنده است و حتی قراولان میدان توپخانه (میدان سپه) و پاسداران ارک احترامات لازمه معمولی را به جا می آورند و دسته موزیک به نواختن سلام شاهنشاهی می پردازد. گفته شد جنایتکار پس از تیراندازی به طرف شاه مصمم بوده تیر دوم را به طرف صدراعظم خالی کند ولی اطرافیان شاه و زائران، مخصوصاً نسوان فرصت ندادند و بر سرش هجوم آوردند و معین الدوله پیشخدمت مخصوص به زحمت موفق می شود رولور را از چنگ قاتل بیرون آورد و به طرفی پرتاب کند (رولور همان موقع مفقود شد و تاکنون به دست نیامده است).

به طوری که اشاه شد زنهایی که در صحن بودند می خواستند قاتل را قطعه قطعه کنند، لذا با چنان شور و شری به سرش می ریزند که صدراعظم با عده قلیلی از ملتزمین که فرار نکرده بودند به زحمت می توانند برای بازپرسی و کشف هم دستان قاتل، او را از چنگ آنان رها، و با کالسکه به قصر روانه سازند. کالسکه شاه معمولاً در درب اندرون توقف می کرد ولی این مرتبه به طرف درب عمده عالی قاپو روانه و داخل ایوان خانه تخت مرمر می شود. در آنجا اسبها را باز و کالسکه را با دست داخل حیاط دوم و بالاخره داخل باغ قصر نمودند. از آن جا جسد شاه را بر روی صندلی چرخ دار قرار دادند و از گلخانه به اتاق الماس بردند و بر روی تشکی که در کف اتاق گسترده بود قرار دادند. حاجی فریدون میرزا، شاهزاده کهن سال که به تقوا و خداپرستی شهرت داشت مامور شد بر سر جسد شاه دعا بخواند. همان شب هم غسل و شست و شوی میت انجام می گیرد... پس از صدور دستورات لازم و تعیین رؤسا و تقسیم قوا بین برزنهای شهر مجدداً به قصر بازگشتم. در این موقع صدراعظم و کاردار سفارت امپراتوری روس و سفیر انگلیس با مستشاران مربوطه در تلگراف خانه قصر حضور داشتند و مشغول گفتگو با ولیعهد ایران در تبریز بودند. صدراعظم پس از آنکه موفق گردید با اراده قوی و همتی بلند بحران دوره فترت را بگذراند و مانع بروز هرگونه اغتشاش و آشوبی بشود، ناگهان بیمار شد و قدرت و توانایی خود را از دست داد و دردهای شدید معده توأم با بیهوشی و غشی وی را از پای درآورد.

در این لحظات حساس درباریان طوری دست و پای خود را گم کرده و گیج شده

بودند که سفیر انگلیس مجبور شد شخصاً فنجان و نعلبکی و قاشق چای خوری را بشوید و برای خود چای بریزد. او مدتی هم در جستجوی قندان برآمد که معلوم نبود در کجا گذاشته بودند.

صدراعظم با حضور نمایندگان روسیه و انگلیس ماجرا را تلگرافی به استحضار ولیعهد رسانید و از سلطان جدید کسب تکلیف نمود. مظفرالدین شاه سؤال کرد چه اشخاصی در اتاق تلگراف حضور دارند؟ وقتی اسامی حضار گفته شد استفسار کردند پس نایب السلطنه کجا است؟ جواب داده شد نایب السلطنه به امیریه تشریف برده‌اند. پس از جواب و سؤال یک ساعت بعد تلگراف دقیق و متینی بدین مضمون از طرف مظفرالدین شاه واصل گردید:

«از اقداماتی که کرده‌اید ممنونم. زمام کشور کما فی السابق به دست صدراعظم خواهد بود و به تمام فرماندهان و شاهزادگان و وزیران و حکام و روحانیان و دیگران ابلاغ نمایید که اراده ما بر این است که کما فی السابق به‌رتق و فتق امور محوله ادامه دهید، هیچ یک از توجّهات و عنایات ما محروم نخواهید ماند. کلیه تقاضاها و اطلاعات را توسط جناب شما گزارش دهند.»

ضمناً به صدراعظم امر شد تا ورود شاه به هیچ صورت از قصر خارج نشود. همه در فکر بودند که به این ترتیب تکلیف نایب السلطنه چه خواهد شد و ایشان چه رویه‌ای اتخاذ خواهند کرد.

نظر به آشنایی و با سابقه‌ای که به اخلاق شاهزاده نایب السلطنه داشتم و کلیه درهای ورودی و خروجی باغ امیریه بر من معلوم و مستحفظین و پاسداران شاهزاده همه مرا می‌شناختند و برایم احترام قائل بودند، داوطلب شدم به ملاقات ایشان بروم و وضعیت را روشن سازم. پیشنهاد این جانب مورد قبول واقع گردید. تقاضا نمودم سردار افخم وکیل الدوله نیز همراه من باشد. (وکیل الدوله شخصی است که به دست نایب السلطنه از حقیض ذلت به اوج قدرت رسید و مورد کمال علاقه او بود).

سواد تلگراف مظفرالدین شاه نیز به سردار افخم داده شد که به نظر نایب السلطنه برسانند. ساعت مقارن ده شب بود که ما عازم امیریه شدیم و به حضور نایب السلطنه بار

یافتیم. حال شاهزاده رقت آور و فلاکت بار بود، به قدری ترس و وحشت براو مستولی شده بود که قدرت تکلم نداشت و به زحمت با جملاتی نامفهوم و آمیخته به کلمات فارسی و فرانسوی صحبت می کرد. ورود ناگهانی ام شاهزاده را نگران ساخت، ولی با دیدن سردار افخم که تلگراف را تقدیم کرد قدری به خود آمد و مشغول مطالعه تلگراف شد، من شروع به صحبت و عرض کردم تلگراف شاهنشاه جدید که سئوال فرموده اند نایب السلطنه کجا هستند به استحضار می رسد: «اراده شاهنشاه براین است که حضرت والا در این روزهای پرهیجان و پرمالال کشور گوشه گیری اختیار نفرمائید ضمناً هم تذکر دادم که تکلیف شاهزاده کاملاً مشخص و روشن است و بدون چون و چرا باید تابع دستور صدراعظم باشد.» نایب السلطنه بسیار نگران شد و گفت من نمی دانم که صدراعظم که همواره دشمن خونی ام بوده اکنون چه رفتاری با من خواهد کرد و اضافه نمود که فقط به پشتیبانی دولت روس امیدوار هستم ولی من اظهار نظری نکردم لذا نایب السلطنه باز هم با ناراحتی سئوال کرد چرا خاموش هستم در جواب گفتم مأموریتی که به من محول گردیده این بوده است که حضرت والا را در جریان امر بگذارم که اکنون انجام پذیرفته و دیگر عرضی ندارم و مرخص می شوم، ولی اگر لازم بدانند مراتبی را به استحضار کاردار سفارت روس برسانم مرقوم دارید تا مراسله را به مقصد برسانم. نایب السلطنه اصرار ورزید که من نظرات خود را آشکار سازم که بالاخره توضیح دادم اراده شاه جدید که مورد تأیید نمایندگان روس و انگلیس هم می باشد براین است که امور مملکت به دست صدراعظم قرار گیرد و راجع به ایشان و ظل السلطان صحبتی به میان نیامده است. بنابراین به عقیده این جانب لازم خواهد بود که شاهزاده تلگرافی توسط صدراعظم به حضور شاه عرض و اطاعت و انقیاد خود را اعلام فرمایند. ولی نایب السلطنه اظهار داشت که امشب حالم خوب نیست و حواسم سر جای خود نمی باشد و وعده دادند که فردا تلگراف را تهیه و ارسال خواهند داشت لذا من هم از امیریه مستقیم نزد کاردار سفارت امپراتوری رفتم و مراتب را جزء به جزء به استحضار ایشان رساندم. به طور کلی اغتشاشی در شهر روی نداد، حتی می توان گفت که نسبت به ایام حیات شاه شهید و حکمرانی نایب السلطنه آرامش بیشتری حکم فرما بود، زیرا

پلیس با شرکت قزاق‌ها در امر نگهداری شهر نهایت مراقبت را به خرج داد. از طرفی هم مأموران و اعیان و اشراف از سخت‌گیری‌ها و اعمال مجازات صدراعظم بیم داشتند زیرا در این موقع حساس وظائف وزیر جنگ را در واقع مستقیماً صدراعظم انجام می‌داد و تمام دستورات مربوط به پادگان شهر از طرف ایشان صادر می‌شد. احتمال قوی دارد که سردار اکرم به وزارت جنگ منصوب شود و اینجانب مجری دستورات ایشان باشم.

ورود مظفرالدین از تبریز به تهران

ترجمه گزارش شماره ۱۲ مورخ ۲۵ مه ۱۸۹۶ میلادی کلنل کاساکفسکی به ستاد فرماندهی قفقاز: پاسی از شب گذشته بود که صدراعظم مرا به قصر احضار و اظهار داشتند که همه بلااستثناء حتی مرئوسین نزدیک دربار اطمینان دارند که موکب شاهانه ۲۷ مه (دو روز دیگر) وارد تهران خواهد شد و مدت یک شبانه روز هم در یافت‌آباد برای پذیرائی مستقبلین توقف خواهند فرمود و هم‌اکنون قاصدی از یافت‌آباد آمده و حامل او امر شاه می‌باشد:

ولی در حقیقت موکب همایونی فردا ۲۶ مه ساعت ۱۱ وارد خواهند گردید ولی هیچ‌یک از افسران روسی و فرماندهان قسمت‌ها نباید تا دقیقه آخر از این موضوع اطلاع حاصل کنند.

باکسب این خبر در ساعت ۹ صبح ۲۶ مه تمام نفرات بریگاد را بدون عجله و شتاب به عنوان تمرین تشریفات استقبال از شاه احضار نمودم و فقط نفرات مأمور پست‌ها و امربران را به جای خود باقی گذاردم. ضمناً دستور دادم قزاق‌ها با لباس خدمت و بدون سر و صدا جمع شوند تا توجه مردم جلب شود و اجتماع نکنند. درست ساعت ۱۰ صبح بود که بریگاد از میدان مشق به ترتیب بالا حرکت کرد که در پیشاپیش آن اسواران گارد و به دنبالش سه هنگ تمام و بالاخره چهل نفر از قزاق‌های مهاجر (این مهاجرین مسلمانانی بودند که از خارج و بیشتر از قفقاز به ایران مهاجرت کرده بودند) مورد اطمینان حرکت می‌کردند. آتشبار سوار با تمام وسائل جنگی در میدان مشق به حال آماده‌باش باقی ماند. اسکادران گارد پس از عبور از شهر به دروازه اسبدوانی رسید و در بیرون شهر در اطراف

باغشاه (میدان اسبدوانی سابق) مستقر شد و من مقرر داشتم کلیه دکانین مسیر شاه را ببندند، همچنین پست‌هایی بر فراز بام‌های منازل خط سیر مستقر نمودم. مهاجران نامبرده که به آرامی و متانت عقب ستون حرکت می‌کردند، به سرعت جمعیت و دروازه بانانی را که بر روی خاکریز خندق طرفین دروازه گرد آمده بودند، متفرق ساختند.

طبق اطلاعاتی که در مدت یک ماه و نیم نگاهداری شهر تهران به دست آمده بود معلوم شد که اطراف دروازه‌ها کانون آتارشیست‌ها (آشوب طلبان) است که در این میان دروازه بانان و گمرک‌چیان بیشتر مورد سوءظن بودند. به این سبب هشت نفر از گمرک‌چیان و دروازه بانان را بلادرنگ بازداشت، و در بنای محصور و محکمی زندانی کردم و بنا به اختیاراتی که به اینجانب تفویض شده بود، به نام شاه اعلام کردم که اگر حتی ریگی به طرف کالسکه شاه که عملاً قریب از اینجا عبور خواهد کرد پرتاب شود و یا ناسزایی به گوش برسد، رئیس پاسداران بلادرنگ در همین دروازه به دار آویخته خواهد شد. در این موقع فرماندهان افواج سواران خود را به ترتیب در طرفین خیابان مستقر و بدین منوال راه از دروازه تا ارک اشغال و حفاظت شد.

درست در ساعت ۱۱ بود که موکب همایونی از راه قزوین نمایان، و نزدیک دیوار باغ شاه به سمت چپ پیچیده و به طرف شمال رهسپار شد. این همان راهی است که حفاظت و حراست آن به سواران گارد سپرده شده بود. موقعی که کالسکه شاه نزدیک می‌شد و من آماده بودم به تاخت از شاهنشاه استقبال نمایم، پیدا شدن ناگهانی سه نفر که براسب‌های ممتاز عربی سوار بودند و دو نفرشان سید و دیگری عمامه سفید به سر داشت مرا از حرکت باز داشت. معلوم بود این سه سوار مدتی است در گوشه‌ای منتظر ورود شاه بودند و اینک برای انجام منظور خویش محل دروازه را انتخاب نمودند و بدانجا رهسپار شده‌اند.

چون قزاقان نتوانستند با تهدید و داد و فریاد موفق به راندن آنان از محل مزبور گردند لذا با شمشیر برهنه نزدیک شدند و من امر دادم فوراً دور شوند. ولی این اخطار هم مؤثر واقع نگردید و اعتنایی نکردند لذا مهاجرین نامبرده با این که نسبت به سادات و اشخاص

مهم احساس احترام می‌کردند، معذالک به آنها حمله ور گشتند و دو نفر سید را مجبور به فرار کردند، ولی سوار عمامه سفید از جای خود حرکت نکرد و با چشمانی شرربار و جسارتی فوق‌العاده میخکوب شده بود. به ناچار فریاد زد «بگیرید و ببندید» این فرمان باعث شد که چوب و چماق و شلاق بر سر و روی شیخ نثار شود. در این حال اسب وحشت زده بر روی دو دست بلند شد و عنان اختیار از دست سوار به در رفت و مجبور شد با دو دست قاچ زین را بچسبد و سعی نماید خود را از معرکه خارج سازد ولی ۳ نفر قزاق به سرعت هرچه تمامتر به دنبالش روانه گردیدند. در این موقع موکب شاه نزدیک می‌شد.

در پیشاپیش کالسکه شاه عده‌ای از غلامان آذربایجانی حرکت می‌کردند. من گزارش دادم در شهر آرامش حکمفرماست. اعلیحضرت جمله فوق را با خشنودی تکرار و بعداً از من احوالپرسی کردند و نیز سؤال نمودند: قزاق‌ها در چه حال‌اند؟ و بالاخره اضافه فرمودند:

«جناب اشرف صدراعظم جزئیات امر را به ما اطلاع داده و من از خدمت شما راضی و ممنون هستم، و امیدوارم بتوانم در آتیه جبران کنم و حالا انتظار دارم مرا به سلامت به قصر برسانید.»

مهاجرین مذکور در حالی که کوشش می‌کردند با سواران آذربایجانی و ملتزمین رکاب اصطکاک پیدا نکنند، حلقه‌وار کالسکه شاه را احاطه و در جلوی کالسکه اسکادران گارد به حرکت درآمدند و قزاق‌هایی که در طرفین خیابان ایستاده بودند پس از عبور موکب ملوکانه جمع شدند و از پشت سر به حرکت درآمدند. مردم که انتظار ورود شاه را نداشتند متعجب شدند، ولی پس از درک حقیقت فریاد می‌زدند، شاه آمد شاه آمد. قبلاً دستور داده شده بود که در تمام طول راه دکاکین را ببندند و کسی از خانه بیرون نیاید. کلیه اوامر و دستورات طابق النعل بالنعل اجرا، و در ساعت ۱۱/۲۵ شاه به سلامت وارد ارک گردید. در این موقع آتشبار قزاق ۲۱ تیر شلیک کرد. هنگام پیاده شدن شاه قزاق‌ها دور او حلقه زدند و جمعیت را پراکنده کردند. بالاخره در آهین باز و پس از عبور شاه و عده معدودی از ملتزمین رکاب مجدداً بسته شد. به این ترتیب، شاه با اتمام و

مراقبت قزاقان وارد قصر گردید.

۲۷ مه خبر دادند که در ساعت ۱۱ سلام عام خواهد بود. از این رو قبلاً هویت اشخاصی که باید در سلام حاضر شوند با منتهای دقت بررسی و تعیین گردید. ساعت ده و نیم آن روز صدراعظم مرا احضار، مراحم شاه را ابلاغ، و به یک تمثال الماس نشان مفتخرم فرمودند. تمثال فرمان شاه (موشح به امضای اعلیحضرت و صدراعظم) را ضمیمه داشت. بنا به پیشنهاد اینجانب به یساول سوشکف (Souchkof) نشان سرتیپی مرحمت گردید.

موقع سلام اعلیحضرت با سرعت و چابکی از پله‌های ایوان بالا رفتند و بر سریر سلطنت جلوس فرمودند. تاج بزرگی که اعلیحضرت باید در این موقع به سر می‌گذاشتند نزدیک تخت بر روی میزی قرار داده شده بود ولی به قدری وزین و سنگین به نظر می‌آمد که اعلیحضرت از به سر گذاردن آن صرف‌نظر کردند. در این موقع هیجان و التهاب عجیبی به شاهنشاه دست داد و سرشک از دیدگان‌شان جاری گردید. در پایین ایوان، جهانسوز میرزا پسر فتحعلی شاه (مسن‌ترین شاهزاده) و صدراعظم ایستاده بودند شاه با صدایی آهسته و لرزان نطقی ایراد فرمودند که مفهوم آن از این قرار است:

«بسیار متأثرم که در موقعی چنین حساس به تخت سلطنت جلوس می‌کنم تنها چیزی که باعث تسکین و تسلی خاطر ما می‌باشد آن است که دارای صدراعظمی با کفایت و باتجربه هستیم...»

مدت سلام فقط نیم ساعت به طول انجامید.

انضباط و وضع قشون در آن زمان

بنابر یادداشت‌های کلنل کاساکفسکی مورخ ۱۴ ژوئن ۱۸۹۶- سرهنگ قاسم آقا (که بعداً به مقام سرتیپ دومی نائل گردید) فرماندهی اسواران گارد قزاق را عهده‌دار بود. او در حالی که خود را آراسته و پیراسته کرده و عینک بزرگی نیز بر چشم زده بود مشاهده شد که در شهر سوار بر خری شده و حرکت می‌نماید. این منظره به قدری جالب و غیر منتظره آمد که یساول مینیایف (Miniaief) عکسی برای یادگار از او برداشت. همچنین

در راه صاحبقرانیه به یکی از افسران هنگ پیاده برخوردیم که بر قاطر لخت و مفلوکی سوار و سربازی را از گروهان خود برترک گرفته و این سرباز با دو دست محکم اندام فربه فرمانده خود را در آغوش دارد و بدین منوال طی طریق می نمایند.

این دو نفر با زیرشلواری بودند ولی کت نظامی و کلاهی با نشان شیر و خورشید بر سر داشتند، ضمناً به واسطه حرکت قاطر زیر شلواریشان بالا رفته و ساق‌های پشم‌الود آنان بیرون افتاده بود.

وقتی مرا شناختند در صدد احترام برآمدند ولی چون جناب سلطان افسار قاطر را در دست راست داشت هر دو با دست چپ ادای احترام نمودند. سربازان در موقع فراغت در بازار مشغول خرید و فروش و سوداگری یا صرافی می شوند و به همین سبب دوست ندارند در ایام معمولی که بازار باز است وقت گرانبهای آنان گرفته شود، ولی در تعطیلات و اعیاد با کمال مسرت، برای شرکت در سان و تعلیمات حاضر می شوند. حتی به سربازانی که مأمور حفاظت قصر شاهی هستند اطمینان نیست زیرا به محض اینکه اعلیحضرت به گردش یا به شهر می روند سربازان مزبور نیز پست های خود را رها می کنند و به شهر عزیمت یا به منازل خود می روند.

عده ای هم در دهات اطراف صاحب قرانیه و باغات می روند و به صرف میوه می پردازند. گاه گاهی هم به سرقت های کوچک مبادرت می ورزند و این اعمال را چه در شب و چه در روز روشن علی السویه انجام می دهند.



اولین دیدار با رضاخان و بازگشت به روسیه

دیدار و گفتگو با رضاخان هنگامی که فرمانده قزاقان در کرمانشاه بود -
بازگشت به روسیه و ورود به آکادمی نظامی (دانشگاه جنگ) روسیه -
خاطراتی از نیکلای دوم آخرین تزار روسیه و مقدمات انقلاب - نقش
مخرب راسپوتین و دیدار با قاتل او (پرنس یوسوپف) - انقلاب و اضمحلال
خاندان رومانف - بازگشت به وطن و خدمت در قزاقخانه

امان‌الله میرزا جهانبانی در شرح آغاز خدمت خود در نیروی قزاق و چگونگی
بازگشت به روسیه، که طی آن شاهد انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه و سقوط تزار نیکلای دوم
بوده است چنین می‌نویسد:

در آن ایام، فرماندهی بریگاد قزاق را یکی از ژنرال‌های برجسته روسی به نام پرنس
وادبلسکی (Vadbofsky) که به امر مستقیم امپراتور روس بدین سمت گماشته شده بود
برعهده داشت و اغلب صبح‌ها برای سرکشی واحدهای ابوابجمعی خود در میدان مشق
سابق که اکنون بناهای مجلل وزارت امور خارجه و شهربانی کل در آن برپا گردیده قدم
می‌زد و دستورات مربوط به آموزش و پرورش قزاق‌ها را صادر می‌نمود. من روزی در
این میدان حاضر شدم و خود را به ژنرال معرفی، و تقاضای شغلی در توپخانه بریگاد
نمودم. پرنس وادبلسکی پس از استماع تاریخچه زندگی و تحصیلاتم با لطف و

خوشرویی موافقت خویش را برای دخول به خدمت ابراز و درجه سلطانی (سروانی) مرا تبریک گفت. توضیح آن که طبق مقررات داخلی بریگاد ایرانیانی که دانشکده‌های اروپایی و مخصوصاً روسیه را با موفقیت به پایان می‌رساندند می‌توانستند با درجه سروانی داخل خدمت شوند. من با مسرت فراوان از این که به‌طور غیر منتظره به چنین درجه‌ای نائل شده و قدم اول را در راه خدمت به کشور برداشته‌ام مشغول کار شدم، اما پرنس وادبلسکی به‌واسطه بروز جنگ جهانی اول بلافاصله برای شرکت در جنگ به روسیه احضار شد و پست خود را به کلنل پروازکویچ (Prozorkevitch) تفویض نمود. من از طرف این سرهنگ مأمور آتریاد کرمانشاه شدم و به فرماندهی توپخانه آن قسمت منصوب گردیدم. چنین واحدهایی توسط بریگاد قزاق مرکزی در شهرهای مهم ایران از قبیل مشهد، تبریز، اصفهان، رشت، کرمانشاه، همدان و غیره تشکیل شد که در رأس هرکدام یک کلنل روسی با اختیارات تام فرماندهی می‌کرد.

اینجانب به‌اتفاق یساول^۱ مامونف (Mamonov) فرمانده جدید کرمانشاه با کالسکه عازم سفر شدیم و پس از چندین روز راه‌پیمایی که مصادف با سرما و برف بود، به محل مأموریت خود رسیدیم و برای تحویل و تحول به‌سرباز خانه رفتیم. اولین قسمتی که در سربازخانه جلب نظر ما را کرد پیاده نظام آتریاد بود که در رأس آن افسر بلند بالایی قرار داشت. این افسر همان سرهنگ رضاخان بود. پس از تبادل نطق‌های فرماندهان سابق و جدید که حاکی از لزوم رعایت انضباط آهنین و تحکیم مبانی روحی و نظامی افراد در خدمت مقدس سربازی و ابراز مقاومت و سرسختی در مقابل پیشامدهای غیرمنتظره بود، اشاره به جنگ جهانی نمودند و نیز بیش از پیش لزوم رعایت تعلیمات و پرورش دقیق نظامی را گوشزد کردند... نطق فرماندهان که من عهده‌دار ترجمه آن بودم با تعریف از یکدیگر خاتمه یافت...

بدین ترتیب مراسم و تشریفات رسمی تحویل و تحول پادگان پایان گرفت و افسران به‌معارفه و صرف چای و شیرینی پرداختند. من برای اولین بار بود که سرهنگی ایرانی به‌نام رضاخان را می‌دیدم. همان کسی که بعدها براریکه سلطنت تکیه زد. سرهنگ

۱. یساول در قسمت‌های روسی به‌درجه سلطانی (سروانی) اطلاق می‌شد.

رضاخان از زبردستی من در ترجمه مطالبی که رؤسا به روسی می‌گفتند تعریف و تمجید نمود^۱ و اینجانب هم متقابلاً از نظم و ترتیبی که در واحدهای پیاده نظام حکمفرما بود تحسین کردم. سرهنگ دعوت کرد که روزی به منزلش بروم تا قدری در اطراف امور آتریاد و اوضاع آشفته جهان بحث و صحبت نمایم.

روز بعد که به ملاقات وی رفتم، اشاره به جنگ جهانی و اوضاع آشفته آن زمان نمود و سخت اظهار ناراحتی و نارضایتی کرد.

صحبت راجع به بی‌سر و سامانی کشور بدرازا کشید. رضاخان معتقد بود که در آن موقع تنها کاری که از دست ما برمی‌آید این است که نیروهای خود را در اختیار بگیریم و تعلیمات نظامی و جنگی آنها را تکمیل کنیم تا برای مقابله با هرگونه اتفاق غیرمترقبه آماده باشند و سعی وافر به عمل آوریم که عنداللزوم بتوانیم گلیم خود را از آب بیرون کشیم.

چندی بعد سرهنگ رضاخان برای اشغال مقام مهمتر و بالاتری که ریاست واحدهای مسلسل بریگاد بود به تهران احضار شد.

پذیرایی از گراندوک بوریس ولادیمیروویچ و عزیزت به آکادمی امپراتوری پتروگراد برای تحصیلات عالی نظامی

به سال ۱۹۱۶ که جنگ جهانی اول با شدت تمام دنیا را به خاک و خون می‌کشید، گراندوک (شاهزاده اعظم) بوریس ولادیمیروویچ (Boris Vladimirovitch) پسرعموی امپراتور نیکلای دوم برای تحکیم روابط دوستی ایران و روسیه به تهران مسافرت نمود و از طرف احمدشاه و دولت پذیرایی شایانی از وی به عمل آمد. من به سمت آجودان مخصوص معرفی شدم و در پذیرایی‌ها همراه ایشان بودم. هنگامی که شاهزاده روسی قصد مراجعت به روسیه کرد یادگارهای باارزشی به میهمانداران اهداء نمود و ضمناً از اینجانب سؤال کرد: در قبال زحماتی که برای پذیرایی وی متحمل شده‌ام چه تقاضایی از ایشان دارم؟

۱. رضاشاه زبان روسی را به راحتی تکلم می‌کرد.

این سؤال غیرمنتظره بود، از همین رو برای جواب مناسب دچار اشکال گردیدم، ولی بالاخره چون همواره آرزوی تکمیل معلومات خود را داشتم تقاضا کردم اجازه دهند به منظور ادامه تحصیل، داخل آکادمی نظامی امپراتوری بشوم. تقاضای من گراندوک را ناراحت کرد و برای انجام آن اظهار عجز نمود و گفت سابقه نداشته که یک نفر افسر غیرروسی در این آکادمی پذیرفته شود. معذالک بعد از مختصری فکر اضافه نمود که اقدام لازم را به عمل خواهد آورد. پس از مراجعت گراندوک به روسیه مدتی نگذشت که تلگرافی از قرارگاه امپراتوری در شهر ماگیلیف (Magiliov) واصل گردید حاکی از این که استثنائاً ورود من به آکادمی نظامی پتروگراد مورد تصویب امپراتور قرار گرفته است.

لذا بلافاصله عازم پتروگراد شدم و در آن آکادمی که دارای بنایی بسیار مجلل و وسایل کامل بود مشغول فراگرفتن علوم و فنون نظامی شدم که متکی و مبتنی بر تجربیات علمی جنگ‌های آن زمان بود. استادان روسی و فرانسوی که مستقیماً از میادین نبرد برای تدریس می‌آمدند از شیوه‌های نوین و راه و رسم جدید کارزار سخن می‌گفتند و نکات جنگی را با امثله زنده پیکارهایی که در جبهه‌های گوناگون به وقوع می‌پیوست تجزیه و تحلیل می‌کردند. در آن موقع اوضاع روسیه متعاقب شکست‌های پی در پی همواره رو به وخامت می‌رفت و اداره امور دچار اختلال و پریشانی شده بود.

مقدمه و آثار انقلاب کبیر روسیه

عدم رضایت مردم روسیه و اغتشاشات داخلی از سال ۱۹۰۵ (یعنی بعد از شکست در جنگ با ژاپن) آغاز گردید که شمه‌ای از آن قبلاً شرح داده شده است. این اغتشاش ظاهراً به دست نیروی انتظامی که هنوز وفادار به امپراتور باقی بودند خاموش گردید ولی انقلاب عظیمی که مانند سیل بنیان‌کن کلیه کشور را فراگرفت و دیگر هیچ نیرویی قادر به جلوگیری از آن نگردید در فوریه ۱۹۱۷ آغاز شد:

نیکلای دوم آخرین امپراتور خاندان رومانف که چندین بار او را در مراسم نظامی ملاقات کرده بودم، با وجود ابهت و صلابت ظاهری مردی زبون و بی‌اراده، و در مقابل

مشکلات و معضلات زمام امور کشور را از دست داده بود که تحت نفوذ اطرافیان واقع شده و در رهبری کشور منتهای ضعف و ناتوانی را به خرج داد. از میان اشخاص محیل و خرابکاری که در دربار سلطنتی اهمیت و نفوذ فراوانی پیدا کرده بود، می توان از راسپوتین نام برد.

راسپوتین (Raspoutine) - قدرت نمایی ها و عاقبت او

گریگوری راسپوتین یکی از رعایای شهرستان تابلسک (tabolsk) مردی بود که به تقدس و خداپرستی معروف گردیده و ظاهراً برای تکامل نفس و درک عوالم حقیقت به دنیاگردی و سیر و سیاحت پرداخته و به اماکن متبرکه و مقدسه متوسل شده و از آستان پیشوایان و رهبران مذهبی استمداد می طلبید. او با همین تشبثات و شهرت ها راه دربار امپراتوری را به روی خود باز نمود و چون به کاخ امپراتوری قدم گذاشت خود را فرستاده خدا برای صیانت و حفظ تاج و تخت معرفی کرد و اظهار داشت که مرگ وی با انقراض خاندان رومانف توأم خواهد بود.

راسپوتین به عنوان مردی غیبگو و روشن بین شناخته می شد و نفوذ و رسوخ وی در اراده دیگران و تأثیر عمیق افکارش در روحیه اطرافیان مخصوصاً بانوان حیرت انگیز بود. بارها اتفاق افتاده بود که مبتلایان به امراض را نجات داده و بیماران را از درد و الم شفا بخشیده بود، منجمله یکی از ندیمه های ملکه به نام بانو ویروبوا (Viroubova) که در سانحه ای از هوش رفته و اطبا از اعاده هوشش عاجز مانده بودند به امر و اراده اش در حضور امپراتور و ملکه چشم های خویش را باز نمود و به هوش آمد.

این پیش آمد تأثیر عمیقی در روحیه تزار و ملکه گذاشت. بعد از آن نیز یگانه پسر تزار و ملکه و ولیعهد روسیه که مورد ستایش پدر و مادر و علاقه خواهرانش بود و گرفتار مرض هولناک هموفیلی، از برکت وجود راسپوتین رو به بهبود گذاشت و هر دفعه که حمله مرض تجدید می شد، راسپوتین با نیروی هیپنوتیزم آرام و ناراحتی ولیعهد را برطرف می نمود، بنابراین نباید از علاقه و دلبستگی خاصی که خاندان سلطنت نسبت به این شخص ابراز می داشت تعجب کرد. راسپوتین با به دست آوردن نفوذ و مقام در

دربار روسیه گرفتار خصایل ناپسند و حیوانی شد، به عیاشی و اغفال بانوان و اعمال نفوذهای مخرب و مضر در امور کشور روی نمود و کار به جایی کشید که مردم تمام تیره بختی‌ها و عدم موفقیت در میدان‌های جنگ را از وجود نکبت‌بار و منحوس او دانستند و از بین بردنش را لازم. در اواسط سال ۱۹۱۶ که به پتروگراد وارد و داخل آکادمی نظامی شدم در کلیه محافل صحبت از راسپوتین و فعالیت‌های خراب‌کارانه و وبال‌آور او بود، همچنین اسم ندیمه ملکه، بانو وی روبوا (Viroubova) برده می‌شد که از هم مسلکان و همدستان راسپوتین به شمار می‌رفت - بالاخره این مسئله مورد توجه قرار گرفته بود که آیا خاندان سلطنت با وجود جنگ با آلمان، باز هم به توسط ملکه آلمانی نژاد با خاندان سلطنتی آلمان روابط محرمانه دارند یا خیر؟

من در آن موقع با بعضی از درباریان آمد و شد و رابطه داشتم و با شاهزادگانی که بعداً به قتل راسپوتین مبادرت نمودند از نزدیک آشنا بودم.

اشخاصی که برای از بین بردن راسپوتین کمر همت بستند عبارت بودند از گراندوک (شاهزاده اعظم) دیمتری پاولویچ (Dimitri-Pavlovitch) نوه الکساندر دوم - شاهزاده یوسوپف (Youssoufov) شوهر خواهر دیمتری که بنا به روایتی خاندان اجدادشان از سادات و پیروان اسلام بوده‌اند و پوریشکویچ (Pourichkevitch) یکی از وکلای معروف دوما - Douma (مجلس شورای ملی روسیه) طرفدار سرسخت رژیم امپراتوری - این سه نفر راسپوتین را به قتل رساندند و جسد او را پس از شکستن یخ قطور رودخانه نوا زیر یخ‌ها به آب انداختند.

اینجانب شاهزاده یوسوپف (Youssopov) را هنگامی که مشغول تحصیل در دانشگاه جنگ فرانسه بودم ملاقات می‌کردم و آمد و شد داشتیم.

داستان قتل راسپوتین

وضع قشون روس به واسطه شکست‌های پی در پی همواره رو به وخامت می‌رفت. در اواخر سال ۱۹۱۵ گراندوک نیکلا عموی امپراتور از سر فرماندهی کل قشون مستعفی و به جانشینی امپراتور در قفقاز تعیین شد. فرماندهی کل را امپراتور شخصاً عهده‌دار

گردید، ولی این اقدام نه فقط دردی را دوا نکرد بلکه بروخامت اوضاع افزوده شد، زیرا امپراتور قادر به انجام چنین وظیفه خطیری نبود و می‌گفتند به واسطه معجون‌هایی که راسپوتین تهیه و به خورد او می‌داد همواره ضعیف‌تر و بی‌اراده‌تر می‌گردید. در این موقع اقتدار و نفوذ راسپوتین به‌جایی رسیده بود که وزراء و ژنرال‌ها و حتی اسقف‌ها و کشیشان به‌اراده او تعیین و منفصل می‌گردیدند. بنا به اظهارات شاهزاده یوسوف ادامه چنین وضعی بسیار وخیم و ناهنجار به‌نظر می‌آمد و ما همه علاقه‌مند بودیم که وی را با زبان خوش و بدون خونریزی از امپراتور و خاندان سلطنت دور کنیم و حتی نخست‌وزیر شخصاً در حضور امپراتور پیشنهاد کرد که او را به سیبری تبعید کند، ولی نه فقط موافقت امپراتور را به‌دست نیاورد بلکه خود از کار برکنار گردید.

شاهزاده یوسوف که کارگردان اصلی نقشه قتل راسپوتین بود می‌گفت: وقتی از اقدامات خود برای دور کردن راپوتین از دربار امپراتور نتیجه‌ای نگرفتیم جز از بین بردن این شخص راهی باقی نماند و ما سه نفر تصمیم به این اقدام گرفتیم و سروان سوخوتین (Soukhotine) و دکتر لوزوررت (Lozovert) را که مورد اطمینان بودند به کمک طلبیدم و قرار گذاشتیم که راسپوتین را به منزل من دعوت کنیم و در آنجا حسابش را برسیم، برای این منظور لازم بود با مرد خدا^۱ آشنایی بیشتری پیدا کنم و صمیمیت فریبنده‌تری ابراز بدارم. این عمل به‌وسیله یکی از بانوان آشنا انجام شد. چند جلسه ملاقات در منزل آن خانم صورت گرفت و چند مرتبه هم شخصاً به‌خانه راسپوتین رفتم و بالاخره موفق شدم اطمینانش را به‌دست آورم. راسپوتین میل داشت من با او همدست شوم و کوشش کنیم امپراتور را از تخت به‌زیر آوریم و ولیعهد را با نیابت سلطنت ملکه بر تخت بنشانیم و بعد تمام اقتدار و اختیار را در دست خود بگیریم. من به راسپوتین پیشنهاد کردم برای آشنایی بیشتر دعوتم را بپذیرد و شبی را به منزل ما بیاید. راسپوتین که تمایل عجیبی به‌مراوده با بانوان و عیاشی و شب‌زنده‌داری داشت برای گذراندن چنین شبی دعوتم را قبول کرد. تصمیم بر این شد که وی را به‌وسیله سم به‌قتل رسانیم. به‌همین نحو عمل کردیم و شب ۲۹ دسامبر ۱۹۱۶ آخرین شب زندگانی راسپوتین شد، به‌این ترتیب که همدستان شب

معهود به منزل من آمدند و برای اجرای نقشه آماده شدند. من جعبه محتوی سم را به دکتر دادم وی سم را با شیرینی های مورد علاقه راسپوتین مخلوط کرد و مقداری هم در شراب ریخت. در ساعت ورود به استقبال وی رفتم و پیشنهاد کردم قبلاً چای و شیرینی و شراب بنوشیم و بعد برای دیدار بانوان به طبقه بالا برویم. وقتی مرد خدا چای و شیرینی صرف کرد و شراب کهنه ممتاز را نوشید، انتظار داشتم بلافاصله از پای درآید ولی آثاری در وی مشاهده نکردید. راسپوتین همچنان به نوشیدن شراب ادامه می داد و فقط از خشک شدن گلویش شکایت می کرد. من به این بهانه که باید از خانم اجازه بار یافتن بگیرم به طبقه بالا رفتم. رفقا نگران شده و به عجله از حال مهمان سؤال کردند، گفتم سم تأثیری نکرد لذا مردد شدند که شاید حقیقتاً با شخص لایموتی سر و کار داریم و یا معجزه ای رخ داده است. دکتر می گفت شاید مقدار سم که خیلی زیاد بوده جذب نشده. در هر حال هفت تیری از رفقا گرفتم و مصمم به کشتن وی شدم. راسپوتین در همان محل نشسته بود، ولی سر را به زیر انداخته و به سختی نفس می کشید. هفت تیر را به پشت گرفته سؤال کردم مگر کسالتی احساس می کنید؟ گفت بلی مثل این است که اندرونم آتش گرفته باشد. گفتم گریگوری! مجسمه بلور حضرت عیسی را که به دار زده شده بر روی طاقچه ملاحظه می کنی؟ نزدیک شو و دست دعا به سوی خداوند دراز و طلب مغفرت و استغاثه کن زیرا دقایق واپسین عمرت فرا رسیده. راسپوتین با صورتی برافروخته و نگاهی پر از غیض و وحشت به من نزدیک شد تا از خود دفاع کند. استنباط کردم که هنگام عمل فرا رسیده لذا یک ثانیه فکر کردم سرش را هدف قرار دهم یا قلبش را با گلوله سوراخ کنم. بالاخره تیری به طرف قلبش خالی کردم و راسپوتین با صدایی مهیب و وحشت زار بر روی پوست خرسی که بر زمین افکنده شده بود، سرنگون گردید. دوستان به عجله خود را به من رسانیدند. سرهایمان را بر روی جسد بی جان خم کردیم. دیدیم که روی پیراهن ابریشمی راسپوتین درست در مقابل قلب، سرخی خون نمایان شده، دکتر هم مرگ او را تأیید کرد، لذا ما به طبقه بالا رفتیم و به شور پرداختیم که چگونه جسد را از بین ببریم تا کسی متوجه قضیه نشود. قرار شد جسد را مخفیانه داخل اتومبیل بگذاریم و به راه افتیم و سوخوتین (Soukhotine) پالتوی راسپوتین را به تن کند تا

پاسداران و افراد پلیس متفرق شدن میهمان را مشاهده کنند و دچار سوءظن نشوند. در این لحظه نیروی عجیبی مرا به طرف اتاقی که نعش راسپوتین در آن افتاده بود می کشانید، لذا پایین دویدم و با اتفاق عجیبی روبه رو شدم. راسپوتین ایستاده بود و با چشمان شررباری به من نگاه می کرد. او ناگهان مانند حیوان درنده ای خیز برداشت و با دو دستش که مانند چنگال آهنین بود شانه های مرا به دست گرفت و شروع کرد به شدت تکان دادن. وحشت طوری مرا فراگرفت که قادر به حرکت نبودم. تصور می کردم جان از بدنم خارج می شود. بالاخره تمام نیروی خویش را جمع و خود را از چنگالش خلاص کردم و فریاد برآوردم که بیایید بیایید او هنوز زنده است. دوستان رسیدند ولی در این موقع راسپوتین مانند حیوانی تیرخورده خود را به طرف درب خروج می کشانید، این در را من قفل کرده و مطمئن بودم که راه به رویش بسته است ولی در به سهولت باز شد و راسپوتین در تاریکی شب ناپدید گردید. با این اوضاع یقین کردم او شیطان است و ما در مقابل نیروی خارق العاده ای واقع شده ایم. دیگر از ترس و نگرانی قادر به هیچ عملی نبودم ولی پوریشکویچ به سرعت بیرون دوید و علی الظاهر به تعقیب وی پرداخت. در این موقع صدای دو تیر از حیاط شنیده شد و بعد از لحظه ای صدای تیر سوم به گوش رسید. من به زحمت خود را به محل واقعه رساندم و مشاهده کردم که صدای تیر، پاسبان و مستخدمین را نیز متوجه کرده و آنها به طرف ما می آیند. به استقبال آنها دویدم و گفتم نگران نباشید یکی از رفقا در شرب شراب زیاده روی کرده و بدمستی می کند، برگردید احتیاجی به شما ندارم. این مرتبه دیگر راسپوتین به طور یقین کشته شده بود زیرا جسدش روی برف ها افتاده و خون زیادی از زخم های متعددش جاری بود، لذا جسد را در پارچه ای پیچیدیم و در اتومبیل جای دادیم تا در آب های عمیق رود نوا بیندازیم.»

در مسافرت اخیری که به لنین گراد کردم راهنما به هنگام عبور از رودخانه نوا اتومبیل را بر روی پلی نگاه داشت و محل به آب انداختن جسد را نشان داد. هنگامی که پلیس مخفی واقعه را کشف و جزئیات امر را به عرض امپراتور رسانید، پلیس برای دستگیری قاتلین که از خانواده سلطنت و بزرگان کشور بودند اظهار عجز نمود، ولی امپراتور گفته بود: قاتل و همدستان از هر طبقه ای که باشند مجرم اند و باید تبعید شوند. گراندوک

به ایران و یوسوف به اروپا و سایرین به نقاط دیگر تبعید شدند. این مجازات‌های ناچیز بار دیگر ناتوانی امپراتور را ثابت نمود. اخیراً اطلاع پیدا کردم که دولت شوروی شاهزاده یوسوف را مانند قهرمانی که وطن را از شر شخص خطرناکی نجات داده به مسکو دعوت کرده و بنایی که روی رودخانه مویکا (Moika) قرار داشته و کاخ شخصی شاهزاده بوده اینک به صورت موزه ملی درآمده است. ضمناً روزی به دیدن قصر آرخانگلس (Arkhangels) که بیرون مسکو واقع شده است و تعلق به شاهزاده یوسوف داشت رفتم. اینک قصر یوسوف (Youssoufov) در خارج شهر مسکو و در محلی به نام ارخانگلسک واقع است که یک پارک ییلاقی زیبا است و سابقاً خانواده یوسوف در آن به سر می‌بردند.

در مسافرت اخیر به کشور شوروی مشاهده کردم که این عمارت و اطرافش به شکل بسیار مصفا و زیبایی درآمده و نظیر ورسای پاریس محل گردش و تفرج است: در خیابان‌ها و معابر آن حتی در داخل جنگل‌های اطراف ستون‌ها و مجسمه‌های بسیار زیبا و باشکوهی جلوه‌گر است و جلب نظر می‌کند. بیشتر آنها از شاهکارهای استادان و هنرمندان داخلی و خارجی روسیه است. ساختمان آن طوری است که طبقه به طبقه پایین می‌آید تا به رودخانه مسکو می‌رسد.

بر روی ستون‌ها به عنوان یادگار مطالبی نوشته و حک شده که حاکی از عقاید و اوضاع و احوال گذشتگان است: یکی از این نوشته‌ها شرحی است به زبان فرانسه که ترجمه آن از این قرار است: «در ۳۰ سپتامبر سال ۱۸۲۶ اعلیحضرت امپراتور نیکلای اول (امپراتوری که در جنگ با ناپلئون غالب گشت) و ملکه و میشل شاهزاده اعظم و شاهزاده شارل پروس با تشریف‌فرمایی خود و صرف ناهار در ارخانگلسک خاندان یوسوف را قرین افتخار و مباهات ساخته‌اند» یک اثر تاریخی دیگر، معبدی است که به یادگار کاترین کبیر در ۱۸۱۹ توسط یکی از معماران معروف موسوم به چورپین (Tchouripin) ساخته و پرداخته شده - در این آثار امپراتریس به شکل و هیکل رب‌النوع فمیت (ایزد عدل) تصویر شده و یک بیت شعر به ایتالیایی در ذیل آن نگاشته‌اند که مفهوم آن چنین است: «با مقام و منزلتی که خداوند به تو ملکه بزرگ عطا فرموده چنین مقدر بوده است که

تمایلات و خواست‌های آن علیاحضرت راجع به برقراری عدالت و دادگستری همه‌جا نافذ و بدون چون و چرا اجرا و برآورده شود».

انقلاب روسیه و اضمحلال خاندان رومانف

همان‌طور که نوشتیم شخصی که ملت روس او را باعث بسیاری از تیره‌بختی‌ها و بی‌سرو سامانی‌های کشور می‌دانست به‌دست اعضاء خاندان سلطنت ازین برداشته شد. راسپوتین پیشگویی کرده بود که با مرگ وی انقلاب عظیمی آغاز، ولیعهد به‌بیماری لاعلاجی مبتلا، و خاندان سلطنتی رومانف به‌کلی مضمحل خواهد شد.

پیشگویی راسپوتین به‌حقیقت پیوست و از ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ آتش انقلاب به‌شدت برافروخته شد: در این تاریخ کارگران کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی دست از کار کشیدند و در میدان‌ها و خیابان‌ها به‌دادن شعار و ایراد نطق‌های آتشین برضد دولت و رژیم سلطنت پرداختند. در ۲۵ فوریه زد و خوردهای خونینی بین نیروهای انتظامی و انقلابیون آغاز گردید. در ۲۷ فوریه انقلاب و شورش به‌طوری شدت یافت که مردم موفق شدند مقداری از اسلحه دولتی را تصرف کنند و عده زیادی مسلح شوند. بالاخره چندین هنگ ذخیره گارد مانند هنگ پروبرائینسک (Precobrajensk) و پاولفسک (Pavlovosk) و غیره به‌انقلابیون پیوستند و رشته انتظامات یکباره از هم گسیخته، و درب‌های زندان به‌روی زندانیان که اغلب مجرمان سیاسی و جنایی بودند باز شد. این عناصر و انقلابیون و سربازانی که علم طغیان برافراشته بودند همراه با جمع کثیری از مردم شهر با غوغا و تظاهرات شدید به‌سوی کاخی که مجلس ملی (دوما Douma) جلسات خود را در آن تشکیل می‌داد رهسپار شدند و در آنجا برای اولین بار شورای نمایندگان کارگران و سربازان را به‌وجود آوردند. روزی که آتش انقلاب شعله‌ور گردید من در آکادمی نظامی افسران روسی که در حدود سیصد نفر بودند به‌تحصیلات و مطالعات خود ادامه می‌دادم. اتفاقاً در کنفرانس آن روز یکی از سرهنگ‌های ستاد که تازه از جبهه به‌پایتخت آمده بود راجع به‌تاریخ نظامی بحث می‌نمود و نبرد وحشتناک «تانن

بر» که در پروس شرقی بین قشون روس و قشون آلمان واقع شده بود شرح می‌داد و با لحنی پر از اندوه و شگفتی می‌گفت که چگونه بهترین ارتش روس در این جنگ از پای درآمد و وی که در این نبرد شرکت داشت چگونه به کمک و یاری ستارگان توانست شبانه راه شرق را پیش گیرد و خود را از آن میدان مرگ‌بار نجات دهد. سپس ناطق با هیجان بسیار رؤسای امور و فرماندهان عالی‌مقام را به‌باد انتقاد گرفت و گفت که چه‌گونه رهبری بی‌خردانه آنها باعث انحطاط کشور و ناتوانی و عجز قشون عظیم روسیه شده است؛ همان نیرویی که همه جا فرشته فتح و ظفر را در آغوش می‌کشید و سرداران نامدار جهان نظیر ناپلئون و غیره را از پای درمی‌آورد امروز به‌صورت فلاکت باری درآمده. در این هنگام صدای چند تیر تفنگ بلند شد و شیشه‌های عظیم تالار با صدای گوشخراشی در هم شکست. افسرانی که در آنجا حضور داشتند همه جنگ دیده بودند و صدای گلوله کمترین وحشتی در آنها به‌وجود نیاورد، همه در جای خود مستقر بودند و انتظار داشتند بدانند از کجا و به‌چه مقصودی تیراندازی شده. در این هنگام ژنرال کامینف (Kamenev) رئیس دانشگاه پشت تریبون رفت و با اضطراب و پریشانی خاطر اظهار داشت: چون هنگ‌های ذخیره‌گارد به‌شورشیان پیوسته‌اند لذا اوضاع پایتخت بسیار وخیم شده و لازم است هرکس برای نجات و حفظ خود فکری بکند. او با ادای جملات فوق که حتی در دل قهرمانان و جنگجویان هم نگرانی به‌وجود می‌آورد از تالار خارج شد. در این موقع مدیر دروس کلنل آنادوگسکی (Anadogsky) که در علوم و مسایل نظامی استاد زبردستی بود و بعداً در قشون امپرال کالجاک (Kaltchak) در نبرد با بلشویک‌ها کشته شد، پشت تریبون رفت و با خونسردی تمام گفت: به‌طوری که ژنرال اظهار فرمودند بهتر است ما امروز دانشگاه را ترک کنیم تا نظم و آرامش در شهر برقرار شود. به‌این ترتیب آقایان به‌دسته‌های کوچک تقسیم، و با کمال احتیاط به‌منازل خود رهسپار شوند. طبق دستورات سرهنگ ما به‌دستجات چهار نفری تقسیم شدیم و تدریجاً دانشگاه را ترک کردیم. نوبت که به‌دسته اینجانب رسید به‌راه افتادیم و پس از لحظه‌ای طی طریق با کارگران کارخانه پولادسازی پوتیلوف (Poutilov) روبه‌رو شدیم که با منتهای هیجان و صورت‌های برافروخته به‌طرف مجلس دو ما می‌رفتند. کارگران شروع کردند به‌خلع

سلاح افسران، که اگر از دادن اسلحه امتناع می‌ورزیدند به خاک و خون کشیده می‌شدند. در این ضمن زن قوی هیکلی که میله آهنینی در دست داشت به من نزدیک شد و اسلحه مرا مطالبه کرد. من بلادرنگ شمشیری را که در کمر، و رولوری را که در جیب داشتم به او تسلیم کردم و گفتم: من افسر خارجی هستم و دلیلی نمی‌بینم که اسلحه خود را به چنین بانوی مهربانی تسلیم نکنم. در این موقع چون دسته من پراکنده شده بود، به سرعت و با استفاده از کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها به طرف منزل روانه شدم، ولی در این موقع زد و خورد شدیدی بین قوای انتظامی (پلیس ژاندارم و قزاق) با کارگران و سربازان درگرفته بود. همه جا صدای تیراندازی شنیده می‌شد و ایاب و ذهاب در کوچه‌ها و خیابان‌ها خطرناک بود. من با استفاده از تعلیمات نظامی در مورد حرکت در زیر آتش خود را به طرف منزل می‌کشاندم و راهی را که معمولاً در یک ساعت پیاده می‌پیمودم این بار پنج ساعت طول کشید. در منزل فوراً تغییر لباس دادم و نوار قرمز رنگی به سینه زدم و به منظور آشنایی با اوضاع شهر از منزل خارج شدم. در این موقع آتش تفنگ و مسلسل قدری رو به کاهش رفته بود. از قرار معلوم نیروی انتظامی و قزاق‌ها مغلوب و منکوب می‌شدند. لذا در خیابان‌هایی که آرامش برقرار شده بود به گردش پرداختم و با مناظر شگفت‌آوری روبه‌رو شدم. من جمله به سرهنگ آشنایی برخوردم که ملوانان بندر کرونشتات (Kronshtat) او را احاطه کرده و با بی‌احترامی شدید و وارد ساختن ضربات پی‌درپی با خود می‌بردند. سرهنگ که کوشش می‌کرد حیثیت و وقار خود را از دست ندهد و در مقابل این رفتار خشن و ناهنجار خود را جیون نشان ندهد با کمال خونسردی و صبر و متانت حرکت می‌کرد و به‌سوی سرنوشت خود می‌رفت.

جای دیگر سربازی را دیدم که براسب لختی سوار و چند نفر پاسبان قوی هیکل را که به گردن آنها طناب انداخته بودند به همراه خود می‌برد و جمعی از سربازان نیز به دنبال آنها می‌رفتند و آن پاسبانان را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دادند. در کرانه رودخانه مویکا (Moika) به‌دانشجوی دبیرستان نظام کردوپاژ (Corps de Page) که آجودان‌های مخصوص برای خاندان سلطنت تربیت می‌کرد برخوردم که به‌دست عده‌ای اسیرگشته و آن عده اصرار داشتند این دانشجوی امپراتور دوستی خود را انکار کند، ولی جوانک

به هیچ وجه حاضر به چنین کاری نمی شد تا عاقبت چند نفر از آن عده دست و پای او را گرفته و پس از چند مرتبه تاب دادن به درون رودخانه پرتاب کردند.

باری از این مناظر و صحنه های هولناک که در هراقلابی کم و بیش دیده می شود در آنجا زیاد مشاهده می شد. شب هنگام با خستگی فراوان و پیرشانی خیال به منزل مراجعت کردم و چند روزی را در انتظار برقراری آرامش و نظم در خانه ماندم، ولی از دانشگاه اطلاع رسید که افسران دانشجو باید جمع شوند و برنامه تحصیلی خود را ادامه دهند و تذکر داده شده بود که جلسه را وزیر جنگ آقای گوچکوف (Goutchkov) که تمام اختیارات نیروی مسلح کشور را در دست دارد افتتاح خواهد کرد، لذا افسران در روز و ساعت معین، به استثنای چند نفر که مفقودالاثربودند، حاضر شدند. رئیس مدرسه توصیه کرد از آقای گوچکوف با منتهای تعظیم و تکریم پذیرایی شود و مقدم او را گرامی داریم. دانشجویان با کف زدن های شورانگیز ورود گوچکوف به تالار مدرسه را گرامی داشتند. او طی نطق بلیغی تذکر داد که «رژیم سابق پوسیده بود و نمی توانست نتیجه ای جز اضمحلال ملک و ملت در پی داشته باشد. اینک ملت زمام امور را به دست گرفته و دولت موقتی به وجود آورده که خدمتگزار مردم می باشد بنابراین شایسته است که همه با منتهای امیدواری و جدیت مشغول کار شویم و بکشیم تا ملت را از گرداب اغتشاش و اضطراب و بی نظمی بیرون آوریم، با روح سلحشوری و جنگجویی ارتش را تقویت کنیم و دشمن جرار و خون آشام را از بین ببریم.» سپس اضافه نمود که «چون در دانشگاه جنگ افسران دلیر و میهن پرست گرد آمده اند شایسته است که این مؤسسه سرمشق و نمونه مؤسسات دیگر باشد و هرچه زودتر به فعالیت پردازد» بدین ترتیب دانشگاه جنگ مشغول کار شد و برنامه فشرده خود را به خوبی از سر گرفت تا بتواند برای قسمت هایی که افسران ستاد خود را در نبردها از دست داده بودند افسران تحصیل کرده تحویل دهد.

دولت موقت نیز همواره می کوشید نظم را برقرار کند و برای ادامه جنگ مجهز و آماده تر گردد، ولی در کار خود اشکالات فراوانی داشت: اولاً شورای نمایندگان کارگران و شورای نمایندگان سربازان دست اتحاد و یگانگی به سوی یکدیگر دراز کردند و عملاً

اداره امور کشور را به عهده گرفتند، ثانیاً بین رهبران انقلاب اختلافات شدیدی پدید آمد و به واسطه اختلال و بی‌نظمی و لجام‌گسیختگی که در ارتش حکمفرما بود، فرمانده کل قشون ژنرال کورنیلف (Kornilov) تأکید می‌کرد و اصرار داشت که دولت باید اختیارات تام به‌وی محول دارد و مقررات سختی را که مشارالیه برای جلوگیری از اضمحلال ارتش پیشنهاد می‌کند بپذیرد.

بالاخره دولت موقت ساقط گردید و اختیارات تام برای تشکیل دولت جدید به کرنسکی (Kerensky) تفویض گردید. کرنسکی به‌تصور اینکه با دادن اختیارات تام به فرماندهی کل قشون و با جلوگیری از دخالت شورای کارگران و سربازان در امور ارتش و قبول پیشنهادات ژنرال کورنیلف اقتدار و سلطه خود را از دست خواهد داد، از قبول پیشنهادات وی استنکاف و با ژنرال مزبور مخالف نمود. در نتیجه ارتش رو به انحلال رفت، بی‌نظمی در تمام شئون کشور به حد کمال رسید و در بسیاری از مناطق کشور خودمختاری و هرج و مرج به‌وجود آمد. بلشویک‌ها که همواره مترصد موقع مناسبی برای به‌دست گرفتن زمام امور بودند از این اغتشاشات و بی‌سری و سامانی‌ها استفاده کردند و در اکتبر ۱۹۱۷ دولت موقت را منکوب کرده و زمام امور را به‌دست گرفتند. من اگرچه فقط دوره اول آکادمی نظامی را طی کرده بودم، ولی مصمم شدم تعطیلی تابستان را به‌تهران مراجعت کنم و در اینجا منتظر برقراری نظم و آرامش در پتروگراد باشم.

به‌رغم اشکالات فراوان که به‌علت بی‌نظمی حرکت قطارها و اغتشاشات مختلف در مسیر راه آهن وجود داشت، با زحمات زیاد موفق شدم خود را به‌خاک وطن برسانم. اما در خلال این مدت تغییرات و تحولات مهمی در روسیه رخ داد. دولت اتحاد جماهیر شوروی به‌وجود آمد و دیگر ادامه تحصیل در آنجا برایم میسر نشد. لذا برای جبران وقفه‌ای که در تحصیلات عالی‌ام پیدا شده بود پس از چندی توقف در تهران برای طی دوره اکل دوگر (دانشگاه جنگ فرانسه) عازم فرانسه شدم.

پس از مراجعت به وطن به خدمت خود در قزاقخانه ادامه دادم. لازم به ذکر است موقعی که برای ادامه تحصیل به آکادمی نظامی پتروگراد عازم بودم، فرماندهی بریگاد قزاق به عهده ژنرال مایدل بود. مشارالیه در اوایل جنگ جهانی اول از طرف روسیه تزاری مأمور شد بریگاد قزاق را به لشکر قزاق توسعه دهد، تا بتواند در مقابل نیروی اس پی آر (S.P.R) که در جنوب به دست انگلیس‌ها تشکیل می‌یافت عرض اندام کند. این ژنرال مأموریت فوق را به خوبی انجام داد و در شهرهایی که جزء منطقه نفوذ روس قرار گرفته بود پادگان‌های قزاق برقرار نمود.

پس از بسته شدن آکادمی امپراتوری که در نتیجه انقلاب روسیه صورت گرفت و اجباراً به تهران مراجعت کردم هنوز ژنرال مایدل در پست خود باقی بود و در بلا تکلیفی به سر می‌برد.

هنگامی که حکومت موقت کرنسکی در پتروگراد برقرار شد، سرهنگی به نام کلرژه (Klerge) به تهران آمد. او مشاوری هم به نام ریگانا (Rigana) به همراه داشت. این دو نفر طبق اسنادی که در دست داشتند خود را فرستاده قشون روس برای فرماندهی لشکر قزاق معرفی نمودند. با اینکه ژنرال مایدل می‌توانست به واسطه تاریک بودن وضع حکومت جدید روس از تحویل لشکر قزاق که فرماندهی آن از طرف مقامات دیگری به وی محول شده بود خودداری نماید، معذالک چنین نکرد و لشکر را به کلنل کلرژه تحویل داد.

پس از چندی که حکومت موقت روسیه به دست بلشویک‌ها برانداخته شد وضع کلنل مزبور نیز مختل گردید، زیرا افسران روسی که در لشکر قزاق باقی بودند و خود را روس سفید معرفی می‌کردند از انجام دستورات وی سرباز زدند و با توطئه قبلی که عاملین اصلی آن کلنل استارسلسکی معاون لشکر و کلنل فیلیپوف (Filipov) رئیس ستاد لشکر بودند، آتریاد همدان به فرماندهی سرتیپ رضاخان (رضاشاه بعدی) ناگهان سربازخانه‌های آتریاد تهران را اشغال، و کلنل کلرژه را تهدید نمودند که باید بلافاصله استعفا بدهد والا جاننش در خطر است. کلنل نامبرده استعفا داد و کلنل استارسلسکی به جای وی به فرماندهی لشکر قزاق منصوب شد.

بعد گفته شد که شاه ایران و مشیرالدوله وزیر جنگ با این تعویض موافق بودند. بدین منوال فرمانده جدید لشکر و افسران روسی از پشتیبانی شاه و دولت ایران برخوردار بودند و چون در این موقع میرزا کوچک خان در شمال ایران علم طغیان برافراشته بود، لذا لشکر قزاق مأمور گردید با کمک قشون انگلیس که در آن موقع در شمال ایران مستقر بود به میرزا کوچک خان حمله ور شود و او را از پای درآورد.

میرزا کوچک خان به سهولت با شکست روبرو شد، و در جنگل انبوهی با همراهان خود مخفی گردید. بعداً برای قلع و قمع قطعی او و همراهانش سه بار اردوی دولتی عازم شمال گردید ولی به واسطه جنگلی بودن منطقه موفق به دستگیری وی نگردید تا اینکه یکی از همدستان او به نام خالو قربان کرد با ابوابجمعی خود که متجاوز از هزار نفر بودند در بندر انزلی تسلیم قوای دولتی گردیدند.

این نیرو به ریاست امیرتومان امیر موثق برای جنگ با سمینقو عازم مهاباد گردید. میرزا کوچک خان پس از تعقیب قوای دولتی و محلی در کوه‌های پربرف از سرما درگذشت و بعد جسدش به دست محلی‌ها افتاد که سر بریده‌اش را به تهران فرستادند. لشکر قزاق که فاتحانه خود را به کرانه‌های دریای خزر رسانده بود با حملات ناگهانی کمونیست‌ها که کشتی‌های جنگی روس آنها را پشتیبانی می‌کرد روبرو گردید و پادگان انگلیسی به ریاست ژنرال چام‌پین (Cham Pain) که مورد تهدید قرار گرفته بود با شرائط خفت‌آوری از انزلی خارج شد و کلیه وسائل خود را باقی گذاشت. نیروی قزاق نیز مجبور به عقب نشینی شد و در اطراف قزوین و قریه آقا بابا متمرکز گردید. دولت ایران با توصیه و مساعدت مأموران انگلیسی دستور خروج از ایران را به افسران روسی که در قزاقخانه خدمت می‌کردند صادر نمود و آنها با دریافت خرج راه عازم اروپا گردیدند.



دیدار دوباره بارضاخان و کودتای ۱۲۹۹

مقدمات و جزئیات کودتا از زبان شهاب‌الدوله رئیس تشریفات دربار و محرم اسرار احمدشاه - دستوری که شاه در شب کودتا به‌من داد - اولین نامه رضاخان به احمدشاه - اختلاف رضاخان و سیدضیاءالدین و برکناری و تبعید سید از ایران - نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و آزادی زندانیان کودتا - نامه خصوصی و مهم سفیر انگلیس به شهاب‌الدوله - ورود آمریکائی‌ها به‌صحنه سیاست ایران

امان‌الله میرزا پس از بازگشت از سفر دوم روسیه مجدداً وارد خدمت در نیروی قزاق شد. و در سال ۱۹۲۰ یک سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ همراه هیئت نمایندگی ایران به کنفرانس صلح پاریس رفت. امان‌الله در راه بازگشتش به ایران، در نزدیکی تهران با نیروهای قزاق که به فرماندهی میرپنج رضاخان برای حرکت به تهران آماده می‌شدند برخورد می‌کند و پس از ملاقات با رضاخان، همراه او و نیروی قزاق در شب کودتا وارد تهران می‌شود. امان‌الله میرزا شرح ملاقات خود با رضاخان و همکاری با او را پس از کودتا به فصل بعد موقوف کرده و در این فصل به شرح جزئیات ناگفته‌ای از جریان کودتا از زبان دائی خود شاهزاده اسدالله میرزا ملک آرا (شهاب‌الدوله) پرداخته و می‌نویسد:

ذکر این قسمت از نوشته‌های تاریخی بدین لحاظ است که شهاب‌الدوله نه فقط ناظر

برجریانات و تحولات سیاسی و غیره بوده بلکه شخصاً نیز یکی از عوامل مؤثر به شمار می‌رفته و مطالب و جریانات سیاسی و تحولات و غیره را همان‌طور که بوده و درک کرده بدون پیرایه و حشو و زوائد به‌رشته تحریر درآورده و سیاست‌های متضادی را که در امور ایران دخالت داشتند با نام و نشان و بی‌پیرایه شرح و بسط داده که از این جهت شاید هیچ نویسنده‌ای تا این اندازه با صراحت و وضوح، گذشته‌های سیاسی و دگرگونی‌های کشور خود را به‌رشته تحریر نکشیده باشد.

شاهزاده ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) در مقدمه یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«چند روز پس از تعیین ریاست وزراء، سپهدار نخست وزیر جدید به‌دربار آمد و با قیافه حیرت زده در حضور من به‌احمدشاه اظهار داشت:

انگلیس‌ها هنگام ملاقات با من علاوه بر مطالبات و دعاوی که بابت دیون و هزینه‌های ژاندارمری و پلیس جنوب و غیره از دولت ایران دارند، می‌خواهند در حدود صد و سی هزار لیره را که به‌عنوان تقدیمی یا رشوه به‌دولت و ثوق‌الدوله بابت قرارداد داده‌اند به‌حساب دیون دولت بگذارند. سپهدار آنگاه گفت: من با کمال تعجب از پذیرفتن چنین دینی امتناع و تحاشی کردم و گفتم که دولت و ملت ایران از چنین معامله‌ای مطلقاً بی‌خبر است و ابداً زیر بار نخواهد رفت. سپس از سفارت انگلیس سابقه موضوع و مدارک را خواستم، متأسفانه رسیدی به‌امضای صارم‌الدوله وزیر مالیه وقت که وصول یکصد و سی هزار لیره را تصدیق کرده بود به‌رخ اینجانب کشیدند.

عنوان این تقدیمی برای تصویب قرارداد بود. اینک که انگلیس‌ها مطالبه این وجه را می‌کردند خود دلیل اقوی می‌بود برآنکه دیگر امیدی به‌تصویب قرارداد ندارند.

به‌هرحال سپهدار موضوع را با آن قیافه وحشت زده و نگران به‌عرض شاه رسانید و موضوع باعث نهایت تعجب و اضطراب شاه جوان گردید که چه‌گونه حقوق حیاتی مملکت به‌ثمنی بخش فروخته شده و این داد و ستد تاکنون با زبردستی پوشیده و مکتوم مانده بود و امروز بار جدیدی به‌دوش ملت ستمکش ایران گذارده می‌شود، ولی ابراز احساسات و اظهار تعجب در برابر رسید رسمی که به‌امضاء وزیر مالیه وقت رسیده بود

تأثیری نداشت و بالاخره آن وجوه به حساب دولت بریتانیا پرداخته شد و بعدها رضاشاه از وثوق الدوله و صارم الدوله و نصرت الدوله فیروز که از آن خوان یغما نصیب برده بودند خسارت را مأخوذ داشت.

با کشف این موضوع و به حقیقت پیوستن تقسیم وجه بین وزراء راشدین کابینه دیگر پای چوبین استدلالیان، که جسته و گریخته از حسن نیت عاقدین قرارداد دفاع می‌کردند، برای همیشه شکسته شد.

یادداشت شدیدالرحن سفارت انگلیس

سپهدار رئیس‌الوزراء که خودخواهی و وثوق الدوله و معلومات مشیرالدوله را نداشت و وضعیت کشور را پرمخاطره می‌دید چند مرتبه به وسیله احمدشاه تقاضای انعقاد مجلس مشاوره عالی در دربار را نمود که راجع به رئوس مسائل معضله به او کمک فکری نمایند. این دعوت‌ها طبق دستور شاه از طرف اینجانب به عمل می‌آمد. در این جلسات علماء و وزراء سابق، رجال خیرخواه میرز و وکلای گذشته و آینده حضور می‌یافتند و به مشورت می‌پرداختند. از جمله یک هفته بعد از تشکیل کابینه سپهدار، یادداشت شدیدالرحنی از سفارت انگلیس رسید که دولت بریتانیا پیمانۀ صبر و انتظارش لبریز شده و دولت ایران باید به این وضع آشفته و پریشان خاتمه دهد و روش و سیاست خود را با انگلستان روشن نماید. ضمناً اعلام شد که از این پس از ادامه کمک مالی برای هزینه نظام وظیفه و غیره خودداری خواهند کرد.

سپهدار تقاضا کرد برای تبادل افکار راجع به این یادداشت و جواب دولت ایران مجلس شورای عالی تشکیل شود. پس از آمدن مدعوین و حضور احمدشاه اینجانب بیانات شاه را برای جماعت خواندم و مذاکرات پرحرارت به‌ویژه از طرف نصرالملک هدایت نسبت به تزییقات انگلیس به عمل آمد. شادروان سید حسن مدرس و علماء دیگر هم نطق‌ها و اظهاراتی نمودند ولی جز مشاجره شدیدی بین سپهسالار تنکابنی و مدرس نتیجه دیگری گرفته نشد و ارائه طریقی به دولت پریشان حال وقت نکردند.

پیمان ایران و شوروی

در تاریخ ۲۴ دی ۱۲۹۹ شمسی سپهدار مشورت با شورای عالی درباری را بار دیگر لازم شمرد. موضوع مذاکره عقد پیمان بین ایران و روس بود که مواد آن مدتی بین مشاورالممالک انصاری و وزارت خارجه دولت شوروی مورد مطالعه و تبادل نظر بوده و برای تصمیم قطعی و تصویب دولتین حاضر و مهیا شده بود. روز موعود از وزراء و وکلای آینده و رجال دعوت به عمل آمد تا در کاخ ابیض گلستان حضور به هم رسانند. مواد مطروحه پیمان روس به اطلاع مجمع رسید و مدتی در آن بحث و تعاطی افکار شد و پیمان مذکور با جزئی اصلاحات که دال بر روح آزادی خواهی و نیات حسنه دولت انقلابی روس بود و به ویژه ما را از تحمیلات ناروا و کمرشکن روسیه تزاری رهایی می بخشید به اتفاق آراء تصویب شد و نتیجه به وسیله منصورالملک که برای این منظور به بادکوبه رفته بود به مشاورالملک ابلاغ گردید.

این پیمان به زعم اجانب علاوه بر منافع حیاتی که برای دولت ایران داشت به نفع دولت انگلیس هم بود و نگرانی سیاستمداران آن دولت را هم رفع کرد، زیرا روسها متعهد شدند که قوا و مبلغین رژیم خود را از ایران دور نمایند و تبلیغات رژیم خود را در کشور تأیید و ترویج نکنند. بدیهی است بدین ترتیب تهدید سرایت کمونیزم علی العجاله مرتفع شد و انگلیسها برای جلوگیری از توسعه آن به هندوستان و شرق و برای حفظ منافع خود در ایران احتیاج به نگاهداری قوای خود در ایران نداشتند و از هزینه هنگفت اردوکنشی و اشکالات دیگر فارغ شدند، کما اینکه مقارن عقب کشیدن روسها از شمال و از هم پاشیدن بساط حامیان رژیم جدید، انگلیسها نیز ناگزیر از تخلیه ایران شدند.

بالجمله کابینه سپهدار از هر طرف مواجه با اشکال شد و بعضی از اعضاء کابینه استعفا دادند. فقدان سرمایه و اعتبار و تحریکات داخلی برضد کابینه سبب شد که سپهدار استعفای خود را تقدیم احمدشاه نماید. احمدشاه به رجال مهم دیگر تکلیف تشکیل کابینه کرد ولی نظر به اشکالات موجود، هیچ یک زیربار مسئولیت زمامداری نرفتند. بالاخره احمدشاه راه چاره را در این یافت که وکلای حاضر را که عده آنها قریب برهفتاد نفر می شد دعوت کند و نظر آنها را نسبت به رئیس الوزراء وقت استفسار نماید.

در تاریخ دلو (بهمن ماه) ۱۲۹۹ نمایندگان حاضر به بهارستان دعوت شدند. اینجانب از طرف احمدشاه به بهارستان رفتم و فرمایشات ملوکانه را ابلاغ کردم و اشکالات وضع و مضرات و بی تکلیفی مملکت و فقدان دولت مسئول را گوشزد نمایندگان نمودم. آقایان پس از مذاکرات و تعاطی افکار تقریباً به اتفاق آراء اعتماد خود را نسبت به سپهدار اعلام داشتند لذا شاه سپهدار را احضار و متقاعد نمودند که در برابر این اعتماد سرشار نمایندگان و امر ملوکانه قبول زمامداری نماید و کابینه جدیدی تشکیل دهد.

اوضاع به حدی درهم و برهم و مبهم بود که سپهدار بعد از چند هفته توانست برای تشکیل کابینه و معرفی همکاران خود تصمیمی اتخاذ نماید. بالاخره در تاریخ ۲۸ دلو کابینه خود را معرفی کرد و مشغول رسیدگی به امور جاریه گردید، از جمله به منظور تکمیل و تصویب پیمان ایران و روس تعلیمات و تأکیدات به مشاورالممالک صادر کرد تا آنکه در تاریخ فوریه ۱۹۲۱ پیمان به امضای مقامات صلاحیت دار دولت شوروی رسید و برای امضاء دولت ایران فرستاده شد. در این وقت یعنی سوم اسفند ۱۲۹۹ وقایع کودتا از پس پرده غیب خودنمایی کرد.

برای شرح آن وقایع لازم است نظری به اوضاع قوای انگلیس در قزوین و وضعیت دیویزیون قزاق پس از شکست غازیان و کوتاه شدن دست افسران روسی از سرپرستی آنان بیانداریم:

همکاران میرپنج رضاخان

پس از شکست قوای دولت رشته انتظام به کلی گسیخته شد و افراد سرباز و دستجات کوچک و افسران به اطراف و جوانب متواری و پراکنده گردیدند و بعد از رفع توفان جنگ به تدریج در قزوین در پناه فرونت انگلیس جمع شدند و افسران همکار میرپنج رضاخان به منظور بهبود روحیه افراد و آماده کردن آنها برای خدمت جهدی به سزا کردند.

این عده پس از شکست غازیان با حال اسفبار و بی ساز و برگ مدتی را در قزوین به زندگی سربازی ادامه دادند. مستر نورمان سفیر انگلیس در تهران مکرر از وضع ناگوار آنها با اینجانب صحبت می کرد و می گفت لباس آنها مندرس، پایشان برهنه، و شکمشان

گرسنه است. ما انگلیس‌ها به آنها کمک کردیم، برایشان برگ و ساز و کفش و لباس تهیه نمودیم و احتیاجشان را رفع کردیم.

پس از انفصال افسران روسی از طرف دولت هنوز فرمانده مسئولی برای قوای مزبور معرفی نشده بود و این عده نظامی که بعداً هسته قشون بزرگ و منظمی گردید قریب ۳ ماه تحت نظر افسران نامبرده با کمک مالی انگلیسی‌ها در جبهه قزوین وقت گذراندند. دولت مسئول طوری مشغول و مستغرق اوضاع درهم برهم کشور بود که نمی دانست در قزوین چه داستانی برای نمایش دادن ساخته و پرداخته می شود. در همین هنگام بعضی افسران جوان تحصیلکرده ژاندارمری مانند ماژور مسعود خان و کاظم خان و زمان خان و غیره در قزوین با افسران انگلیسی خاصه ژنرال دیکسن و کلنل اسمایس تماس نزدیک داشتند. کلنل اسمایس که از افسران زبان‌دان زبردست بود از سوی نصرت‌الدوله برای تشکیلات ژاندارمری استخدام شده بود که با افسران ژاندارمری آنجا تشکیلات جدید را طرح‌ریزی می کردند. بعضی از افسران در کمیته آهن شرکت داشتند و به سیاست طرفداری از انگلیس شهرت داشتند.

در چنین موقع و فرصتی بود که مستر نرمان سفیر دولت بریتانیا و افسرانی که به سرپرستی نظام ایران گمارده شده بودند، زمینه را برای طرح کودتا مساعد یافتند.

با پیشرفت قوای بلشویک در داخل ایران و بالتیجه به خطر افتادن منافع سیاسی و اقتصادی دولت انگلیس، با نبودن قوای اطمینان بخش در ایران که بتواند از تجاوزات متجاسرین و توسعه بلشویزم جلوگیری نماید، با مخالفت افکار عمومی و شاه و دولت به نظم و تجهیز نیروی مؤثری به سرپرستی افسران انگلیسی و بالاخره با تهدیداتی که به ما می شد که در صورت خودداری از پذیرفتن قرارداد در انتظار پذیرش عواقب وخیم باشیم برابر اب بصیرت روشن و واضح بود که کار به آرامی نمی گذرد و در دماغ مسئولین سیاست بریتانیا نقشه‌های دیگر طرح خواهد شد. بالجمله تصمیم گرفته شد که از قوای موجود در قزوین که در گذشته بسیار ناراضی و به آینده امیدی نداشتند استفاده شود و نقشه مطروحه جامه عمل پوشد و زمام امور به دست اشخاصی داده شود که مورد اعتماد کامل بریتانیای کبیر بوده و منظور مواد اصلی قرارداد مدفون را عملاً به موقع اجرا

گذارند.

قرعه فال به نام سید ضیاء زده شد

برای شروع به اقدام قبل از هرچیز لازم بود شخص فعالی را برای زمامداری انتخاب نمایند که هیچ شبهه و تردیدی در ثبات قدمش نباشد و جامع شرایط مورد نظر سیاست انگلیس باشد. بالاخره پس از جستجوها قرعه به نام آقای سید ضیاءالدین طباطبایی فرزند مرحوم سید علی آقا یزدی اصابت، و او مسئولیت را قبول کرد. از قرائتی که در دست است چنین برمی آید که انگلیسی ها برای انجام مقصود با سپهسالار تنکابنی نیز داخل مذاکره شده بودند ولی ایشان با شرکت سید ضیاءالدین در این امر خطیر موافقت نکردند. سوابق آقای سید ضیاءالدین بر جامعه معلوم و مکشوف است: در عنفوان جوانی به فعالیت سیاسی علاقمند بود، در روزنامجات رعد و برق و صائقه با قلم روان خود ضمن مقالات عدیده انتقاداتی از اوضاع و زمامداران می کرد که در نتیجه شهرتی به سزا یافت. او به انگلوفیلی (طرفداری از سیاست انگلیس) در جامعه شناخته شده بود. ضمناً از ارکان مؤثر کمیته آهن هم به شمار می رفت.

سید در بروز جنگ جهانی اول پیوسته می کوشید که ایران به جانبداری متفقین قیام نماید و پس از خاتمه از حامیان جدی قرارداد و ثوق الدوله با انگلیس ها شد و مقالات مؤثری در دفاع از قرارداد و ثوق الدوله با انگلیسی ها منتشر کرد. به طور خلاصه او با سیاست انگلیس همراه بود و با نمایندگان این دولت همراز و سرو سری با آنان داشت. با این سوابق اطمینان بخش طرح ریزان کودتا او را قهرمان این داستان تشخیص دادند و با اخذ وثائق و تعهدات و دادن مواعید، و با همه نوع تقویت و مساعدت آقای سید ضیاءالدین را وارد صحنه پرماللت سیاست کردند. گفته می شود که او شرایط لازم را برای پیشرفت کار و نیل به مقصود در این دانست که متنفذین و سیاستمداران پیشین تهران که ممکن بود مانع کامیابی شوند توقیف و زندانی شوند. ضمناً دستگیری این اشخاص صدرنشین و نامی ایران رعبی در قلوب عامه و گردنکشان ولایات تولید خواهد کرد که موجب انتظام بیشتر امور، و سبب موفقیت خواهد شد، به علاوه چون اکثر آنها

متمکن و ثروتمندند و جوهی هم برای مخارج جاری از آنها اخذ خواهد شد. با این نقشه و برنامه قبلاً موافقت شد.

از اقدامات دیگری که مقدماً در پس پرده آهنین به عمل آمد این بود که از کارگردانان صحنه، از افسران و عناصر برجسته این نمایش به قید قسم قرآن و وجدان تعهداتی گرفتند که در حفظ نفوذ و سیاست انگلیس و اجرای مقاصدش وفادار و ثابت قدم باشند. به طوری که می‌دانیم عمده هدف و مقاصد آنها در دست داشتن مالیه و نظام مملکت بود و کارشناسان مالی و نظامی آنها مدتی قبل به ایران آمده و به کار و خدمت پرداخته، در انتظار بودند تا قرارداد تصویب، یا به طریق دیگر مأموریت آنها تنفیذ شود. تصمیم برای زمامداری سید ضیاءالدین بدین طریق گرفته شد ولی برای اجرای نظرات هر زمامداری قوه و نیرو لازم است که گفته‌اند هیچ تدبیری بدون پشتیبانی شمشیر تأثیری نبخشد.

شیپور مارش پیشروی به سوی تهران

رضاخان میرپنج فرماندهی قوا را به عهده داشت. افسران و افراد نظام کمر خدمت و اطاعت به فرمان فرمانده بستند. نتیجه آن که پشتیبانی فرمانده قوا از زمامداری سید ضیاءالدین که از ضروریات پیشرفت نقشه کودتا بود محرز گردید و این مطلب به ثبوت رسید که زمامدار آتی قبل از اجرای نقشه، مکرر به قزوین مسافرت کرده و با مقامات ذی علاقه مذاکره نموده و در جزئیات و کلیات قضایا موافقت حاصل شده بود. بالاخره در روز و ساعت مقرر شیپور مارش پیشروی به طرف پایتخت زده شد. احمدشاه در قصر فرح‌آباد میزبست. کارکنان درباری بعضی در کنار شاه و برخی در شهر بودند. مقیمین شهر از جمله نگارنده هر روز صبح به فرح‌آباد می‌رفتیم و تا شب انجام وظیفه می‌کردیم. هیئت وزرا جنسات خود را در کاخ گلستان ادامه می‌دادند که هفته‌ای یک مرتبه هم در فرح‌آباد انعقاد می‌پذیرفت، گاهگاه وزیر مختار انگلیس (مستر نرمان) با اسماست مستشار سفارت به دیدار شاه می‌رفتند و مذاکراتی با حضور اینجانب انجام می‌دادند ولی جای بسی تعجب است که شاه و وزیرانش ظاهراً هیچ اطلاعی از قضایای پس پرده آهنین قزوین که می‌گویند آبرون‌ساید (Ironside) اداره می‌کرد نداشتند. برنگارنده که

پیوسته در خدمت شاه و تا حدی وارد جریان کارها بودم هیچ قرینه و امارتی مشهود نبود که دلالت بر وقوع آن واقعه و پیدایش چنین نمایشی بنماید.

طراحان نقشه بسی طرار و ماهر بودند و اولیای دولت به غایت خام و غافل: می‌گویند سفارت انگلیس به افسران سوئدی ژاندارم تلویحاً و تصریحاً تذکر داده بود که مقاومت در مقابل نهضتی که مخلوق احتیاجات وقت است و به‌خیر و صلاح کشور می‌باشد به صلاح شما نیست. بالجمله آشفتگی اوضاع و خواب غفلت اولیای امور در مرکز و بیداری سیاست ماهرانه دیگران و مساعدت مقتضیات و فراهم بودن زمینه، یعنی ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار بودند تا سید ضیایی به‌مسند صدارت و سیادت و ریاست صدرروزه تکیه بزند و ستاره پهلوی در افق زمان طالع شود. با چنین کیفیت و وضعیتی قوای قزوین در روز و ساعت معین حرکت خود را به‌طرف پایتخت آغاز نمود. گزارش‌های تلگرافی رسید که کلیه قوا به‌جانب مرکز عزیمت نمودند و جسته و گریخته خبر رسید که مقصد مهاجمین آن است که به‌اوضاع آشفته کشور یکباره خاتمه دهند و پای همت بکوبند تا دست نالایق زمامداران را که پیوسته در بند خویش و غافل از بیگانه و خویش بودند از سر ملت ایران کوتاه کنند.

دستوری که شاه مضطرب به‌من داد

احمدشاه به‌محض رسیدن خبر حرکت قوا مضطربانه به‌من دستور داد تلفنی با افسران قوا تماس بگیرم و ابلاغ نمایم که حسب‌الامر به‌مرکز نیایند و در آنجا متوقف باشند تا فرامین برسد. بعضی از افسران در پاسخ من تلفنی جواب‌های مقتضی دادند و گفتند به‌فرمانده ابلاغ خواهیم کرد و به‌اعلی حضرت اطمینان دهید تشویشی به‌خاطر راه ندهند.

در این موقع سردار همایون پور والی از طرف شاه به‌فرماندهی دیویزیون منصوب شد و فرمان در دست شتابان به‌استقبال اردو رفت ولی او را توقیف کردند و فرمانش را ندیده و نشنیده گرفتند. ساعت‌ها و دقائق به‌اضطراب می‌گذشت. تلفن و پیغام بی‌اثر بود. دیرگاه شب سوم حوت (اسفند) نگارنده از فرح‌آباد به‌شهر آمد، بدیهی است آن که در

خواب نشد چشم من و پروین بود. نزدیک طلوعه صدای توپ شنیده شد. به تصور این که مجادله و خونریزی آغاز شد اضطراب و وحشت عمومی فزونی یافت. پس از آن که آفتاب جهان تاب پرده استتار شب را درید، به طوری که همه می دانند قضایا روشن و شهر بدون مقاومت و تلفات کاملاً به تصرف واردین درآمد و دستگیری بعضی از رجال که مورد نظر بودند با شتاب مخصوص آغاز گردید بدانسان که فرصت اندیشه فرار یا جستجوی پناهگاه به آنها داده نشد.

این نکته را نگفته نگذارم که در حین حرکت اردوی مهاجم اخبار به تواتر می رسید که مأموران بانک شاهنشاهی برای تامین احتیاجات آنها کامیون های پر از نقره و اسکناس به قزوین و نقاط بین راه حمل می کنند. دیگر آن که تلگرافاتی به نام شاه خطاب به افسران و افراد انتشار می یافت و به اطلاع عموم رسانده می شد که سربازان و نگهبانان تاج و تخت را دعوت به مرکز فرموده تا کشور را از لوٹ وجود عناصر فاسد و خیانتکار آشوب طلب پاک و مصفا نمایند.

با این قرائن ممکن است قبلاً الهامی از عالم بالا به احمدشاه رسیده باشد که نهضت برضد سلطنت نیست، و مقام و شخصیت شاه مصون از هر تعرض و گزند خواهد بود.

فرار نخست وزیر و تحصن در سفارت انگلیس

محمدحسن میرزا ولیعهد که در شهر بود قبل از طلوعه صبح از خندق های شرقی شهر در فرح آباد می گریزد و در کنار برادر تاجدار مأوا می گیرد. قزاق ها رجالی را که سال ها زمامدار شوکت مدار کشور بودند از گوشه و کنار بیرون می کشند و در حجرات میدان سپه زندانی می کنند. بعضی که فرصت می یابند به خفایا یا سفارتخانه ای می شتابند، از جمله سپهدار رشتی که شاید با تبانی قبلی در سفارت انگلیس پناه می جوید و از زحمت تعرض می رهد.

در این زمان اعلامیه های مظنن و آمرانه به نام فرمانده قوا صادر می شود که اهالی را به نظم و سکوت و اطاعت دعوت می نماید. حکومت نظامی اعلام، و کلنل کاظم خان سیاح به فرمانداری نظامی تهران گماشته می شود. اشخاص برجسته ای که زندانی

می‌شوند از این قرارند:

عین‌الدوله، فرمانفرما، سعدالدوله، سپهسالار تنکابنی، محتشم‌السلطنه اسفندیاری، نصرت‌الدوله فیروز، امیرنظام همدانی سالار لشکر، سردار معتضد یمین‌الملک و غیره و غیره. نصرت‌الدوله تا چند هفته قبل از بروز این وقایع در اروپا می‌ماند و در لندن با اولیاء امور انگلیس گفتگوها و زد و بندها می‌کند و با کمال اطمینان موانع طبیعی راه‌ها و کوه‌های مسدود از برف را به‌هیچ می‌شمارد و با عجله و شتاب خود را به‌صحنه نمایش می‌رساند. گفته می‌شود در لندن وعده‌زمامداری و پشتیبانی کامل به او داده می‌شود ولی با کمال تعجب به محض ورود به مرکز تشخیص داده می‌شود که وجودش مخل اقتدار دولت وقت و مانع پیشرفت کار است، بنابراین به‌قید و بند گرفتار می‌شود و اتومبیل روئیس روئیس او را هم که برای خود آورده بود مصادره می‌کنند و در اختیار قوا می‌گذارند.

قبلاً وعده داده بودم که خوانندگان را از بی‌اعتباری و شرنگ دوستی و دشمنی سیاست دول آگاه نمایم. در این جا موردی بسیار مناسب و دلایلی بس متقن برای ثبوت دعوی خود دارم. اگر به گزارش‌های ماموران انگلیسی در حین جنگ جهانی گذشته مراجعه شود این عبارت را مکرر خواهید یافت که با عبارت برجسته تصریح شده «فرمانفرما در مقابل مخاطرات پرچمدار جدی منافع انگلیس در ایران است» به‌علاوه نشان‌های عالی ممتاز دولت بریتانیا از قبیل ستاره هند و غیره به آن شاهزاده اعطا شده بود. نصرت‌الدوله بنا بر اظهار لرد کرزن^۱ وزیر خارجه بریتانیا در مجلس لردهای انگلیس بهترین دوست دولت انگلیس در بین سیاستمداران ایران محسوب می‌شد و نشان (سنت میشل - سنت ژرژ) بدو اعطا شده بود.

با این سوابق چه‌گونه می‌شود تصور کرد سید ضیاء‌الدین این دوستان صمیمی انگلیس را بدون رضایت یا اطمینان از چشم‌پوشی، دچار زندان و عقوبت و شکنجه

۱. Lord Curzon (۱۸۵۹-۱۹۲۵ م) سیاستمدار معروف انگلیسی که در سال ۱۸۸۶ وکیل مجلس شد و در ۱۸۹۱ معاون وزیر هند. کرزن از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ میلادی نایب‌السلطنه انگلستان در هند بود. او در جنگ جهانی اول وزیر خارجه انگلستان بود.

نموده باشد و از فرمانفرما چند میلیون پول مطالبه نماید و مکرر اولاد او را به کشتن تهدید کند. البته فرمانفرما با شهامت و خونسردی و استقامت حیرت‌آوری که مورد تحسین دشمنانش بود دیناری نپرداخت و صراحتاً اظهار داشت که هر وقت تصمیم به کشتن من گرفتید فقط اجازه و فرصت دهید تا به درگاه خالق بی‌نیاز نماز گزارم و وصایای خود را تنظیم نمایم. شنیده شد که عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه برای استخلاص شوهر و فرزندان‌ش متوسل به سفارت انگلیس شد ولی در اخذ نتیجه کامیاب نشد.

مذاکرات من با سفیر انگلیس

در این خصوص مذاکره من با مستر نورمان سفیر انگلیس حکایتی است گفتنی و شنیدنی: یک روز در دربار فرح‌آباد به مستر نورمان گفتم آقا به خاطر دارم در آغاز مشروطیت هنگامی که نماینده ملت بودم محمد علی‌شاه، ناصرالملک را به‌رغم خواست آزادی خواهان در اتاقی در دربار زندانی نمود. به‌محض وصول خبر به سفارت انگلیس یکی از مستشاران سفارتخانه خود را به‌دربار اعزام داشت، مشارالیه بدون اجازه قبلی مستقیماً به‌دربار نزد شاه رفت و به‌عنوان این که ناصرالملک دارای نشان عالی انگلیس است استخلاص فوری وی را خواستار شد و به‌وسیله سپاهیان هندی سفارت، او را بدون گزند به خارج ایران رساندند، چگونه است که اکنون رجال هواخواه جدی سیاست انگلیس که دارای نشان‌های عالی‌ه آن دولتند در قید اسارت و زنجیر و مورد ستم و تحقیرند و از طرف شما اعتنایی و اقدامی برای رهایی یا لامحاله برای تخفیف آلام آنها نمی‌شود؟ سفیر نام‌برده که خود را در موقع دشواری می‌یافت پاسخی درهم بافت که: دخالت ما در امور داخلی کشور شما دیگر مجوزی ندارد فقط از حیث جان زندانیان مورد نظر می‌توانند اطمینان داشته باشند که مصون خواهند بود.

بالجمله اضطراب و وحشت عمومی تا حدی برطرف شد و انتظام مستقر گردید. اینجانب بی‌خبر از دربار ملالت بار فرح‌آباد به‌عزم انجام وظیفه از شهر عازم فرح‌آباد بودم که گفتند بدون اجازه حکومت نظامی کسی حق خروج از شهر را ندارد. لذا به مقر حکومت رفتم و کلنل کاظم خان حاکم نظامی را ملاقات کردم. او مرا به‌گرمی پذیرفت و

اجازه خروج صادر کرد لذا با شتاب فراوان به فرح آباد رهسپار شدم. احمدشاه و اعضاء دربار مضطربانه و با تسلیم و رضا در انتظار پرده‌های آینده نمایش بودند، در همان موقع کلنل (وست هال) سوئدی رئیس کل نظمیه ایران شرفیاب شد و مفاخره می‌کرد که فقط شهرستانی در مقابل مهاجمین به مدافعه پرداخت و خسارت دید و هدف توپ واقع گردید.

اولین نامه رضاخان به احمدشاه به وسیله من تقدیم شد

پس از آن که اضطراب عمومی تسکین یافت و توفان برطرف گردید و بگری و بیندها خاتمه یافت، یک روز صبح که اینجانب در فرح‌آباد مشغول انجام وظیفه بودم دو افسر از طرف فرمانده قوا با عریضه‌ای بس مهم خطاب به احمدشاه به آنجا آمدند. افسرهای مذکور اقتدارالسلطنه فرزند نایب السلطنه کامران میرزا و دیگری سرهنگ باقر خان معروف به (بمبی) بود. نامه از طرف فرمانده قوا امضا شده بود به این مضمون که:

رجال پوسیده سلف و زمامداران بی‌ایمان سابق جز خرابی و خیانت به کشور شاهنشاهی خدمتی انجام نداده تا سرزمین سیروس و شاهپور را به چنین حال اسف‌اشتمالی انداخته‌اند، امروز زمامداری لازم است جوان، جدی، با افکاری نوین و عزمی متین که بتواند کشتی شکسته مملکت را به ساحل نجات سوق دهد و پریشانی‌ها را سامان بخشد. لذا آقا سید ضیاء‌الدین که جامع صفات لازم است برای زمامداری، پیشنهاد مقام سلطنت می‌نمایم و صدور دستخط صدارت ایشان را خواستاریم.

امضاء - رضا

نامه به عرض شاه رسید او با قیافه گرفته مدتی به دریای فکر فرو رفت. چنین می‌نمود که ابداً رغبتی به تأیید زمامداری سید ضیاء‌الدین ندارد. حاملین نامه مرخص شدند. چند ساعتی نگذشت مستر اسمارت مستشار سفارت انگلیس به ملاقات احمدشاه آمد. مدتی به مذاکره پرداختند، تصور می‌کنم نامبرده مصلحت‌اندیشی کرد و اندرزی آمیخته به تهدید داد که شاه زمامداری سید را بپذیرد.

همان روز عصر سید ضیاء‌الدین به دربار فرح‌آباد احضار گردید و ساعتی با شاه گفتگو کرد. احمدشاه می‌خواست ابلاغ معمولی ریاست وزرا مطابق فرمول دیرین

به افتخار آقا صادر شود که سید ضیاءالدین پذیرفت و به خط خود ابلاغی مفصل حاکی از سعایت زمامداران پیشین نوشت که به واسطه اقدامات زیانبار و بی‌کفایتی هایشان کشور به خرابی و فلاکت سوق داده شد و بالتیجه، ایشان که از کفایت و دانش آراسته است با اختیارات مخصوص به سمت ریاست وزرا معرفی می‌شود. احمدشاه از امضاء چنین ابلاغی به ولایات که برخلاف نظرش بود فوق‌العاده اکراه داشت، چه از صدور آن احتمال بروز اغتشاش در اطراف می‌رفت. ولی کار از مذاکره و مسالمت به خشونت کشید. بالاخره خواهی نخواهی ابلاغ زمامداری مطابق دلخواه آقا سید ضیاءالدین امضاء، و در تمام اکناف و اطراف کشور مخابره و منتشر گردید.

پس از صدور فرمان شاه، سید ضیاءالدین کابینه خود را معرفی کرد. مازور مسعود خان کیهان از افسران ژاندارمری به سمت وزیر جنگ و رضاخان میربنج به فرماندهی کل قوا منصوب شدند. برخی از اعضای کابینه تا حدی در محافل تهران دارای معرفیت و تشخیص بودند، ولی اکثر آنها برای اولین بار بود که مسئولیتی را به دوش می‌گرفتند و در صحنه سیاست نمایان می‌شدند. وزارت خارجه به عهده آقای مدیرالملک جم تفویض و شخصی که در بوشهر کارگزار بود و ظاهراً مورد اعتماد کامل انگلیس‌ها به مقام وزارت فواید عامه برگزیده شد. کمتر کسی از اهالی تهران افتخار شناسایی ایشان را داشت.

رئیس‌الوزراء جدید یکی از اتاق‌های محقر کاخ بادگیر گلستان را اقامتگاه شبانه روزی خود قرار داد و با فعالیت بی‌نظیری به رتق و فتق امور پرداخت. جلسات هیئت دولت مرتباً در کاخ ابيض گلستان انعقاد می‌پذیرفت. در همین اوان میرزا حسن خان مشاورالملک به سمت وزارت دربار معرفی شد و این جانب به همکاری و همقطاری ایشان کامیاب.

غیر از دکتر مصدق اغلب استناداران دستگیر شدند

آقا سید ضیاءالدین برای بسط اقتدار خود حکام و مأموران سلف را تغییر داد و اشخاصی را با اختیارات تام جایگزین آنها کرد، از جمله مازور محمود خان ژاندارم را با دستور محرمانه فرستادند که صارم‌الدوله حاکم کرمانشاه را به هرنحو است دستگیر و

به مرکز اعزام نمایند، چون صارم الدوله استنباط مخالفت و استشمام سوء قصد را می‌کرد تا حدی مجهز و پیوسته با اسکورت عشایر حرکت می‌نمود. بدین لحاظ برخورداری خونین واقع شد و صارم الدوله پس از وارد شدن تلفات تحت الحفظ به مرکز اعزام گردید و مازور محمود خان پس از فتح و فیروزی به فرمانداری صاحب اختیار خطه غرب شناخته گردید.

دکتر محمد مصدق والی فارس پس از وصول ابلاغ تلگرافی شاه، نغمه مخالفت آغاز کرد و زیربار حکومت نرفت. استعفا داد و به میان ایل بختیاری رفت. همچنین قوام السلطنه در خراسان با اختیارات فوق العاده (ساتراپی) فرمانفرمایی می‌کرد. رئیس الوزراء فرامین محرمانه را به کلنل محمدتقی خان پسیان فرستاد تا قوام السلطنه را با مهارت اغفال و گرفتار کند و تحت الحفظ به مرکز اعزام دارد.

موقعی که قوام السلطنه با اطمینان خاطر برای اجرای مراسم جشن و سرور سیزده نوروز در باغات بیرون مشهد سرگرم تفرج بود محمدتقی خان مأموریت خود را با زبردستی انجام می‌دهد و زمامدار صاحب اختیار و اقتدار خراسان را که امیر مطلق خوانده می‌شد با خواری و خفت تحت الحفظ به مرکز می‌آورد که در عشرت آباد در سلک دیگر پروردگان عزت و محنت زندانی می‌شود. رئیس الوزراء که باطناً موافقت قبلی سیاستمداران انگلیس را تحصیل کرده بود مکاتباتی با سفارت انگلیس رد و بدل می‌نماید و رضایت کتبی آنان را به الغاء قرارداد و ثوق الدوله به دست می‌آورد. بدین ترتیب در طلیعه سال ۱۳۰۰ شمسی اعلامیه‌ای از طرف رئیس دولت با سلاست انتشار می‌یابد که الغاء قرارداد را به عنوان هدیه (عیدانه) تحویل جامعه می‌دهد.

در این وقت پیمان ایران و روسیه که مواد آن مدتی قبل به تصدیق طرفین رسیده، و مهیای امضاء بود، امضاء شد و به مرحله عمل درآمد. سپس رئیس دولت به اصلاح وضع بلدیة پرداخت، بنای بلدیة را ویران ساخت که کاخی نوین بریزد، بودجه سنگینی برای شهرداری تنظیم، و با وضع عوارض جدید عواید بودجه را تامین نمود. ضمناً بعضی مقررات دیگر از قبیل بستن کلیه دکاکین در روز جمعه و منع مشروبات و فحشا و غیره را به موقع اجرا گذاشت.

در میهمانی نخست‌وزیر جز دوغ و شربت مشروب دیگری نبود

اقدامات متهورانه رئیس دولت، احساسات خاصی آمیخته به تحیر و تحسین و اعجاب در عامه تولید کرده بود. سفارت انگلیس از تأیید و تقویت دولت لمح‌های خودداری نمی‌کرد و با دقت مخصوص ناظر جریان کارها و سیر افکار عمومی بود. نوروز ۱۳۰۰ در رسید. مجلس سلام مجللی با موافقت رئیس دولت در تخت مرمر منعقد شد. سید ضیاء‌الدین و وزراء با جبه ترمه و کلاه در جایگاه خود ایستادند و مراسم سلام در حضور شاه برگزار گردید. پس از انقضای چند روز طبق دستور رئیس‌الوزراء مجلس مجللی در کاخ وزارت خارجه مهیا شد و از عموم نمایندگان و رجال برجسته داخلی دعوت به عمل آمد.

من در آن مجلس حضور داشتم و جریان را با دقت و کنجکاوی شاهد بودم. پس از آن که بانوان، سفرا و مدعوین با عز و جاه در سر میز حضور یافتند نغمه دلنواز موسیقی آغاز گردید. بنا به امر رئیس دولت هیچ نوع مشروبی جز دوغ و شربت در سر میز نهاده نشده بود. بعضی از مدعوین که معتاد به رفع عطش با شراب بودند اظهار اشتیاقی به شرب دوغ و شربت نمی‌نمودند، از جمله کلنل وست هال رئیس شهربانی که به قول فرنگی‌ها Bonviveur بود، یعنی برای اکل و شرب اشتهای به‌سزا داشت، لذا از فرط تشنگی و به‌واسطه فقدان شراب احوالی دگرگون داشت. او از اینجانب استمداد می‌کرد ولی با غدغن‌اکیدی که شده بود مدد اینجانب هم تخفیفی به احوالش نداد. باری در سر میز وزیر جنگ ماژور مسعود خان در یک طرف جا گرفته بود و در جهت مقابل، فرمانده کل قوا رضاخان با افسران ارشد قرار داشتند. در جریان صرف شام، جناب رئیس‌الوزراء از جای خود برخاست و نطق مکمل مفصلی به زبان فرانسوی ایراد کرد. خلاصه کلام این که از وجود روابط حسنه بین ایران و دیگر دول سخن راند و الغاء قرارداد منحوس و ثوق‌الدوله را که باعث بدبینی و کدورت ملت از سیاست انگلیس شده بود با مساعدت وزیر مختار آن دولت اعلام نمود و گفت که با این عمل مناسبات حسنه و احترامات متقابل تجدید و تکمیل گردید. پس از آن سید ضیاء‌الدین تصمیم دولت را برای اصلاح

ادارات تاکید و اظهار داشت باید برای اصلاح امور از کارشناسان و افسران انگلیسی استفاده شود، متخصصین آمریکایی به شهرداری کمک نمایند، در رشته فرهنگ از دانشمندان فرانسه استمداد جویند، بلژیکی ها کماکان در گمرک و پست و سوئدی ها در ژاندارمری به مشاوره و تعلیمات خود ادامه دهند. در خاتمه ی نطق غرا که گاه به علت لکنت زبان بریده می شد جام دوغ و یا شربت را به سلامتی مهمانان محترم نوشید که ما نیز تعقیب کردیم.

پس از بیانات رئیس الوزراء مستر کارلدول سفیر امریکا که مقدم السفرا بود از طرف همکاران خود نهایت امتنان و تجلیل را از بیانات شافیه و نیات اصلاح طلبانه رئیس دولت به عمل آورد. سفراء بلژیک و فرانسه هریک به نوبت بیاناتی ایراد کردند. در خاتمه مستر نورمان سفیر انگلیس برخاست و از بیانات و حسن درایت و پذیرایی و سیاستمداری رئیس دولت تمجید و قدردانی کرد و ضمناً الغای قرارداد را صراحتاً تصدیق و تنفیذ نمود، حضار به علامت شادمانی و تحسین دست ممتدی زدند. این مجلس مهم تاریخی تا نیمه شب ادامه داشت و نمایندگان دول دوست که هریک از خوان نعمت بی دریغ دولت سهمی و نصیبی برده بودند، ظاهراً راضی و خرسند، شیرین کام و کامیاب به منازل خود رهسپار شدند.

دولت نفوذ انگلیسی ها را در تهران لازم می داند

چندی نگذشت که بین رئیس دولت و فرمانده قوا که پس از کودتا از طرف شاه به لقب سردار سپه ملقب شده بود کم و بیش اختلاف نظرهایی بروز کرد. در نظر ارباب بصیرت تا حدی آشکار گردید که این دو قهرمان صحنه نمایش هرچند ظاهراً در امتداد دو خط متوازی سیر می نمایند که هرچه پیش روند از نظر موافقت سیاسی با یکدیگر تلاقی نخواهند کرد، لیکن هدف های آن دو کاملاً متضاد و افکارشان متقاطع می نمود. توضیح آن که سید ضیاءالدین بنابر تمایلات سیاسی دیرین و طبق تعهداتی که برعهده داشت نفوذ و دخالت بیگانگان خاصه انگلیس را برای پیشرفت کارها و اصلاح اداره کشور لازم می شمرد و در این خط سیر می کرد.

به طوری که گفته شد انگلیس‌ها در قبال الغای قرارداد و ثوق الدوله امید و انتظار داشتند که مقاصد عمده آنها یعنی در دست داشتن نظام و مالیه مملکت به وسیله دولت جدید جامه عمل بپوشد. به نظر می‌آید که آنها قبل از بالا رفتن پرده اعمال سیاسی، تحصیل اطمینان کرده، و به دولت متبوع خود نوید کامیابی فرستاده بودند. به همین لحاظ بود که رئیس الوزراء در شب مهمانی وزارت خارجه نظرات و نقشه آینده دولت را مطابق دلخواه آنها اعلام نمود. ولی رضاخان چون می‌دانست که در افتادن با انگلیس مورد پسند دیگران نخواهد بود و ممکن است برای معارضه یا برکناری اش تدبیرهایی بیندیشند، از آغاز کار به تقویت قوای خود پرداخت.

بریگاد مرکزی را بدون فوت وقت ضمیمه قوای قزاق نمود، اردوی نیرومندی تحت فرمان احمد آقا خان (امیر احمدی) در قصر قاجار محل بیلاقی دیویزیون تشکیل داد و در حضور شاه سان‌ها و مانورهای برجسته داده شد. ضمناً با شتاب تمام شروع کرد به جمع‌آوری افراد جدید، افزودن شماره سربازان و آموختن فنون نظامی به آنها. از اوضاع معلوم گردید که فرمانده قوا قصد تمکین و اطاعت از وزیر جنگ یا اوامر رئیس دولت را ندارد. بنابراین خودرایی و استقلال خواهی سردار سپه به ویژه توجه‌اش به ازدیاد نیرو، سید ضیاءالدین و هواخواهانش را به تقویت ژاندارمری که تحت فرمان وزارت کشور و کلنل کلروب بود واداشت. شاید آنان در این فکر و اندیشه بودند که مرکز نیرومند دیگری برابر قوای سردار سپه به وجود آورند. حتی شنیده شد که قصد کودتای دیگری برضد او و اشغال مراکز نظامی را در سر دارند.

اختلاف پنهان رو به شدت می‌رفت و نزدیک بود شفاق و نفاق آشکار شود. بعضی خیراندیشان داخلی و خارجی در التیام کوشیدند و نگذاشتند لامحاله به آن زودی پرده دریده، و رشته یگانگی بین حریفان کودتا بریده شود. در این حیص و بیص سردار سپه خواهی نخواهی قوای ژاندارم را ضمیمه وزارت جنگ کرد و تحت فرمان خویش درآورد که به این ترتیب اولاً از نگرانی معارضه بین نظام و ژاندارم آسوده خاطر گشت و در ثانی برای انگلیس‌ها و سید ضیاءالدین روشن شد که او در مداری بیرون از دایره اوامر و میل آنها سیر می‌کند و نیروی گریز از مرکز و مخالفتش به آسانی تحت اختیار و

مهار در نخواهد آمد.

اکنون برمی گردیم به فرح آباد و نگاهی می اندازیم به اوضاع دربار اندوه بار.

چه کسی عامل مؤثر قطع روابط رضاخان با سید ضیاءالدین بود؟

احمدشاه که با دقتی آمیخته به نگرانی ناظر اوضاع بود، در اختلاف بین رئیس دولت و رئیس قوا فرصتی مناسب دید که دست به کار شود و یکی از دو قهرمان معارض را از صحنه خارج کند. به طوری که می دانیم او از روز اول نظر نیکی نسبت به سید ضیاءالدین نداشت و در پی فرصت بود تا او را کنار بگذارد، لذا با سردار سپه کنار آمده و این دو متفقاً کمر همت بر ضد سید استوار کردند. مشارالین وزیر دربار ظاهراً برای اوضاع دربار نقشه اصلاحی می کشید ولی در باطن نقش مهمی در بازی های سیاسی ایفاء می کرد. مشارالیه که از خاصان و ثوق الدوله بود با ضیاءالدین نیز قبلاً همفکر و همکار بود و بدین نظر به وزارت دربار معرفی و منصوب گردید. ولی در این مورد راه انحراف و مخالفت پیموده با شاه و سردار سپه همکاری کرد. در حقیقت رابط بین شاه و سردار سپه، و عامل مؤثر برای تهیه موجبات برچیدن بساط سید همین مشارالین بود.

کوشش های سفارت انگلیس برای رفع بحران و تقویت رئیس دولت مورد اعتمادشان ثمری نبخشید، کار به تهدید کشید. احمدشاه صراحتاً اظهار داشت که کار کردن با سید ضیاء از توانایی من بیرون است و چنانچه بار دیگر در این بازی به من تحمیلی شود دست از کار می کشم و رهسپار دیار دیگر می شوم. مستر نورمان سفیر انگلیس که در آن موقع اینجانب را ملاقات کرد با قیافه گرفته و لحنی متأثر گفت: «جای بسی افسوس است که شاه در برکنار کردن سید ضیاءالدین که تنها رجل و سیاستمدار مورد اعتماد ماست این طور اصرار می ورزد و پافشاری می فرماید». براینجانب کاملاً مشهود بود که این اظهار سفیر حاکی از نفرت و کینه نسبت به احمدشاه است که نقشه او و همکارانش را دگرگون کرده. در خلال این ایام بعضی ها در حضور من به احمدشاه می گفتند که سید تصمیم گرفته و امر داده که زندانیان سیاسی را به دیار نیستی بفرستند. شاه از این خبر بسی مشوش گردید و به سردار سپه مراجعه و استمداد کرد. گفته شد

سردار به مأموران زندان دستور مؤکد فرستاد که آنها را بی‌گزند و آسیب پاس دهند و به دست کسی تسلیم ننمایند. به نظر اینجانب این قضیه بیشتر به مانور شباهت داشت، از این رو در حقیقت آن شک و تردید دارم چون از اول قرار بر این بود که آسیب جانی به زندانیان راه نیابد. برهان دیگر در اثبات قضیه این که سید ضیاءالدین در ساعات آخر زمامداری با لحنی شکایت‌آمیز به خود اینجانب در کاخ گلستان اظهار داشت که من متأسفم که چرا انقلاب سفید کردم، چنانچه مبادرت به انقلاب سرخ و خونین می‌کردم بی‌تردید با چنین شکست سیاسی روبه‌رو نمی‌شدم.

از این اظهار ندامت و عرضه شکایت استنباط می‌شود که بعضی از زندانیان با سردار سپه زد و بند کرده و دست خدمت و بیعت به او داده بودند. مضافاً بر این که سید از مشارالملک و شاه بسی ناله و فغان و آه داشت. به هر صورت موضوع حمایت سردار سپه از جان زندانیان براعتبار و وجاهتش در نزد شاه افزود.

استعفاء و تبعید سید ضیاءالدین

باری برای این که از منظور اصلی خارج نشوم به جزئیات قضایا می‌پردازم: سید ضیاءالدین که در آغاز، نمایش قدرتی بی‌سابقه داده بود کلیه ارباب نفوذ و ثروت دیرینه را قرین خواری و ضعف نمود، و خود را در انظار ملت قهرمان الغای قرارداد و ثوق الدوله معرفی کرده، و اعجاب و رعبی خاص در قلوب عامه ایجاد نموده بود، لذا افکار عمومی که در انتظار بهبود اوضاع بود به نسبت به اصلاحاتی که وعده می‌داد بدبین نبود. او یکصد روز پس از به دست گرفتن قدرت به واسطه وضع عوارض جدید و با تبلیغاتی که بر ضدش از جهت هواخواهی او با سیاست خارجی می‌شد و نیز اقدامات مؤثری که از اعوان و بستگان زندانیان در این راه به عمل می‌آمد، به تدریج مورد بی‌مهری مردم قرار گرفت و احساسات عمومی بر علیه او تهییج و مهیا شد به نحوی که در هنگام غروب با کناره‌گیری او فریادها برای توقیف و تعقیب و محاکمه‌اش بلند شد، ولی سفارت انگلیس برای نجاتش جدیت کرد و سردار سپه موجبات خروج او را فراهم نمود و او با بعضی از نزدیکانش به سلامت از ایران رهسپار بلاد فرنگ شد. انگلیس‌ها از جریان وقایع،

مخصوصاً از شکست و سرنوشت سید ضیاءالدین که در حقیقت شکست سیاست آنها بود، خیلی نگران و ناراضی شدند. اکنون برای اثبات این عدم رضایت و تأیید شکواییه مستر نورمان در تهران بعضی از قسمت‌های نطق لرد کرزن را که در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۰۰ در مجلس لردها ایراد کرد به نقل از روزنامه تایمز لندن به استحضار خوانندگان می‌رسانم:

لرد کرزن در آغاز سخن اظهار داشت: دولت انگلیس با صرف هزینه‌های هنگفت و مجاهدت‌های فراوان اولاً ایران را از استیلای آلمان‌ها، و ثانیاً از تجاوز کاری‌های ترک و سرانجام از سلطه و تهاجم بلشویک‌ها نجات بخشید. موضوع ترک‌ها این است که در جنگ جهانی با آلمان‌ها موافقت کرده بودند که در صورت فتح نهایی قسمتی از مغرب و شمال غرب ایران را قبضه نمایند. پس از آن که انگلیس‌ها بغداد را دوباره از ترک‌ها گرفتند اینان مجبور به تخلیه ایران شدند. فرمانده سپاه ترکیه در این مرحله علی احسان بود. سپس لرد کرزن از قرارداد وثوق‌الدوله سخن می‌راند و می‌گوید «با وجود تأکیدات ما هیچ‌یک از کابینه‌ها که به سرعت پرده سینما تغییر می‌کردند، و نیز یکی از آن رئیس‌الوزرا که میلش کشید مخالفین سیاسی خود را بازداشت و زندانی نماید، حاضر نشدند مجلس را افتتاح کنند و قرارداد را به قضاوت نمایندگان ملت واگذارند. دولت ایران بالاخره تصمیم خود را بررد قرارداد گرفت و دست مساعدت ما را که در تاریک‌ترین موقع به سویش دراز شده بود عقب زد و مسئولیت وقایع آینده و سرنوشت خود را متقبل شد». عبارت‌هایی که در نطق مذکور مؤید نظریه ماست ذیلاً درج می‌شود: «اگر آقایان معظم سئوال نمایند وضعیاتی را که بدین طریق ایجاد شده چه گونه می‌بینم مجبورم اعتراف کنم که وضع حاضر را با ناامیدی و یأس تلقی می‌نمایم... ولی اجازه می‌خواهم به نام یک دوست قدیمی ایران به آنها خاطر نشان نمایم که در این سیاستی که پیش گرفته‌اند تنها دولت ایران صدمه خواهد خورد». لرد کرزن در پایان چنین گفت: «این شرحی که دادم متعلق به کشوری است که دارای تاریخ بزرگی می‌باشد که ما هم همیشه نهایت محبت و دوستی را نسبت به آن داشتیم به طوری که فداکاری‌های بیشماری برای این مملکت کردیم و از ابتدای جنگ میلیون‌ها خرج نموده‌ایم، ولی اکنون مملکتی است

که می‌خواهد به میل خود سیر نماید و ظاهراً با یک قدم جدی به طرف مقصودی که من نمی‌خواهم پیش‌بینی کنم ولی می‌دانم که خیلی اسف‌آور است پیش می‌رود، ولی خیلی مایل بودم می‌توانستم اظهارات خوش‌بینانه‌تری راجع به ایران بنمایم و احصاییه روشن‌تری از وضعیات بدهم.

از کلیه نطق‌هایی که من تا به حال راجع به ایران نموده‌ام و گمان می‌کنم تعداد آنها زیاد باشد، نطق امروز بعد از ظهر من بیش از همه قرین حسرت و افسوس بوده است.»

با مطالعه و موشکافی در این بیانات تصور نمی‌کنم در عدم رضایت انگلیس‌ها از اوضاع ایران یعنی از شکست سید ضیاء‌الدین تردیدی بوده باشد.

از این مقدمات و استدلال منطقی نتیجه گرفته می‌شود که انگلیس‌ها پیشرفت سیاست خود را پس از برکناری و ثوق‌الدوله و الغای قرارداد منحصرأ منوط به زمامداری سید ضیاء‌الدین می‌دانستند.

تقاضای سفیر کبیر شوروی از شاه در روز تقدیم استوارنامه

این حوادث که با کمک احمدشاه و به ضرر سیاست انگلیس به منصفه ظهور رسید طبعاً کینه دیرین انگلیس را نسبت به او که بر اثر مخالفتش با قرارداد و ثوق‌الدوله ایجاد شده بود، شدت و فزونی بخشید و پیوسته در پی فرصتی برای انتقام بودند. طبیعی است که با سقوط کابینه سید ضیاء‌الدین، که به کابینه سیاه مشهور گردید، لازم بود دولتی روی کار آید و زمام امور را به دست گیرد. اوضاع کشور در آن زمان بیش از پیش درهم و برهم بود و انگلیس‌های رنجیده، از دادن هر نوع کمک مالی خودداری می‌کردند. ادارات فاقد سرمایه و بی‌سر و سامان بودند. معلوم نبود هزینه قشونی که دائماً در فزونی بود از چه محل باید تهیه و تامین شود. وضعیت شمال (گیلان و مازندران) قرین اغتشاش و باعث نگرانی بود، با این که پیمان روس و ایران امضا شده بود ولی هنوز بلشویک‌های مسلح آنجا به قوای مخالفین که در تحت فرمان میرزا کوچک خان جنگلی و احسان‌الله خان و غیره بودند کمک‌های مؤثری می‌کردند. حمایت بلشویک‌ها از نهضت‌های شمال بدین لحاظ بود که روس‌ها کودتا و عمال آن را مخلوق سیاست انگلیس می‌دانستند. مضافاً

به این که هنوز قوای انگلیس بین مرکز و بحر خزر خودنمایی می‌کرد و روس‌ها با توسعه و بسط نفوذ انگلیس‌ها در منطقه از امنیت خود در بیم بودند.

روتش تاین^۱ اولین سفیر رسمی دولت بلشویک که از لنین و تروتسکی اعتبارنامه ماموریت در دست داشت در موقع شرفیابی به حضور احمدشاه تنها تقاضایی که از طرف دولت متبوع خود کرد همانا راه ندادن انگلیس و جلوگیری از نفوذ آن دولت به مجاورت مرزهای روسیه بود. در نقاط دیگر کشور هم عدم امنیت و هرج و مرج اداری حکمفرما بود. در چنین موقع دشوار، احمدشاه موظف بود دولتی جدید معرفی نماید. بدیهی است شاه در تحت هیچ عنوانی مهیا نبود زمام امور را به دست رضاخان بدهد و شاید خود سردار سپه هم در آن زمان چنین میل و انتظاری نداشت، مضافاً به این که مقتضیات زمان ایجاب می‌کرد که سردار به توسط قوای نظامی در رفع خودسری‌ها و نهضت‌هایی که در پی یکدیگر به وقوع می‌پیوست و چون قارچ از زمین می‌روید اهتمام نماید.

این مسئله مسلم بود که احمدشاه برای تعیین رئیس‌الوزراء باید موافقت و نظر سردار سپه را تحصیل نماید. به مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله تکلیف زمامداری شد ولی آنها قبول نکردند. بالاخره پس از مشورت و گفتگوها و مصلحت بینی‌ها قرعه فال به نام قوام‌السلطنه افتاد.

من فرمان نخست‌وزیری را در زندان عشرت‌آباد به قوام‌السلطنه ابلاغ کردم احمدشاه به هنگام غروب مرا احضار کرد و امر داد که با اتومبیل دربار به شهر، و از آنجا به عشرت‌آباد رهسپار شوم که یک عده از رجال نظیر عین‌الدوله و قوام‌السلطنه و دیگران هنوز زندانی بودند و پس از رسیدن به عشرت‌آباد به‌اتاق یا بهتر گفته باشم به محبس مخصوص قوام‌السلطنه بروم و او را از طرف شاه دعوت به قبول زمامداری نمایم و متفقاً با وی به فرح‌آباد برگردم.

احمدشاه یک پیغام محرمانه نیز داد که به قوام‌السلطنه ابلاغ نمایم، مفاد پیغام این بود

که: در سیاست خارجی از تسلیم در برابر تمایلات انگلیس‌ها خودداری نماید. این پیام و تأکید احمدشاه بر عدم همراهی دولت با نظرات انگلیس شایسته تحلیل و تفسیر بیشتری است:

منظور از این پیام شاه این بود که ارادت و عقیدتی نسبت به سیاست انگلیس نداشت. ضمناً می‌خواست با زمامدار آتی موضوع سیاست خارجی را روشن کرده باشد که قوام‌السلطنه از آن راه و سیاست منحرف نگردد. بالجمله این جانب مهبای حرکت شدم. قبل از عزیمت من سردار سپه تلفنی به جان محمدخان که فرمانده قوای عشرت‌آباد بود دستور فرستاد که شهاب‌الدوله برای انجام مأموریتی به عشرت‌آباد خواهد آمد، مانع نشوید و راهنمایی و مساعدت کنید. اینجانب برای اجرای امر با شتاب به عشرت‌آباد رفتم، پاسداران راهنمایی کردند. جان محمدخان شرط ادب و مهربانی به جای آورد. مستقیماً به بالاخانه آینه کاری معروف به کلاه فرنگی رفتم که هنوز هم به همان شکل وجود داشته و چند سالی کبوترخانه بوده و اکنون محل دادرسی لشکر یک پادگان مرکز است. ناصرالدین شاه این محل را برای سکونت سوگلی خود انیس‌الدوله تخصیص داده، و آن روزبه صورت محبس درآمد. قوام‌السلطنه مشغول نماز و عبادت به درگاه بی‌نیاز بود. چون مدتی بود از دیدارش برخوردار نبودم پس از گزاردن فریضه، یکدیگر را در آغوش کشیدیم. او امر شاهانه را کما ینبغی ابلاغ کردم و پیغام مهم مذکور را نیز رساندم. قوام‌السلطنه پیغام شاه را پذیرفت و پس از تشکر از مراجع ملوکانه متفقاً با همان اتومبیل درباری به دربار فرح‌آباد رفتیم. خلاصه آن که حکم قضا چنین رفته بود که من قوام‌السلطنه را از گوشه زندان و ذلت برمسند اقبال و صدارت برسانم.

به این ترتیب، کابینه اول قوام‌السلطنه تشکیل گردید. در این کابینه سردار سپه به وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا منصوب شد. در همین ایام بود که لرد کرزن نطق مشروح خود را که حاکی از شکایت و عدم رضایت بود در مجلس لردها ایراد نمود. پس از چندی انگلیس‌ها مستر نورمان را احضار، و شارژ دافری را معرفی کردند که ناظر جریان امور باشد. گفته شد وزارت خارجه انگلیس از نحوه کار نورمان ناراضی بود زیرا دیگر نام و نشانی از مشارالیه پدیدار نشد، به علاوه افسرانی که در این نقشه دخالت

داشتند و به هدف و منظور خود نرسیدند مورد شماتت قرار گرفتند.

پس از گذشت چند روز از این وقایع، نتیجه مذاکرات احمدشاه با سردار سپه این شد که کلیه زندانیان را آزاد کنند. بعضی از آنها که بیش از سایرین تحت فشار بودند به حال اسف اشتمال و تأثرآوری افتاده بودند، از جمله یمین‌الملک معزالسلطان و سالار لشکر که چند روزی از خوردن غذا امتناع کرده بودند. در روز معین سردار سپه شخصاً تمام زندانیان را به وسیله چند اتومبیل به فرح‌آباد آورد که ورود آنها در حضور شاه منظره جالبی داشت و می‌توانست برای نقاشی هنرمند موضوعی بس جالب توجه باشد. اکثر آنها ریش‌های بلند ژولیده و لباس‌های ژنده داشتند. مدت‌ها بود که نظافت و حمام ندیده بودند و قیافه‌هایشان متأثر و وحشت‌زده بود.

بدیهی است که آزادی زندانیان متشخص باعث مزید و جاهت سردار سپه و فزونی قدرتش گردید، چنان که مذکور افتاد، رضاخان ژاندارمری و بریگاد مرکزی را ضمیمه قوا و تابع خود نمود و پس از مدتی قوا را به نام نظام ایران متحدالشکل و افسران ژاندارمری را جزء وزارت جنگ نمود و کلرپ سوئدی فرمانده ژاندارمری را مرخص کرد. ضمناً برای طرح‌ریزی تشکیلات نوین وزارت جنگ امان‌الله میرزا جهانبانی را که تحصیلات عالی خود را در آکادمی تزاری تکمیل کرده بود به ریاست ارکان حزب خود معرفی نمود.

قتل کلنل محمدتقی خان پسیان

بعد از معرفی کابینه قوام‌السلطنه طبعاً عمال و ماموران معتمد سید ضیاء‌الدین در هرجا و به هراسم و رسم از کار برکنار شدند و احیاناً مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. کلنل محمدتقی خان پسیان به واسطه سوابقی که با قوام‌السلطنه داشت و با وی در عین دوستی و اتحاد راه مخالفت هم پیموده بود بیمناک گردید و از آغاز علم طغیان و عدم اطاعت برافراشت تا آنجا که منکوب و مقتول گردید. ماژور محمودخان از حکومت کرمانشاه معزول شد و در بیم و هراس از انتقام بود که به تهران اعزام شد.

دکتر منوچهر خان که در قزوین رفتاری ناپسند داشت و سبب نفرت عمومی شده بود

از میدان سیاست به در رفت. کلنل کاظم خان سیاح و مسعود خان کیهان نیز هریک کنج عزلت و خاموشی گرفتند.

نامه خصوصی و مهم سفیر انگلیس به نگارنده

محرمانه و فوری - ۳۱ مه ۱۹۲۱

شهاب‌الدوله عزیزم، در غیاب دولت ناگزیرم که حضرت والا را در مورد مسایل ذیر زحمت دهم: الساعه تلگرافی از کرمانشاه به من واصل شد که ماژور محمود خان حاکم نظامی آن ایالت در تاریخ ۲۸ مه به تهران اعزام شده و احتمال می‌رود به محض ورود توقیف گردد. قنصل ما می‌گوید مشارالیه حکمران شایسته و لایقی بوده و ولایات تحت امرش در کمال نظم و آرامش است. من به هیچ وجه خبر مستقیمی از خراسان ندارم، ولی از مقالات روزنامجات چنین برمی‌آید که مشابه همان وقایع کرمانشاه در آنجا هم جریان دارد. در صورتی که راپورت‌های قبلی ژنرال قنصل ما در مشهد حاکی است که کلنل محمدتقی خان بسیار خوب کار کرده است. من از حضرت والا تمنا می‌کنم که به‌اعلیحضرت شاه یادآوری نمایید که پنج‌شنبه گذشته به‌توسط مستر اسمارت به من قول و وعده دادند که حکومت جدید از کارکنان گذشته که اطاعت احکام دولت را کرده‌اند انتقام نکشد. چنانچه دیروز هم ضمن صحبت به‌خود شما خاطر نشان کردم، هراقدامی که از طرف دولت بشود و بهانه و دلیلی باشد براین که دولت دارای نظرات و تمایلات ارتجاعی است، خطر عظیمی در برخواهد داشت.

در هر صورت برای من وظیفه صعب و مشکلی در پیش است که بیم و وحشت ناشی از افتادن کابینه سید ضیاء‌الدین را که محافل اقتصادی و مالی لندن به‌درستی و صحت عمل آن در امر مالیه اعتماد کامل داشتند، تسکین بدهم و آنها را متقاعد کنم که وامی به‌دولت آینده بدهند. چنانچه آن محافل حس کنند که ایران به‌طرز اداری سابق عود خواهد نمود، وظیفه من که اقناع کردن آنها است عملی غیر ممکن خواهد بود و دولت جدید قهراً سقوط می‌نماید، مگر آن که دولت از ناحیه دیگری کمک مالی تحصیل نماید، ولی بر فرض که دولت چنین اهمتامی کند باز هم تصور نمی‌کنم به‌میزان کافی

کمک در دسترس خود بیاید.

علاوه بر مخاطراتی که در انتقام کشیدن از کارکنان مطیع دولت گذشته وجود خواهد داشت، این نکته را هم موکداً گوشزد می‌کنم که اگر بنا شود هر دولت نوینی کارکنان مطیع دولت پیشین را تعقیب و ایزاء نماید، برای هیچ کابینه‌ای ممکن نخواهد بود که خدمتگزاران را به خدمت و صمیمیت راضی و قانع نماید. چنین عملیاتی برخلاف عدالت است، زیرا مأمور اجرای امر کرده و معذور است. لذا من از اعلیحضرت شاه تقاضا می‌کنم به وعده خویش وفا فرماید و به اشخاصی که قریباً زمامدار می‌شوند توصیه کنند که بی‌غرضی و گذشت را شیوه و فریضه خود قرار دهند و احساسات شخصی را فدای منافع و مصالح مملکت نمایند.

دوست صمیمی شهاب‌الدوله عزیزم

نورمان وزیرمختار انگلستان در تهران

از نامه فوق چنین برمی‌آید که سقوط کابینه سید ضیاءالدین سبب سلب اعتماد محافل انگلستان از اوضاع ایران شد. ضمناً از عمال و کارکنان دولت سابق حمایت می‌شود که مورد تعقیب و تنبیه قرار نگیرند. کابینه جدید کارهایی بس دشوار در پیش داشت: رفع اغتشاشات داخلی، تشکیل پارلمان، جلب اعتماد روس‌ها، حفظ منافع دولت بریتانیا و رفع کدورت آنها تا آنجا که در ضمیر امکان بود.

عده نمایندگان تکمیل گردید و احمدشاه رسماً مجلس چهارم را افتتاح نمود. قرارداد روس و ایران تقدیم مجلس شد و با بعضی اصلاحات تصویب گردید. دولت قوام‌السلطنه برای اداره مالیه کشور از آمریکا استمداد کرد و با تصویب مجلس، میلپو و جمعی متخصص استخدام شدند و برای پیشرفت کار اختیارات لازم به آنها داده شد. اقدامات جدی برای رفع غائله خراسان به عمل آمد و بالاخره کلنل محمدتقی خان که محبوب جامعه مشهد بود به قتل رسید و آرزوی خود را به خاک برد.

در کابینه قوام‌السلطنه وزیر پست و تلگراف شدم

کابینه قوام‌السلطنه چند ماهی را به تمشیت کارهای معوقه و تهیه پروژه‌های اصلاحی گذراند ولی بعداً به علت اختلافاتی که بین اعضای کابینه پیش آمد بار دیگر قوام‌السلطنه

مامور تجدید و ترمیم کابینه گردید. در این کابینه نگارنده به وزارت پست و تلگراف دعوت شدم، به این ترتیب که در یکی از روزهای تابستانی رئیس‌الوزراء و سردار سپه در دربار نیاوران به حضور احمدشاه بار یافتند، کمی بعد شاه اینجانب را احضار نمود و گفت قوام‌السلطنه و سردار سپه شما را به شرکت در هیئت دولت می‌طلبند.

این جانب با اینکه خیلی مایل به قبول مسئولیت نبودم، ولی امر شاه و تقاضای سردار سپه و قوام‌السلطنه را قبول نمودم. شاید نظر قوام‌السلطنه و سردار سپه از تشکیل کابینه دوم و دخالت نگارنده این بود که افراد آن عاری از تمایلات و رنگ‌های خارجی باشند. قوام‌السلطنه در این کابینه کودمن (Coup de main) یا سیاست زبردستانه‌ای به کار بست که مخالف دولت‌های شمالی و جنوبی بود و لازم می‌آمد که این منظور مستور بماند. شرح ماوقع این است. قوام‌السلطنه نظر به فقر مالی کشور و هزینه روزافزون قشون و خودداری انگلیس‌ها از کمک مالی و برای یافتن راهی به منظور گشایش گره‌های مشکل اقتصادی، با نمایندگان کمپانی شهیر امریکایی استاندارد اویل (Standard Oil) در خفا داخل مذاکره شد. سفیر ایران در واشنگتن در انجام این منظور جدیت کرد و تصمیم گرفته شد امتیاز جستجو و حفر و استفاده از معادن نفت شمال ایران را با شرایطی که در نهایت به نفع حال و آمال ایران باشد به آن کمپانی اعطا نماید. بدیهی است از این راه تسهیلات مالی برای چرخش ادارات کشور، و کمک مهمی به اقتصادیات مملکت می‌شد.

در جلسه محرمانه کابینه با حضور قوام‌السلطنه و سردار سپه موضوع امتیاز مطرح شد و به امضای وزیران کابینه رسید. از مجلس شورای ملی تقاضای انعقاد جلسه علنی شد. در ظرف یک ساعت نمایندگان پاکدل صافی ضمیر لایحه امتیاز را به اتفاق آراء تصویب نمودند. این امتیاز که درب سعادت نوینی بر روی اقتصاد ایران باز می‌کرد در تمام محافل تولید بشاشت فوق‌العاده ایجاد کرد. سفرای دولتی که در سیاست نفت دخالت نداشتند این تهور سیاسی و اقدام بی‌سابقه دولت را به وزراء تبریک گفتند و ستایش کردند، ولی از طرف نمایندگان ذینفع که از این قضیه بسی عصبانی بودند یادداشت‌های اعتراض و انزجار بر سر و روی دولت نثار گردید. اعتراض انگلیس‌ها بدین بهانه استوار بود که امتیاز معادن مازندران به‌خستاریا (یکی از اتباع روس) داده شده و

خشتاریا به سرمایه‌داران انگلیسی فروخته است.

اعتراض روس‌ها بر این اساس بود که خشتاریا از اتباع روس، و این امتیاز از آن اوست. البته آنان دلایل دیگری هم در رد امتیاز کمپانی امریکایی اقامه می‌کردند. دولت به اعتراضات آنها پاسخ‌های منطقی داد، امتیاز فرضی خشتاریا را مخالف قانون اساسی دانست و نه تنها برای آن هیچ اعتباری قائل نشد بلکه دولت ایران را ذیحق دانست که امتیاز معادن خود را به هر نحو که صلاح بداند اعطا نماید.

باری پس از مدت‌ها گفتگو و کشمکش چون انگلیس‌ها از طرف دولت ایران پاسخ رضایت بخشی نشنیدند با دولت آمریکا وارد مذاکره شدند و سدی سدید در مقابل کمپانی استاندارد اوپل گذاشتند. کمپانی مذکور هم پس از چندی صراحتاً به دولت ایران اظهار داشت که چنانچه اجازه دهند کمپانی نفت انگلیس در این امتیاز شرکت کند، برای اقدام به امر و انجام تعهدات حاضر است ولی در غیر این صورت معذور خواهد بود. چون دولت در امتیازنامه مصوبه این پیش‌بینی را نکرده و فقط شرط شده بود که به هیچ نحو اجازه دخالت به انگلیس‌ها داده نشود، لذا از پذیرفتن شرکت کمپانی انگلیس در امتیاز مذکور سرباز زد و امتیاز به حالت وقفه باقی ماند. به طوری که در تاریخ ضبط است بعدها کمپانی‌های دیگر امریکایی هم برای اخذ امتیاز به دولت نزدیک شدند و در حالی که احتمال موفقیت می‌رفت، ناگهان حادثه فجیع و ناگوار ایمبری، نایب سفارت آمریکا، دنیایی را متوحش کرد و خواستاران امتیاز را فراری داد و از خیال ریختن سرمایه به چنین سرزمینی منصرف کرد.

پایان ماجرا و آغاز پادشاهی سردار سپه

چندی نگذشت که کابینه قوام‌السلطنه سقوط کرد و احمدشاه نگارنده را احضار و امر به ادامه خدمت سابق (ریاست تشریفات دربار سلطنتی) نمود. پس از آن کابینه‌های مشیرالدوله و باز قوام‌السلطنه یکی پس از دیگری روی کار آمد، سردار سپه روز به روز بر نفوذ و قدرت خود می‌افزود کما اینکه افسران سوئدی را که در ژاندارمری و نظمیه از ایام نیابت ناصرالملک خدمتگزار کشور بودند در موقع مقتضی یکی پس از دیگری مرخص کرد و ژاندارم جزء نظام متحدالشکل گردید و نظمیه را به افسران تحت فرمان

خود تفویض کرد. در حقیقت نفس الامر تمام اقتدارات کشور در شخص سردار سپه تمرکز یافته بود. بدیهی است با این کیفیت شاه و دولت قادر نبودند برخلاف میل و نظریه او دست به کاری بزنند و قدمی بردارند یا اقدامی کنند. پیشامد قتل ایمبری نیز کمک به سزایی برای افزایش اقتدارش کرد. زیرا طبعاً پس از چنین قضیه ننگینی لازم می‌بود حکومت نظامی در تهران و نقاط دیگر اعلام شود و اختیارات عمال و مأموران سردار سپه به حد کمال برسد. در خلال این احوال احمدشاه به عنوان رنجوری و فرسودگی باردیگر بار سفر به دیار فرنگ را بست. این مرتبه چون ولیعهد در مسافرت اروپا بود، اعتضادالسلطنه برادر احمدشاه به نیابت سلطنت معرفی و این جانب به مستشاری ایشان انجام وظیفه می‌کردم. بالاخره مقتضیات ایجاب می‌کرد که سردار سپه را به ریاست وزراء و زمامداری معرفی نمایند و بعدها یعنی پس از ختم غائله خوزستان مجلس شورای ملی فرماندهی کل قوای بحری و بری را که به موجب قانون اساسی از وظایف خاص پادشاه بود، طبق لایحه قانونی به سردار سپه تفویض کرد.

رضاخان در ۹ آبان ۱۳۰۴ به موجب ماده واحده‌ای به حکومت موقتی ایران و در مجلس مؤسسان منعقد در آذر همین سال به پادشاهی ایران رسید.^۱

۱. در اینجا نوشته شمس ملک‌آرا خاتمه می‌یابد. ملک‌آرا در ۱۵ آذر درگذشت. او شخصی دانشمند و اصیل و از مردان نیک نام و روشن ضمیر روزگار بود. ملکات و خصائل پسندیده‌اش هراسانی را مجذوب و شیفته می‌نمود. آخرین مقامی که احراز کرد نمایندگی مجلس سنا بود. آرامگاه وی در امامزاده عبدالله در مقبر خانوادگی است.

جریده اطلاعات موقع فوت شمس ملک‌آرا نوشت: ضایعه اسفناک. با کمال تأسف اطلاع حاصل کردیم که عصر دیروز (۱۵ آذر ۱۳۳۸) یکی دیگر از مردان وطنخواه درگذشت. شادروان سناتور اسدالله شمس ملک‌آرا فرزند مرحوم عبدالحسین شمس ملک‌آرا که عمری را به صداقت و پاکدامنی و درستی به سر برد در سال ۱۲۹۰ هجری چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را در مدرسه دارالفنون قدیم که یگانه مرکز تحصیلات عالی کشور بود با موفقیت به پایان رسانید و پس از خاتمه تحصیل در مدارس مختلف آن روز به تدریس ریاضیات مشغول گشت و جمعی از رجال کنونی کشور از شاگردان آن مرحوم بوده‌اند.

در سال ۱۹۰۰ میلادی که مصادف با نمایشگاه معروف پاریس بود به اتفاق مرحوم مستوفی‌الممالک و مرحوم امان‌الله میرزا ضیاءالدوله پدر تیمسار سپهبد جهانبانی و آقای معیرالممالک به اروپا مسافرت و تا سال ۱۹۰۶ در انگلستان به کسب دانش و تکمیل معلومات خود پرداخت و در بازگشت به ایران در کابینه مرحوم سپهسالار تنکابنی در وزارت پست و تلگراف به ریاست شبکه بین‌المللی تلگراف منصوب گردیدند.



سردار سپه و تشکیلات قشون جدید ایران

دیدار و گفتگو با رضاخان در شب کودتا - اولین مأموریت نظامی از طرف رضاخان - اولین رئیس ستاد (ارکان حرب کل قشون) و متن حکم شماره یک سردار سپه درباره تشکیلات قشون جدید ایران - گزارش مشروح مربوط به ملوک الطوائفی و عشایر و ایلات یاغی در ایران - قیام خیابانی

شاهزاده امان‌الله میرزا، درباره ملاقات و مذاکرات خود با رضاخان در شب کودتای ۱۲۹۹ که مقدمه همکاری تنگاتنگ او با رضاخان پس از کودتا و در سال‌های سلطنت او گردید چنین می‌نویسد:

«در زمستان ۱۹۲۰ (۱۲۹۸ هجری شمسی) این جانب به اتفاق شاهزاده نصرت‌الدوله به کنفرانس صلح پاریس مامور شدیم و در آنجا سعی و کوشش می‌کردیم حتی الامکان منافع و مصالح ایران را تامین نمائیم. ولی به دنبال استعفای وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله نیز از مقام وزارت مستعفی شد و هیئت نمایندگی ایران شامل ذکاءالملک فروغی، علاء، انتظام‌الملک، اعتمادالدوله، و غلامحسین خان منشی وزارت امور خارجه و این جانب با کشتی از بندر مارسسی عازم ایران گردید و راه معاودت خود را هندوستان و عراق عرب انتخاب کرد تا از طریق بغداد و کرمانشاه به ایران رسید.

نصرت‌الدوله عجله داشت هرچه زودتر به تهران برسد و پس از احراز مقام

نخست وزیر زمام امور کشور را به دست بگیرد، و ظاهراً مقدمات کار را هم به وسیله انگلیسی ها فراهم کرده بود، ولی برف های سنگین زمستان ۱۹۲۰ میلادی راه حرکت سریع ما را به طرف تهران مسدود کرد و قافله ما که از چندین اتومبیل سواری ممتاز و کامیون های مجهز تشکیل شده بود از کرمانشاه تا تهران را در مدت چهل روز طی کرد، ولی چون گذشت زمان ممکن بود اوضاع را دگرگون سازد، نصرت الدوله به هر وسیله بود (حتی قسمتی از راه را با اسب و پیاده پیمود) خود را زودتر به تهران رسانید ولی در تهران مواجه با نقشه دیگری شد که به دست وزیرمختار انگلیس در شرف اجرا بود.^۱

این جانب پس از آن که با هیئت و اتومبیل مناطق پوشیده از برف را به زحمت پیمودم، در کرج و شاه آباد مصادف با نیرویی شدم که همان نیروی کودتا بود و به فرماندهی امیرپنجه رضاخان به طرف تهران پیشروی می کرد. در شاه آباد سرتیپ احمد آقاخان (سپهبد امیراحمدی) که فرماندهی قسمت سوار و پیشقراولی را عهده دار بود به استقبال آمد و ابلاغ نمود که جلو افتادن از اردوی قزاق قدغن است، لذا این جانب به کرج مراجعت نمودم و به ملاقات فرمانده اردو رفتم.

امیرپنجه این جانب را پذیرفت. من اجازه خواستم تا از ستون قزاق ها بگذرم و عازم تهران شوم و گفتم که ۴۰ روز است در راه با برف و کولاک دست به گریبان بوده ام. رضاخان گفت ۴۰ روز در راه بودید یک شب هم با ما باشید. گفتم در این صورت بهتر است قسمت توپخانه را که شامل دو آتشبار و جزو اردو است و فرماندهی آن نیز قبلاً با من بوده تحویل بگیرم و به خدمت مشغول شوم. امیرپنجه گفت بهتر است این کار پس از ورود به تهران انجام بگیرد. پس از پایان این مذاکرات شب را در شاه آباد گذراندم و روز بعد با نیرویی که به قصد انجام کودتا عازم بود وارد تهران شدم...

رضاخان که پس از کودتا با لقب جدید سردار سپه به فرماندهی کل قشون منصوب شده بود، همان طور که وعده داده بود شاهزاده امان الله میرزا را با درجه سرتیپی

۱. نصرت الدوله قبل از حرکت به تهران، موافقت لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلیس را با نخست وزیر خود جلب کرده بود، ولی نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران پیش از رسیدن او به تهران سید ضیاءالدین را برای این کار در نظر گرفته و او را همراه نیروهای کودتا کرده بود.

به فرماندهی کل توپخانه منصوب نمود. اولین مأموریت شاهزاده در این سمت تحویل گرفتن تجهیزات توپخانه از کلنل اسمایس انگلیسی بود، که پس از برکناری فرمانده روسی نیروی قزاق عملاً سرپرستی قزاق‌ها را به عهده گرفته و در جریان کودتای ۱۲۹۹ نیز نقش مؤثری ایفا نموده بود. شاهزاده امان‌الله میرزا در خاطرات خود به این مأموریت اشاره کرده و می‌نویسد:

«وقتی که امیرپنجه رضاخان با لقب سردار سپه‌ی فرماندهی لشکر قزاق و کل قشون ایران را برعهده گرفت، مرا به فرماندهی کل توپخانه منصوب کرد و دستور داد به قزوین مسافرت کنم و آتشبار صحرائی انگلیسی را که از آتشبارهای ممتاز وقت بوده و با اسب‌های قوی هیکل انگلیسی کشیده می‌شد تحویل بگیرم و به تهران حمل کنم. از این رو به قزوین رفتم و پس از ملاقات با کلنل اسمایس (Smys) مأموریت خود را درخصوص تحویل گرفتن آتشبار و حمل آن به تهران اظهار نمودم. کلنل اظهار داشت تیراندازی با این توپها تا اندازه‌ای مشکل است و چون مشغول تعلیم دادن به افسران و افراد هستم نمی‌توانیم آن را تحویل بدهیم. گفتم این امر فرمانده کل قوای ایران است که به شما ابلاغ می‌کنم. حال اگر شما نمی‌توانید یا نمی‌خواهید تحویل دهید مختارید و من مراتب را به فرماندهی کل قوا گزارش خواهم داد.

روز بعد از قزوین مراجعت کردم و مراتب را به اطلاع فرماندهی کل قوا رساندم. چند روز بعد سردار سپه شخصاً به قزوین عزیمت کرد و مقدمات برکناری کلنل اسمایس را فراهم نمود.»

رضاخان در اولین اقدام مهم خود پس از احراز مقام وزارت جنگ تشکیلات پراکنده نیروهای مسلح ایران را در نیروی واحدی به نام قشون متمرکز ساخت و شاهزاده امان‌الله میرزا را به عنوان نخستین رئیس ارکان حرب کل قشون (رئیس ستاد) منصوب نمود. تعیین سرتیپ امان‌الله میرزا به این سمت از طرف رضاخان، که در واقع مقام اول قشون پس از خود وی به شمار می‌آمد با شگفتی تلقی شد. زیرا شاهزاده امان‌الله میرزا سابقه آشنایی و همکاری زیادی با رضاخان نداشت، و دوستان و همکاران نزدیک او در نیروی قزاق مانند سرتیپ احمد آقا (سپهبد امیراحمدی بعدی) فضل‌الله خان (سپهبد زاهدی

بعدی) و مرتضی خان (سپهبد یزدان پناه بعدی) مقام اول قشون جدید ایران را پس از رضاخان حق خود می دانستند. ولی رضاخان در انتخاب امان الله میرزا به عنوان نخستین رئیس ستاد قشون جدید ایران به سوابق و تحصیلات نظامی او توجه داشت و او را شایسته تر از نزدیکان خود برای احراز این مقام تشخیص داده بود.

شاهزاده امان الله میرزا متن فرمان یا «حکم عمومی قشونی شماره یک» رضاخان را درباره تشکیلات جدید قشون، که به تاریخ ۱۶ جدی (دی) ۱۳۰۰ صادر گردیده به شرح زیر در خاطرات خود نقل کرده است:

حکم عمومی قشونی شماره ۱- مورخ ۱۶ جدی ۱۳۰۰

۱- اجرای مواد ذیل را امر می دهیم و باید فوراً به موقع اجرا گذارده شود:
 (۱) در تعقیب عقاید و نظریات سابقه خود از این تاریخ کلمات زاندارم و قزاق مطلقاً ملغی و متروک خواهد بود و برای افراد نظام دولت علیه ایران بلااستثناء عنوان قشون را انتخاب و تصویب نموده امر می دهیم که عنوان مزبور را به رسمیت شناخته و مارک نوشتجات و مراسلات دوائر قشونی را به عنوان فوق تبدیل نمایند.
 (۲) چون تشکیل ارکان حرب کل قشون در درجه اول اهمیت است، لهذا به شاهزاده امان الله میرزا سرتیپ فرمانده توپخانه که مراتب لیاقت خود را در انجام وظایف مرجوعه کاملاً ابراز داشته اجازه می دهیم فوراً ارکان حرب کل قشون را از عناصر لایقی که قابل فیصله امور باشند تشکیل داده و به من معرفی نمایند.

(۳) ریاست ارکان حرب کل قشون یا شاهزاده امان الله میرزا سرتیپ و معاونت آن با سرهنگ حبیب الله خان شیبانی خواهد بود.

(۴) نظر به اینکه رؤس مطالب قشونی با حضور صاحب منصبان متفتن باید مورد مطالعه و مشاوره واقع گردد به سردار مقتدر حکم می کنم که صاحب منصبان ذیل را در تحت ریاست خود به رسمیت شناخته و وظایف راجعه به این امر را مجموعاً ایفا نمایند: (به نام هیئت شورای

قشونی)

مدحت‌الممالک سردار - شاهزاده محمدحسین میرزا - حاجی میرزا
محمدخان - سرهنگ علیخان - معاون نظام - سرهنگ عزیزالله خان -
شاهزاده ناصرالدوله - سرهنگ سالارنظام - محمدطاهر خان امیرپنجه -
سرهنگ حصن‌الدوله - نایب سرهنگ میرزا علیخان ریاضی.

(۵) تبدیل اسامی و لغات ذیل را به موجب این حکم متحد‌المال به تمام
دوائر قشونی امر می‌دهم و باید فوراً مورد تلفظ و اطلاق قرار دهند:

اسم عمومی	قشون
اسم سرباز	نظامی
به جای دیویزیون	لشگر
به جای بریگاد	تیپ
به جای رژیمان	فوج
به جای باطالیون	گردان
به جای باطری	آتشبار
به جای اسکادران	بهادران
به جای مترالیوز	مسلسل

(۶) در این موقع که به حفظ تمرکز قشون امر داده شده برای حفظ
انتظامات قطعی داخله، نواحی ایران را بر پنج ناحیه تقسیم و به جهت
هر ناحیه یک لشگر (که سابقاً دیویزیون نامیده می‌شد) تخصیص می‌دهم
که مراکز آنها عبارت از تهران، تبریز، مشهد، اصفهان و همدان خواهد بود
و چون برای هریک از مراکز نیز ارکان حرب جداگانه را امر به تشکیل
داده‌ام، لهذا شعبات جزو نواحی تمام مطالب خود را باید به ارکان حرب
ناحیه خود اظهار و در مقام کسب تکلیف برآیند. مجموعه ارکان
حرب‌های جزء نیز به ارکان حرب کل قشون طرف رجوع و مراجعه
خواهند بود.

(۷) ارکان حرب کل قشون باید فوراً وارد تشکیل ارکان حرب‌های مراکز قشونی شده و نتیجه اقدامات خود را به من راپورت بدهد.

(۸) مدلول اوامر فوق از امروز بلافاصله مجری خواهد بود.

۲- تشکیلات اداره ارکان حرب قشون منبهد به طریق ذیل خواهد بود:

الف - دائره اول. آجودانی کل قشون که ریاست آن در عهده نایب سرهنگ علیخان ریاضی خواهد بود.

ب - دائره دوم. عملیان قشون که ریاست آن با سرهنگ محمدحسین میرزا است.

ج - دائره سوم. مباشرت قشون که رئیس آن سردار منتخب است.

د - دائره چهارم. صحیه قشون که رئیس آن سردار امیراعلم خواهد بود.

ه - دائره پنجم. بیطاری قشونی که رئیس آن نایب سرهنگ مشیراعلم است.

رؤسای دوایر فوق مطابق دستورات علیحده که داده شده است، شعبات خود را به فوریت تشکیل خواهند داد.

۳- سرهنگ عزیزالله خان به ریاست کل مدارس قشونی منصوب و به فوریت کلیه مدارس نظامی را متحدالشکل و در عمارت مسعودیه برقرار ساخته نظریات خود را راجع به تشکیلات جدید مدرسه راپورت خواهد نمود.

تهران. مورخه ۱۶ جدی ۱۳۰۰

وزیر جنگ و فرمانده کل قشون. رضا

شاهزاده امان‌الله میرزا پس از نقل این حکم، که ظاهراً به وسیله خود او تحریر و تنظیم

شده است می نویسد:

«به موجب این حکم که به امضای سردار سپه موشح است، وحدت و یگانگی قشون

ایران اعلام و تمام نیروهای مختلفه کشور از قبیل ژاندارم و قزاق و غیره متحدالشکل

می شوند و برای پایان دادن به اصول ملوک الطوائفی و استقرار نظم در اداره سازمان‌های

مختلفه کشور و ارتش کمر همت و قد مردانگی علم می نمایند.

بلافاصله پس از پایان عملیات در گیلان، سردار سپه که فرماندهی کل قشون را نیز برعهده داشتند مصمم می شوند نیرویی قوی برای سرکوبی و قلع و قمع سمیتقو و سایر یاغیان به آذربایجان سوق دهند. سرهنگ شیبانی معاون ستاد کل ارتش را به فرماندهی کل قوای آذربایجان منصوب و بدانجا اعزام می دارند. سرهنگ شیبانی به محض ورود به تبریز رهسپار ساوجبلاغ و میاندوآب می گردد تا با اوضاع آن منطقه آشنا شود. بعضی از افسران ژاندارم که پس از شکست قطعی اردوی خود از یاغیان در شرفخانه اجتماع کرده بودند، تصمیم می گیرند با عده ای ژاندارم به تبریز رفته زمام امور را به دست بگیرند و برضد سردار سپه قیام کنند. افسران برای رهبری عملیات خود یاور لاهوتی را انتخاب می نمایند. این عده ژاندارم وارد تبریز شده با آتریاد قزاق مشغول زد و خورد می شود.

به طوری که شرح داده خواهد شد، سرهنگ حبیب الله شیبانی با کسب اطلاع از این پیشامد خطرناک، کلیه قوای را که در اختیار داشته جمع آوری نموده با حرکت بسیار سریع خود را از میاندوآب به تبریز می رساند و به معیت نیروهای قزاق به ژاندارم های عصیان کرده حمله ور و آنان را تارومار می نماید. لاهوتی پس از تحمل شکست با ۲۰۰ نفر ژاندارم فرار کرده و از ایران به خاک شوروی می رود»

شاهزاده امان الله میرزا پس از نقل تلگراف مفصل سرهنگ شیبانی درباره چگونگی رفع غائله لاهوتی می نویسد: «به منظور قدردانی از تیمسار مرحوم شیبانی که با یک تصمیم سریع و یک حرکت شتابان سوارنظام خود را به تبریز رسانده و موفق شد غائله خطرناکی را در حین توسعه آن خاموش کند، به ارتقاء درجه نائل و این خبر در آن موقع به این صورت انتشار یافت: به پاس خدمات سرهنگ حبیب الله خان فرمانده قوای آذربایجان در ازاء خدمت شایانی که در انظامات آذربایجان نموده و لیاقت خود را بروز داده است، از طرف حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قشون به درجه سرتیپی مفتخر گردیده اند.

اخبار آن زمان نیز حاکی است که: لاهوتی و یاغیان در روز ۲۰ دلو (بهمن) مورد حمله قشون دولت واقع گشته و بالاخره حوالی غروب شکست خورده و فرار می کنند. جمعی

دستگیر و بقیه به خاک روسیه گریخته‌اند. دولت با سفارت روس در مذاکره و برای دستگیری و تسلیم آنها اقدام می‌نماید. تبریز فعلاً امن و کفالت حکومت با اسمعیل خان امیرلشکر است. مخبرالسلطنه (والی وقت آذربایجان) احضار و عازم مرکز شد. آقای مصدق السلطنه برای ایالت آذربایجان تعیین و در شرف حرکت می‌باشند».

غائله سمیتقو و عشایر و ایلات یاغی در ایران

سرکوبی عشایر و ایلات یاغی و برچیدن بساط حکومت ملوک‌الطوایفی در ایران از نخستین اقدامات رضاخان پس از کودتا و پیش از احراز مقام سلطنت بود. شاهزاده امان‌الله میرزا در مقام ریاست کل ارکان حرب یا ستاد ارتش آن زمان در عملیاتی که برای برچیدن بساط حکومت ملوک‌الطوایفی در ایران صورت گرفت نقش اساسی داشت و فصلی از خاطرات خود را با مقدمه‌ای درباره غائله سمیتقو به تشریح اوضاع و احوال ایلات و مرزنشینان یاغی قبل کودتا و نخستین سالهای پس از کودتای ۱۲۹۹ اختصاص داده است.

امان‌الله میرزا در مقدمه این فصل می‌نویسد: «غائله سمیتقو در آذربایجان برای کشور ایران بسیار وخیم و رفع آن در درجه اول اهمیت قرار داشت. زیرا صحبت از ایجاد کردستان مستقل به میان آمده بود و سمیتقو برای ایجاد چنین کشوری با منتهای جدیت و از خودگذشتگی فعالیت می‌نمود و طوایف کرد را تحت لوای استقلال و آزادی دعوت می‌کرد. او از پشتیبانی بعضی دول خارجی نیز بهره‌مند بود. البته خیال خامی بود که در سر می‌پروراند، زیرا کردها از همان نژاد تیره ماد و پارس آسیایی هستند که ایرانیان نیز از آن سرچشمه گرفته‌اند. در هر حال اسمعیل آقا سمیتقو برای احراز مقام رئیس کشوری که از اکراد تشکیل شده باشد بسیار علاقمند و حریص بود و هنگامی که یاور ملک‌زاده مانند سرکرده اسیری به سمیتقو معرفی می‌شود، به او می‌گوید: «ما اکراد ۱۴ میلیون نفر جمعیت هستیم که از آزارات تالرستان مسکن داریم و نمی‌خواهیم بیش از این زیر یوغ بندگی و اسارت سایرین زندگی کنیم، لذا از این لحظه من استقلال کردستان را اعلام می‌دارم»

از قرار معلوم سمیتقو تیره‌های لر را نیز در عداد کردها منظور داشته بود. برای قلع و قمع این سرکرده یاغی و جسور بزرگترین نبرد و تصادم قشون با نیروی عشایری صورت گرفت که به نبرد «شکر یازی» معروف است. در ایران نبرد عملیات توپخانه برای منکوب ساختن حریف از هر لحاظ حائز اهمیت بوده است. اما برای آن که اهمیت دفع غائله اسمعیل آقا سمیتقو روشن گردد، ناگزیر باید اولاً به اوضاع سیاسی کشور قبل از کودتا اشاره کرد و ثانیاً به نتایج زیان‌بخشی توجه نمود که ناشی از عملیات فرماندهان و سرکردگان نالایق و بعضی خائن بوده که موجب تجری و جسارت این یاغی شد»

امان‌الله میرزا که در تاریخ نگارش این خاطرات سپهد و سناتور بوده است، پیش از شرح اهمیت و وسعت غائله سمیتقو و چگونگی سرکوبی این غائله که مستقیماً فرماندهی عملیات مربوط به آن را به عهده داشته به شرح اوضاع داخلی ایران در آستانه کودتا و حکومت ملوک‌الطوایفی در کشور پرداخته و می‌نویسد:

اینک برای آنکه اوضاع داخلی کشور از لحاظ ایلات و عشایر که در نقاط مختلف بودند و اکثراً از اطاعت مقامات مرکزی سرپیچی می‌ورزید، تاحدی معلوم گردد به شرح پاره‌ای از آنها بر اساس یادداشت‌های سرلشکر ارفع - می‌پردازیم:

۱- در شمال غرب تهران دو طایفه شاهسون که به زبان ترکی تکلم می‌نمودند به اسامی شاهسون اینانلو و شاهسون بغدادی سکونت داشتند، در آن موقع ریاست تیره اول را شخصی به نام ظفر نظام عهده‌دار بود. این طوایف بین قزوین و ساوه چراگاه و مسکن داشتند و اغلب باعث اغتشاش و ناامنی در اطراف پایتخت می‌شدند.

۲- در گیلان میرزا کوچک خان در پناه جنگل‌های انبوه علم حکومتی خود مختار را

برافراشت.

۳- خلخال آذربایجان تحت نفوذ شخصی به نام امیر عشایر بود که از اطاعت مرکز

آشکارا سرپیچی می‌نمود.

۴- در شمال اردبیل و خیابو (که بعداً مشکین شهر نامیده شد) تیره‌ای از عشایر

شاهسون مسکن داشتند که قلمرو آنها تا رودخانه ارس کشیده می‌شد.

این طوایف نه فقط ابراز اطاعت نمی‌کردند بلکه غالباً از سلسله جبال بزغوش عبور

می نمودند و راه بین زنجان و تبریز را در معرض دستبرد قرار می دادند و دهات را چپاول می کردند.

۵- در طرف مغرب منطقه شاهسون در ناحیه قراجه داغ (که اکنون ارسباران نامیده می شود) سرکرده محلی به نام امیر ارشد حکمفرمایی می کرد: موقعی که نیروی جنوب روسیه در دسامبر ۱۹۲۰ از ارتش سرخ شکست خورد و متواری گردید، عده ای از نفرات مسلح و افسران قشون روس های سفید از مرز ایران گذشتند و سلاح آنها که یک آتشبار کوهستانی و سی چهل مسلسل لویس و چندین مسلسل سنگین بود به دست امیر ارشد افتاد و این شخص بدون اینکه ظاهراً مخالفتی با دولت بنماید نیروی مسلحی در اختیار داشت و قرارگاه خود را شهر اهر تعیین کرده بود.

۶- در منطقه ماکو که معروف به خانات ماکو بود، سردار اقبال السلطنه فرمانفرمایی خود را موروثی می دانست و کوس استقلال می نواخت که لاجرم از طرف دولت به حکومت آن ناحیه منصوب گردیده بود. منطقه نفوذ وی تا خوی بسط داشت و حتی حاکم خوی خود را دست نشانده سردار اقبال می دانست و اغلب هم حاکم این شهر از میان بستگان وی تعیین می گردید.

رفتار و سیاست سردار اقبال نسبت به دولت مرکزی نظیر هم قطارش امیر ارشد قراجه داغی بود ولی به واسطه وضع جغرافیایی خاص و هم مرز بودن با دولت روس و ترکیه، اهمیتی به مراتب بیشتر و دعاوی به مراتب فزون تر داشت. البته زبان سردار و اطرافیانش زبان ترکی بود.

۷- در مناطق غربی ارومیه رئیس ایل شکاک به نام اسمعیل آقا سمیتقو کردستان را مستقل اعلان نموده بود و با سازمان کردستان مستقل در پاریس به نام خوی بون (KhoiBun) ارتباط داشت. قرار بود سمیتقو در دولت احتمالی که می بایست در کردستان مستقل تشکیل شود، مقام وزارت جنگ را عهده دار شود. او تشکیل چنین دولتی را براساس قرارداد سور (موقع تفکیک امپراتوری عثمانی) در نظر گرفته بود.

بعد از آنکه رئیس ایل شکاک جعفر آقا به تبریز احضار، و به دست فرماندار وقت ناجوانمردانه کشته شد، برادر کوچک او سمیتقو، اختیار ایل را به دست گرفت و علناً علم

طغیان برافراشت و چون دولت ایران در آن موقع ضعیف بود سمیتقو به تدریج بر نفوذ و قوای خود افزود و شهرهای ارومیه و سلماس را اشغال کرد و نسبت به اهالی ده نشین مسلمان و ترک زبان آن ناحیه، نهایت ظلم و ستم را روا داشت و به قلع و قمع آسوری‌ها مبادرت نمود تا آنجا که تقریباً تمام ناحیه بین دریاچه ارومیه و مرز ترکیه تحت سلطه او قرار گرفت.

نیروی سمیتقو در اوج قدرت وی بالغ بود برده هزار کرد مسلح و مجهز، و ۴۰۰ سرباز فراری ترک که توپخانه و مسلسل‌های او را در جنگ‌ها به کار می‌بردند. سمیتقو با نیروی جنگ دیده خود موفق شد چندین اردوی دولتی را به سختی شکست دهد، روحیه نیروی تحت فرماندهی خود را تقویت نماید و آن را در قسمت اعظم کردستان بسط و توسعه دهد.

۸- قسمت اعظم محال خمسه در اطراف زنجان (بین قزوین و تبریز) در تصرف ایل افشار بود. ریاست این عشایر را جهانشاه خان امیرافشار عهده‌دار بود که خود را مستقل می‌دانست و حاضر به پرداخت مالیات دولتی نبود.

۹- تیره‌ای از طوایف افشار در حدود صائین قلعه (شاهین دژ) جنوب آذربایجان سکونت داشتند که یکی از رؤسای عمده آنها به نام بهادرالسلطنه خودسری می‌نمود.

۱۰- در کردستان همه عشایر مسلح بودند و علناً یاغی‌گری می‌کردند و دولت فقط نفوذ مختصری در سنندج و چند نقطه کوچک دیگر داشت.

۱۱- اغلب دهات کردستان در دست اکراد و طوایف مختلف محلی از قبیل قبادی باباجانی - اورامی - جوانرودی - گورانی - سنجابی - کلهر - هماوند و غیره بود که خود را تابع دولت نمی‌دانستند و در حفظ و حراست منطقه خود مستقیماً اقدام می‌کردند.

۱۲- ناحیه لرستان به طور طبیعی به دو منطقه تقسیم می‌شود و کبیرکوه آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد. این کوه که یکی از رشته‌های زاگرس است از آرات آغاز می‌شود و بدون انقطاع تا خلیج فارس امتداد دارد. قسمت شرقی کبیرکوه پیش‌کوه نامیده می‌شود که عشایر مختلف لر در آنجا مسکن دارند. لرها از نژاد خالص آریایی هستند و به لهجه محلی فارسی تکلم می‌نمایند. در آن زمان بین طوایف وحدتی وجود نداشت و

تمام آنها کوچ نشین بودند و در مدت طولانی تاریخشان تا قبل از پهلوی هیچ‌گاه از دولت مرکزی تبعیت نمی‌نمودند. در منطقه بین کبیرکوه و مرز عراق طوایف پشت کوهی سکونت دارند که آن زمان همه تابع والی پشت کوه (ابوقداره) بودند. این شخص مقام خود را موروثی می‌دانست و اغلب از طرف دولت نیز بدین مقام (والی) تعیین می‌گردید. در دوران جنگ اول دول جنگجو (روس‌ها، انگلیس‌ها و ترک‌ها) اجتناب داشتند از این که داخل قلمروی او شوند، زیرا نمی‌خواستند برای خود ناراحتی فراهم آورند. ابوقداره همیشه خود را مستقل می‌دانست و دستورات دولت مرکزی را اگر مخالف میلش بود انجام نمی‌داد.

۱۳- در خوزستان شیخ محمره، که بعد از کشتن برادرش مقام او را احراز نمود، قلمروی خود را قسمت مرکزی و جنوبی آن استان قرار داد و مأمورین دولت را، به‌استثنای گمرک‌چی بلژیکی، به منطقه خود راه نمی‌داد. شیخ خزعل به سال ۱۹۰۹ قرارداد با نماینده عالی انگلیس در خلیج فارس منعقد نمود (در آن سال نماینده دولت انگلیس سرپرسی کاکس Sir Percy Cox بوده است). او مبادرت به کشیدن لوله نفتی از محل نفت‌خیز مسجد سلیمان به جزیره آبادان نمود و در این جزیره شهری که دارای پالایشگاه بود ایجاد شد.

دولت انگلستان استقلال شیخ خزعل را در قبال لوله‌کشی تقبل و تعهد کرده بود از هرگونه دخالت دولت مرکزی ایران در امور مربوط به او جلوگیری نماید. این قرارداد هیچ وقت رسماً اعلان نشد و دولت ایران نیز هیچ‌گاه آن را به رسمیت نشناخت. ولی در هر حال چنین قراردادی روحیه استقلال طلب شیخ را تقویت کرد، بنابراین او ممانعتی برای لوله‌کشی نفت در سرزمینی که قلمروی خود می‌دانست به عمل نیاورد.

۱۴- مغرب و جنوب غربی اصفهان منطقه عشایر بختیاری بود که به دو تیره تقسیم می‌شدند: در منطقه شمال، بختیاری‌های چهارلنگ زندگی می‌کردند که رئیس آنها در اواسط قرن ۱۹ میلادی از کلیه بختیاری‌ها سرپرستی می‌نمود که تعداد خانوارشان به ۳۰/۰۰۰ و تعداد نفوسشان تقریباً ۱۵۰/۰۰۰ نفر بوده است.

ناصرالدین شاه، رئیس عشایر بختیاری را دستگیر، و به واسطه سرپیچی از اوامر دولت اعدام، و عشایر بختیاری را هم به دستجات کوچک تقسیم نمود. این طوایف بین الیگودرز و دزفول کوچ‌نشین بودند. در قسمت جنوب غربی، بختیاری‌ها را هفت لنگ می‌نامیدند که ریاست آن را سردار اسعد ایلخان عهده‌دار بود؛ این همان سرداری است که به سال ۱۹۰۹ میلادی با اتباع خود برای تجدید حیات مشروطیت، تهران را تصرف و محمدعلی شاه را که معروف به سلطان مستبد بود از سلطنت خلع نمود. با این عمل خوانین بختیاری اهمیت و نفوذ فراوانی پیدا کردند و اغلب فرمانداران و استانداران اصفهان و یزد و کرمان از بین آنها تعیین می‌شدند. بختیاری‌ها اصولاً طرفدار انگلیسی‌ها بودند و به عنوان حفظ و حراست مناطق نفت‌خیز مبالغی از شرکت انگلیس و ایران دریافت می‌داشتند. در روابط بختیاری‌ها با عشایر قشقایی اغلب تیرگی‌هایی مشاهده می‌شد، ولی با شیخ خزعل روابط حسنه داشتند و همواره به خودمختاری علاقه‌مند بودند و از توسعه نفوذ دولت در مناطق خود جلوگیری می‌نمودند. این عشایر مناطق وسیعی را (از طرف شمال بین اصفهان و داران و از طرف جنوب غربی مسجد سلیمان، رامهرمز و دهدیز) جولانگاه خود قرار داده بودند. اینان تابستان را در نواحی مرتفع کوهستانی و زمستان را در صحراهای شرقی خوزستان به سر می‌بردند.

۱۵- در جنوب منطقه بختیاری در قسمت‌های مرتفع و صعب‌العبور، طایفه‌ای به نام بویر احمدی سکونت داشتند. ارتفاع بسیاری از قلل سلسله جبال این ناحیه به پنج هزار متر بالغ می‌شود. این طایفه سابقاً مانند سرزمین خود سخت و رام نشدنی بود و هیچ‌وقت حاضر به تبعیت از دولتی یا حکومتی نبود، مردمانی شجاع و سلحشور و بردبار داشت ولی در هیچ زمانی رئیس مقتدر و مستقلی نداشت که دولت‌ها بتوانند با او داخل مذاکره شوند و به زندگانی این طایفه سر و سامانی بدهند.

۱۶- در استان فارس اغلب سکنه از عشایر مختلف تشکیل شده بود که در بین آنها تیره قشقایی از همه مهم‌تر، و تحت سلطه یک سرکرده بود و تا حدی که از عشایر انتظار می‌رفت با انضباط، و مطیع خوانین خود بوده‌اند. قشقایی‌ها زمستان را در فیروزآباد و فراشبند، و تابستان را در مناطق سردسیر سمیرم به سر می‌بردند و از چراگاه‌ها استفاده

می‌کردند. طوایف فوق مدت شش ماه از سال را در حرکت بودند و بیش از ۳۰۰ کیلومتر آمد و رفت می‌کردند. قشقای‌ها همه مسلح بودند و نیروی شگرفی را تشکیل می‌دادند. احتمال داده می‌شود که این قوم در زمان چنگیز خان و در شمار اردوهای او از ترکستان به ایران انتقال یافته باشند. زبان آنها نزدیک به زبان ترکی آذربایجانی است. طوایف خمسه نیز در فارس حائز اهمیت، و در ناحیه وسیعی متفرق بودند. توقفگاه زمستانی آنها بین لار و جهرم و داراب بود و زمستان را در اطراف آباده به سر می‌بردند. طول خط سیر آنها متجاوز از ۵۰۰ کیلومتر بود، این طوایف از پنج عشیره بزرگ تشکیل می‌شد. دو عشیره به نام نفر و باصری که به لهجه لری و دو عشیره به اسامی اینانلو و بهارلو به زبان ترکی و یک عشیره به زبان عربی تکلم می‌کردند. طایفه اخیر به دو تیره شیبانی و جباره تقسیم می‌شدند. تیره‌های خمسه تحت سرپرستی خانواده قوام شیرازی قرار داشتند. طوایف خمسه با قشقای‌ها روابط حسنه‌ای نداشتند ولی هنگامی که خطری خارجی فارس را تهدید می‌نمود، متحد می‌شدند؛ چنانکه در سال ۱۹۱۸ برضد انگلیس‌ها و بعداً علیه دولت مرکزی متحد و آمادهٔ مخالفت شدند.

استان فارس غیر از عشایر گوناگون مذکور در معرض تاخت تاز دزدان و راهزنان نیز بوده است. این قبیل راهزنان از نفرات فراری عشایر و قسمت‌های نظامی و غیره تشکیل می‌یافتند و تعقیب و تنبیه آنها در این مناطق ذو عارضه و سخت خالی از اشکال نبوده است زیرا در موقع استیصال خود را به کرانه دریا می‌رساندند و به سواحل عمان پناهنده می‌شدند.

۱۷- در منطقه جنوبی کرمان همین اشکالات و گرفتاری‌ها وجود داشته است، منتها طوایف این حدود اهمیت زیاد نداشتند و کمتر باعث اغتشاش می‌شدند ولی راهزنان و دزدان فعالیت زیاد می‌نمودند و حملات دستجات بلوچ مزاحمت فراوان برای اهالی به بار می‌آورد.

۱۸- اهالی منطقه بلوچستان و مکران تماماً از طوایف بلوچ هستند. این استان از چهار قسمت شکل می‌گرفت که روسای هر یک از آنها با دولت مرکزی رابطه مستقیم داشته‌اند:

مکران (شامل ناحیه‌ای از جاسک تا چاه‌بهار و گواتر) تحت حکمفرمایی سردار سعید خان بود. محل توقف این سردار در چاه‌بهار و (گه) بوده که اینک نیک‌شهر نامیده می‌شود. این سرکرده به هیچ وجه حاضر به اطاعت از امر دولت نبود و برای حفظ تلگراف هند و اروپا پاداش پولی دریافت می‌داشت که از طرف کنسول انگلیس در بندرعباس تأدیه می‌شد.

در بمپور و فهرج که حالا ایرانشهر نامیده می‌شود و اطراف آن منطقه گرمسیر بلوچستان است، سرداری به نام بهرام خان حکمفرمایی می‌کرد که در ۱۹۱۵ میلادی محمدخان به جای وی قرار گرفت و کوشش نمود کلیه مناطق بلوچستان را تحت تصرف و نفوذ خود درآورد. او موفق به تصرف زابل و قسمتی از سراوان گردید. در سراوان طوایف کوچکی بودند که استقلال خود را همواره حفظ می‌نمودند.

ناحیه شمالی بلوچستان، بلوچستان سرحدی نامیده می‌شد که با بلوچستان انگلیس (حالا پاکستان) در چاغی مرز مشترک داشته است، در این منطقه نیز طوایف بدوی از قبیل یاراحمدزایی به ریاست جیهند و شهنسوار، و طایفه گمشادزایی (در مشرق خاش) و طایفه اسماعیل‌زایی (به سرکردگی جمعه خان) در شورو زندگی می‌کردند و همه هم از دولت سرپیچی می‌نمودند. ولی در شمال منطقه طوایف فوق و بعضی نواحی دیگر بلوچستان و سیستان طایفه‌ای به نام نارویی مسکن داشت که مطیع دولت مرکزی بود.

۱۹- سکنه قانات و بیرجند و سیستان تابع امیر شوکت‌الملک بودند که فرمانروایی این مناطق موروثی او، و گاهی حفاظت مرزهای این قسمت از شرق ایران را عهده‌دار بوده است. امیر شوکت‌الملک همواره منافع کشور را در حدود جنوب خراسان حفظ می‌نمود.

۲۰- به سال ۱۹۲۱ میلادی کلنل محمدتقی خان (افسر ژاندارمری) علم طغیان را برضد دولت وقت در خراسان برافراشت ولی در جنگ با طوایف زعفرانلو کشته شد. در جنوب مشهد طوایف دیگری از قبیل تیموری - هزاره - باخرزی و غیره مسکن داشتند که از لحاظ امنیت حائز اهمیت نبودند ولی در شمال طوایف درگزی، زعفرانلو و شادلو همواره استقلال خود را در مقابل دولت مرکزی حفظ می‌نمودند.

۲۱- طوایف ترکمن به دو دسته مهم تقسیم می شدند:

دسته شرقی به نام کوکلان، تابع سردار معزز بجنوردی بودند که در عین حال سرکردگی اکراد شادلو را نیز عهده دار بود. این اکراد به معیت زعفرانلوها و کیوانلوهای قوچانی و چنارانی ها، به امر سلاطین صفوی در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی به آنجا کوچ داده شده بودند که در مقابل حملات ترکمن های مرو و خیوه پایداری نمایند.

قسمت غربی به نام ترکمن یموت به شعب ذیل تقسیم می شدند:

آتابای و آق تابای و جعفربای - این تیره ها به طرز ایلاتی در حدود گرگان و مراوه زندگی می نمودند و ناحیه بین گنبد قابوس و بحر خزر جزو قلمروی آنها محسوب می شد.

عده ای از ترکمن های یموت نیز در خاک جماهیر شوروی (جمهوری ترکمنستان فعلی) اقامت داشتند. ترکمن ها تابع مقررات دولت نبودند و راه های خراسان را اغلب میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند. تعداد کلیه طوایف ترکمن را در آن زمان بالغ بر دویست هزار نفر می دانستند.

سمیتقو در آن روزگاران نمونه بارزی از طغیان و سرکشی بود

در آذربایجان، در بین سرکردگان و رؤسای تیره های کرد شخصی به نام اسمعیل آقا سمیتقو (پسر محمد آقا رئیس ایل شکاک) پیدا شد که از لحاظ جسارت و بی باکی بر هم قطاران خویش برتری داشت. این شخص سرپرستی طائفه شکاک را که به جنگ طلبی و خون ریزی و بی باکی شهرت داشتند عهده دار بود.

مخالفت و سرسختی سمیتقو نسبت به دولت از هنگامی آغاز شد که برادرش جعفر آقا در یک میهمانی به دست نظام السلطنه قراجه داغی حاکم تبریز ناجوانمردانه به قتل رسید و مدت ها بعد نیز یک بمب ساعتی برای سمیتقو فرستاده شد که پس از انفجار برادر دیگرش را به قتل برساند. این رویه ناپسند که متأسفانه از دیر زمانی در ایران معمول بوده نتایج معکوسی بخشید و همواره باعث به وجود آمدن یاغیان و طاغیان بیشتری گردید و اشکالات فراوان تری برای دولت و ارتش به بار آورد.

اسمعیل آقا در آغاز سرکشی، شهر دیلمقان (سلماس کنونی) را اشغال نمود و اهالی آنجا را که کشاورز آذری بودند به شدت مورد اذیت و آزار قرار داد و مال و منال آنان را به غارت و یغما برد. سپس منطقه ارومیه را در معرض تاخت و تاز خود قرار داد و تمام ناحیه بین مرز ترکیه و دریاچه ارومیه را به تصرف درآورد، و یک گروهان ژاندارم را با سربازان محلی که در آنجا مأمور بودند از بین برد و با اهالی آن مناطق همان رفتار ناپسند و ناهنجاری را که نسبت به اهالی سلماس روا داشته بود، در پیش گرفت.

عملیات کلنل روسی فیلیپ رئیس ستاد روسی بریگاد قزاق^۱

در ۱۲۹۸ هجری شمسی ستونی مرکب از قوای محلی آذربایجان و عده‌ای قزاق، از آتریاد قسمت تبریز، به سرپرستی کلنل فیلیپ (Filipov) افسر روسی معاون استاراسلسکی و سروان روح‌الله میرزا (سرلشگر کیکاوسی) و غیره از تبریز به طرف شرفخانه و از آنجا به طرف سلماس حرکت کرد و شهر دیلمقان را که مرکز ناحیه سلماس بود به تصرف درآورد، ولی به عللی که روشن نیست پس از شکست اکراد از تعقیب و یکسره نمودن کار آنها صرفنظر می‌نماید و ظاهراً قضیه را با صلح و مسالمت خاتمه می‌دهد.

کلنل پس از انعقاد صلح، که نتیجه آن مشکوک و متزلزل بوده است، خودش به تهران مراجعت می‌نماید. این پیشامد که در واقع ابراز ضعف و زبونی و بی‌فکری بوده و نظرات و اغراض سیاسی در برداشته، سمیتقو را امیدوار به موفقیت و وادار به ادامه یاغیگری، خودسری و داعیه پروری می‌نماید، طوری که رفته رفته جسارت و طغیان را به حدی می‌رساند که دولت وقت مجبور می‌شود مجدداً قوای دیگری برای قلع و قمع و سرکوبی سمیتقو به این نواحی اعزام نماید.

۱. چنان که پیشتر گفته شد بریگاد قزاق (بعداً لشگر قزاق) دارای یک نفر افسر ایرانی رئیس ستاد بود که در آن زمان به اسم رئیس آتامازور قزاق نامیده می‌شد و یک افسر روسی ریاست ستاد افسران روس را برعهده داشته است.

قیام شیخ محمد خیابانی

در سال ۱۲۹۹ شیخ محمد معروف به خیابانی، به اتکاء حزب دموکرات، آذربایجان را مجزا از ایران و خودمختار اعلام نمود و (آزادیستان) نامید. او برای خود گارد ملی تشکیل داد و از دستورات و اوامر دولت سرپیچی نمود، حتی بورلینگ (Biorling) رئیس شهربانی اعزامی از مرکز را نپذیرفت و موقعی که حاج مخبرالسلطنه هدایت به سمت فرمانروایی آذربایجان به تبریز وارد شد، شیخ از شناختن او نیز خودداری کرد و مخبرالسلطنه ناچار دفتر خود را در پادگان قزاقخانه (آترپاد تبریز) قرار داد و دستورات لازم را از آنجا صادر می نمود.

خیابانی کیست و چه کرد؟

شیخ محمد پسر حاجی عبدالحمید تاجر خامنه‌یی که در ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹ به وکالت مجلس هم رسید، برضد حکومت وقت (وثوق الدوله) که معاهده با انگلیس بسته و سیاست را در مماشات دیده بود، اعلان عصیان نموده و قیام یک ناحیه مهم ایران یعنی آذربایجان را پدید آورد. طرفداران خیابانی نام آذربایجان را «آزادی ستان» نهاده و قونسول آلمان را محاصره کرده و به قتل آوردند و مجاهد ترتیب دادند و درصدد قطع علاقه با دولت مرکزی برآمدند. زمام شهر تبریز شش ماه در دست آنها بود. البته ابتدای این قیام که صورت مخالفت با قرارداد داشت مورد توجه عامه بود و نهضتی به شمار می رفت ولی پس از آنکه صحبت از مجزا شدن آذربایجان پیش آمد، قضیه‌ای بود که طبعاً می بایست به نفع ایران فیصله پذیرد. برای این منظور، حاج مخبرالسلطنه هدایت که وزیر دارایی کابینه مشیرالدوله بود به حکومت آذربایجان منصوب شد.

مخبرالسلطنه می نویسد:

«سلیمان میرزا و سید کمره‌ای در تهران سنگ قیام به سینه می زنند، یک بیست هزار تومان و یک پانزده هزار تومان برای خیابانی فرستاده شد، لیکن کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما... همه روزه گفتگو از حکومت تبریز است. با سابقه‌ای که من به مردم تبریز و مردم آنجا به من داشتند می دانستم که از برای رفتن به تبریز اشکالی ندارد. در

فرستادن پول قدری تأمل شد، خیابانی به وثوق السلطنه تلگراف کرد که اگر فلانی تنها بیاید چه مضایقه، من داوطلب شدم، سه‌شنبه ۷ ذیحجه تحریر شد، پنجشنبه ۹ حرکت کردم»^۱.

۲۸ ذیحجه به عالی قاپوی تبریز رفتم. شرحی نوشتم به خیابانی که حاضریم با شما کار کنم، بهاء السلطان که مکتوب مرا برده بود برگشت و گفت خیابانی در منزل نبود، منزل او را هم چاپیده‌اند. راپرت قضیه را تلگرافی به طهران دادم. مشیرالدوله باور نمی‌کرده است، حق داشته، چه آواز دهل از دور اهمیتی دارد. از کارهای بد خیابانی، محاصره قنسول آلمان بود که در همان محاصره قنسول کشته شد.

روز دیگر بچه‌ای به پست قزاق اطلاع می‌دهد که خیابانی در فلان خانه در زیرزمین است... مبادله تیر تفنگ می‌کنند، خیابانی کشته می‌شود: یک تیر به پایش خورده بود، یک تیر به سرش، که شاید خودش زده بود. حامیان قیام در مجلس حمله به مشیرالدوله آوردند، معزای الیه از قنسول فرانسه کیفیات را پرسیده بود، وی رفتار مرا تصدیق کرده، در مجلس دفاع کرد.^۲

کسروی در باب قضایای آذربایجان با سبک نگارش مخصوص خود چنین می‌نویسد:^۳

«پس از وثوق‌الدوله، مشیرالدوله، سر وزیر^۴ گردید، خیابانی به او خوش گمان بود و از او جز نیکی درباره خود امید نمی‌داشت. راستی هم مشیرالدوله با آن ترسناکی و به آن پروایی که به نیکنمایی خود می‌داشت جز نیک رفتاری با خیابانی نمی‌خواست و بی‌گمان به رنجش آزادی خواهان آذربایجان خرسندی نمی‌داد، لیکن درخواست‌های خیابانی درخور پذیرفتن نمی‌بود. چنانکه گفته‌ایم خیابانی این می‌خواست که آذربایجان در دست او باشد که «جداسرانه» فرمان راند و سپس که نیرومند گردید به سر تهران رفته آنجا را هم «اصلاح» کند. این می‌بود آرزوی خیابانی، ولی چون نمی‌توانست آن را به زبان

۲. از گزارش ایران.

۴. مقصود همان رئیس‌الوزراء است.

۱. گزارش ایران، ج ۴ ص ۲۵۹.

۳. تاریخ هجده ساله آذربایجان ص ۸۹۶.

آورد به تهران می‌گفت: «باید آزادی‌ستان را به رسمیت بشناسید»، دولت آگهی می‌داد که برای آذربایجان والی فرستاده خواهد شد، خیابانی پاسخ می‌داد «به‌والی نیازی نیست، شما پول برای ما بفرستید!» پیداست که این درخواست‌ها درخور پذیرفتن نمی‌بود. اینها چیزهایی می‌بود که خیابانی بایستی با زور و نیرو به دست آورد وگرنه چشم پوشد.

ما از گفتگوهایی که میانه خیابانی و کابینه مشیرالدوله رفته آگاه نگردیده‌ایم. این اندازه می‌دانیم: خیابانی پا فشرده که قیام همچنان برپا و دست او در آذربایجان گشاده باشد، از آن سو مشیرالدوله در کار خود در مانده چاره نمی‌دانست. سرانجام چنین نهاده شد که مخبرالسلطنه را که در آن کابینه از وزیران می‌بود به نام والی‌گری به آذربایجان فرستند... خیابانی به این نیز خرسندی نمی‌داد، این بود که از مخبرالسلطنه به پیشواز و پذیرایی نپرداخت... خیابانی می‌خواست دست او را ببندد و به هیچ کارش آزاد نگذارد... سستی کار خیابانی بیش از همه از رهگذر بی‌ارجی پیرامونیانش می‌بود... در ۲۸ ذیحجه، مخبرالسلطنه به قزاقخانه رفت... روز بعد دسته‌های قزاق از قزاقخانه درآمدند و به شهر آوردند. پیروان خیابانی اندک ایستادگی نشان دادند و به اندک جنگی برخاستند... خیابانی شب را به خانه خود رفته بی‌باک و آسوده خوابیده بود... بامدادان هنگامی برخاست که قزاقان به شهر درآمدند و چون بیم گرفتاری می‌رفت به خانه یکی از همسایگان رفته در آنجا پنهان گردید... قزاقان به پنهانگاه او پی برده چند تن به سرش رفته و او را با چند تیر کشته جنازه‌اش را بر روی نردبانی انداخته بیرون آوردند، در این باره سخن دوگونه است:

مخبرالسلطنه می‌گفت قزاقان چون نزدیک شده‌اند خیابانی خودش را کشته... دیگران می‌گفتند خیابانی در زیرزمینی می‌بوده و تفنگی به دست می‌داشته، قزاقان آن را دیده از بیرون شلیک کرده خیابانی را از پا انداخته‌اند، و همانا این راست‌تر است... بدینسان شادروان خیابانی کشته گردید. می‌باید او را کشته آن نمایش‌های روی کارانه مردم و آن کف زدن‌ها و «زنده باد» گفتن‌های دروغی دانست. یک پستی فراموش نشدنی که در داستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنانکه در پای گفته‌های خیابانی کف زده بودند، در گرداگرد جنازه او نیز کف زدند، و دژ رفتاری بسیار از خود نشان دادند.»

غائله سمیتقو و خطری که از سر ایران گذشت

حکومت مخبرالدوله در آذربایجان و اشتباهات او که به غائله سمیتقو انجامید - دکتر مصدق والی جدید آذربایجان و اختلافات او با نظامیان - مأموریت ختم غائله از طرف سردار سپه به من محول شد - غائله سمیتقو مقدمه تجزیه ایران بود که از خارج هدایت و حمایت می شد - ختم غائله سمیتقو و چگونگی کشته شدن او پس از بازگشت به ایران

سپهبد امان الله جهانبانی در کتاب خاطراتش که در سال ۱۳۴۶ نوشته است، بیش از صد و پنجاه صفحه از این کتاب را به جنگ هایی که در سال ۱۳۰۱ برای ختم غائله سمیتقو روی داد و سپهبد جهانبانی در مقام رئیس کل ارکان حرب (ستاد ارتش) شخصاً فرماندهی آن را برعهده داشت اختصاص داده و آن را یکی از مهمترین وقایع دوران زندگی خود به شمار می آورد. سمیتقو چنان که در فصل قبل اشاره شد پس از کشته شدن برادرش رهبری ایل شکاک کرد را به عهده گرفت و به تدریج یک نیروی ده هزار نفری گرد آورد و بخش اعظم آذربایجان غربی را بین مرز ترکیه تا دریاچه ارومیه به تصرف خود درآورد. غائله سمیتقو همزمان با قیام خیابانی تمامیت ارضی ایران را در معرض تهدید قرار داده بود و پس از ختم غائله خیابانی هم همچنان ادامه داشت. در خاطرات سپهبد امان الله جهانبانی غائله سمیتقو و اقداماتی که قریب سه سال قبل

و بعد از کودتای ۱۲۹۹ برای دفع این غائله به عمل آمده به تفصیل شرح داده شده است که در این جا نیازی به نقل تمام آنها نیست. سپهد جهانبانی در خاطرات خود از مخبرالسلطنه هدایت که تا اوایل سال ۱۳۰۰ شمسی والی آذربایجان بوده به نیکی یاد نمی‌کند و مداخلات بیجای او را در امور نظامی از عوامل قدرت یافتن سمیتقو می‌داند و از آن جمله به فاجعه کشتار یک واحد از نیروهای ژاندارم به فرماندهی یاور ملک‌زاده به دست اکراد اشاره کرده و می‌نویسد:

«آقای حاج مخبرالسلطنه والی تام‌الاختیار و فرمانده کل قوای آذربایجان به ماژور ملک‌زاده که در آن موقع با رژیمان (فوج) خود مستقر بوده، دستور می‌دهد رژیمان ۱۴ ژاندارم را برای استقرار در ساوجبلاغ (مهاباد) با کشتی آد میرال به بندر دانالو در ساحل جنوبی دریاچه رضائیه برده و در آن بندر پیاده شده و تا مهاباد راهپیمایی کند. یاور ملک‌زاده اظهار می‌نماید که اعزام چنین نیروی ضعیفی به مهاباد خطرناک است و وضع محلی برای هرگونه عملیات نظامی نامطلوب و پادگان آنجا ممکن است به سرعت غافلگیر شود، مضافاً به این که اهالی شهر از اکراد متعصب و همگی طرفدار سمیتقو و مخالف با قشون می‌باشند... استدلال یاور ملک‌زاده والی آذربایجان را قانع نکرده و لزوم اجرای امر را تاکید می‌نماید. لذا هنگ ۱۴ ژاندارم با داشتن یک عراده توپ صحرائی و یک عراده توپ کوهستانی به محل مزبور حرکت و با تحمل تلفات مختصری در بندر دانالو پیاده شده و از آنجا به طرف مهاباد عزیمت و شهر را تصرف و پیشقراولان خود را در بندر حیدرآباد مستقر می‌نماید. عده‌ای از کردهای مهاباد را نیز استخدام می‌نماید که البته انتظار استفاده نظامی از آنها مورد نداشته است.

طولی نکشید که عده‌ای ژاندارم (اعزامی از تهران) به شهر خوی و تعدادی قزاق به شرفخانه اعزام و فرماندهی این واحدها به عهده سرتیپ ظفرالدوله (سرلشگر بازنشسته حسن مقدم) واگذار می‌شود. به سرتیپ ظفرالدوله از طرف والی آذربایجان دستور داده می‌شود که با واحدهای خود دفعتاً در دو محور به طرف سلماس (مرکز اصلی نیروهای اسمعیل آقا سمیتقو) پیشروی کرده و دیلمقان (شاهپور) را اشغال و اطلاعات لازم را از نیروی دشمن به دست آورند. قسمت ژاندارم‌ری چندی در خوی

به تکمیل وسائل و تعلیمات پرداخته، سربازان نیز آماده برای عملیات شده و پس از تشکیل یک ستون جنگی به طرف آبادی لشکریازی پیشرفت می نماید. هردو ستون به مقصد نرسیده مورد حمله اکراد واقع و با شکست فاحش روبرو می شوند. فرمانده نیرو به وسیله کشتی و ژاندارمها و قزاقها با بی نظمی به طرف شرفخانه عقب نشینی می کنند. پس از این اتفاق ناگوار و شکست جدید نیروی دولتی تلگرامی از طرف آقای مخبرالسلطنه به یاور ملکزاده مخابره می شود که متن آن بدین قرار است: «آقای ماژور ملکزاده، ظفرالدوله بی تجربگی کرده شما خودتان را بپائید. مخبرالسلطنه».

سپهبد جهانبانی پس از نقل این تلگراف اضافه می کند «مسلماً تا کنون هیچ فرمانده قوایی به مرئوسین خود چنین تلگراف بی سر و تهی مخابره ننموده است. زیرا این تلگراف نه وضع نیروها را مشخص و نه تکلیفی برای ماژور ملکزاده تعیین می کند و به جز تخریب روحیه فرماندهی که در وضع بسیار نامطلوبی قرار داشته نتیجه ای از آن حاصل نمی گردد... در هر حال ماژور ملکزاده تا پائیز سال ۱۳۰۰ بدون اتفاق و حادثه فوق العاده به سر می برد و چندین بار تقاضای قوای تقویتی می نماید. تا این که بالاخره یک اسکادران ژاندارم به فرماندهی سروان ارفع السلطان (سرلشگر ارفع بعدی) اعزام می گردد. ولی این اسکادران موقعی به میان دو آب می رسد که اردوی ملکزاده مضمحل و نابود گردیده است»

سپهبد جهانبانی چگونگی یورش قوای سمیتقو به پادگان مهاباد را به تفصیل شرح داده و درباره سرنوشت افراد این پادگان می نویسد «اکراد پس از خلع سلاح و لخت کردن افراد آنها را قطار کرده و نزد اسمعیل آقا سمیتقو می برند. اسمعیل آقا دستور می دهد یاور ملکزاده و آجودانش سروان آلپ بنشینند و سایرین را ببرند. با صدور این دستور آنهایی را که می برند به کلی لخت می نمایند، به طوری که حتی پیراهن و زیرشلواری برایشان باقی نمی گذارند و همه را جمع کرده و با آتش مسلسل اعدام می نمایند... به این ترتیب در روز ۱۳ مهر ۱۳۰۰ علی الظاهر از پادگان مهاباد فقط دو نفر زنده می مانند (یکی سرگرد ملکزاده و دیگری سلطان محمد آلپ) و تصور می رود بقیه به عالم ابدیت پیوسته اند، ولی بعداً معلوم می شود بازماندگان بیش از دو نفر از این قرار بوده اند:

ستوان دوم هاشم امین (سر تیپ بازنشسته) - ستوان دوم محمد مظلومی (سر لشکر بازنشسته) - ستوان یکم اسکندر محال بیگی (سرهنگ آذرتاش) و ستوان یکم نورانی که با داشتن زخم شبانه از میان شهدا برخاسته و خود را به میاندوآب می‌رسانند.

سرگرد ملک‌زاده و سروان محمدتقی آلپ شب را در اردوگاه اسمعیل آقا می‌گذرانند و اسمعیل آقا ضمن صحبت به ملک‌زاده می‌گوید: تصدیق می‌کنید که مانور من در مقابل قشون ایران و از بین بردن پادگان مهاباد یکی از شاهکارهای نظامی محسوب می‌شود؟.. در واقع در مقابل این سردار جسور عده‌ای قرار داشته که فاقد قدرت فرماندهی و نظم بوده و ثانیاً دشمن با اوضاع حکومتی سر و کار داشته که امور آن از هم گسیخته و قسمت‌های ارتش و ژاندارمری به دست اشخاص و عناصری اداره می‌شده که یا اجنبی بوده و علاقه‌ای به این آب و خاک نداشتند و یا اساساً از چگونگی فنون جنگی و تدابیر و تجربیات لازمه بی‌بهره و بی‌اطلاع بوده‌اند و باعث این پیش‌آمدهای فجیع و رقت‌بار گشته و حیثیت کشور و جان عده‌ای از جوانان شایسته و فداکار ایران را به بازیچه گرفته و نتایج افتضاح‌آمیزی به بار آورده‌اند. از اشخاصی که مداخلات ناروا در امور نظامی نموده و مسبب این فجایع گردیدند می‌توان از حاج مخبرالسلطنه والی وقت آذربایجان نام برد» در بهمن ماه سال ۱۳۰۰ سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی معاون ستاد کل به فرماندهی کل قوای آذربایجان منصوب و مأمور تجهیز قوا برای دفع غائله سمیت‌کو گردید. سرهنگ شیبانی در بدو ورود با غائله لاهوتی مواجه گردید و لاهوتی و ژاندارم‌های تحت فرمان او که تبریز را به تصرف خود درآورده بودند مخبرالسلطنه والی آذربایجان را هم دستگیر و زندانی نمودند. پس از دفع غائله لاهوتی و فرار او و همراهانش به شوروی، مخبرالسلطنه هم از تبریز احضار و مصدق‌السلطنه (دکتر مصدق) به جای وی به ایالت آذربایجان منصوب گردید.

سپهد جهانبانی در خاطرات خود به اختلافاتی که در بدو ورود دکتر مصدق به تبریز بین او و سرهنگ شیبانی فرمانده قوای آذربایجان بروز می‌کند اشاره کرده و متن تلگراف حبیب‌الله خان شیبانی را به رضاخان سردار سپه وزیر جنگ به شرح زیر نقل می‌نماید:

«مقام منبع حضرت اشرف وزیر جنگ و فرماندهی کل قشون دامت شوکته. چند روز

پیش آقای مصدق السلطنه حکمی از طرف حضرت اشرف به فدوی نشان دادند. اگرچه در قسمت اول آن تفکیک اختیار و اقتدار فرمانده قشون را از اداره ایالتی آذربایجان به طور روشن معین فرموده‌اید. ولی در قسمت ثانی حکم مزبور، به عنوان انتظام امور داخلی فرمانده قوا را تحت دستور معزی‌الیه می‌گذارد. در این مدت آقای مصدق السلطنه از صدور چنین حکمی فدوی را مستحضر نفرموده‌اند و حالیه هم فدوی نمی‌دانم منظور از انتظام داخلی چه چیز است و تاکنون هم خودم را مسئول انتظامات کل آذربایجان می‌دانسته‌ام. حال محض استحضار خاطر مبارک عرض می‌کنم که اجازه دخالت ایالت آذربایجان در هر نوع از کارهای قشونی به جز بدبختی نتیجه دیگری نخواهد داشت. سال گذشته (در دوره ایالت حاج مخبر السلطنه) به واسطه همین قبیل تصرفات در استراتژی ایالتی و امور نظامی بیشتر از هزار جوان نظامی در آذربایجان به کشتن داده شد و متجاوز از چهار کرور ضرر مالیه دولت بوده است. به عقیده فدوی انتظام امور آذربایجان بسته به وضعیت قشون و استعمال آن است، ایلات و اهالی آذربایجان حرف خیلی شنیده‌اند. از این به بعد عمل لازم است. اول ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۱- فرمانده قوای آذربایجان. حبیب‌الله شیانی»

رضاخان سردار سپه در پاسخ تلگراف فرمانده قوای آذربایجان با اشاره به این مطلب که دکتر مصدق با نظر او به سمت والی آذربایجان تعیین شده است می‌نویسد:

«فرمانده کل قوای آذربایجان. از مفاد تلگراف رمز ۲۵ مستحضر شدم. جواباً می‌نویسم که سیاست و انتظام داخلی کلیه حوزه ایالتی آذربایجان با ایالت جلیله و آنچه راجع به قشون و حسن جریان و ترقیات امور قشونی است با فرمانده کل قوا می‌باشد ولی نظر به این که پیشرفت و انجام این دو مقصود کاملاً مربوط به یکدیگرند، توافق نظر ایالت با ریاست کل قوا از ضروریات حتمیه است، خصوصاً در این موقع که تعیین ایالت با موافقت کامل من به عمل آمده. بدیهی است در موقع لزوم ایالت حق درخواست کمک و مساعدت لازمه را خواهد داشت، چه بدون همراهی اداره قشونی پیشرفت امور ایالتی غیرممکن خواهد بود. معهدا ایالت به هیچ وجه نمی‌تواند از این حق سوءاستفاده کرده و در تقسیم و تفرقه قوای دولتی به نقاط مختلفه مداخله نماید. اعزام قوا به هر نقطه و

استراتژی نواحی جنگی بسته به نظر فرمانده کل قواست که مسئولیت عملیات نظامی را در عهده دارد. به طوری که دستور داده‌ام باید فعلاً تمام قوا و مساعی خود را صرف قلع و قمع دشمن نمایید و مختصر عده‌ای را برای اجرائیات ایالتی تخصیص بدهید.

وزیر جنگ و فرمانده کل قشون - رضا»

اختلاف دکتر مصدق و حبیب‌الله شیبانی ادامه می‌یابد و قوای دولتی در رویارویی با نیروهای اسمعیل آقا سمیتقو متحمل شکست‌های دیگری می‌شوند. رضاخان در اواخر خرداد ماه ۱۳۰۱ سرتیپ امان‌الله میرزا را با حفظ سمت ریاست کل ارکان حرب برای بازرسی اوضاع به آذربایجان می‌فرستد. حبیب‌الله خان شیبانی روز ۱۴ تیر ماه ۱۳۰۱ به‌عذر بیماری استعفا می‌دهد. رضاخان سرتیپ امان‌الله خان را به فرماندهی کل قوای آذربایجان منصوب می‌کند و مأموریت قلع و قمع اشرار را به‌عهده او محول می‌نماید. سرتیپ امان‌الله خان هم ظاهراً نمی‌تواند با دکتر مصدق کنار بیاید و در خاطرات خود در اشاره به این موضوع می‌نویسد:

«در این موقع که مقام والی آذربایجان به مصدق السلطنه محول بود از ایشان پیغامی رسید که من مریض هستم و خیلی میل دارم شما را ملاقات کنم. جواب دادم که من جوانتر هستم و وظیفه خود می‌دانم که خدمت جنابعالی برسم. در ضمن ملاقات معلوم شد نظر والی آذربایجان این است که یک هنگ در اختیار ایشان گذاشته شود. این جانب تذکر دادم که تمام قوا در اختیار شما هستند و هر امری بفرمائید انجام خواهم داد، ولی یک فوج بخصوص را برای این امر نمی‌توان معطل نگاه داشت. به این ترتیب موافقت نظر حاصل نگردید و قرار شد ایشان به تهران مراجعت کنند. سرتیپ شیبانی نیز اظهار تمایل نمود که به تهران بازگردد. یک اسواران برای مشایعت آقایان مأمور و تا میانه آنها را بدرقه نمودند.

مراسله‌ای که آقای مصدق راجع به عزیمت خود به تهران نوشته بودند از این قرار است:

«تبریز ۲۰ سرطان ۱۳۰۱»

فدایت شوم. بعد از استعمال از سلامت و صحت وجود محترم، خاطر عالی را

مستحضر می‌دارد که روز ۲۵ سرطان (تیرماه) مخلص به طرف تهران حرکت خواهد نمود. از راه میانج لااقل یک صد نفر سوار لازم است. ولی از راه هشتروند بیست نفر کافی است. چنانچه تصدیق می‌فرمائید که از راه هشتروند بروند بیست نفر تعیین فرمائید، و اگر مقتضی است از راه میانج مسافرت کند یکصد نفر لازم است. در صورتی که به واسطه وضعیت و احتیاج به قوه ممکن نباشد عرضی ندارم ممکن است خود مخلص بیست نفر سوار عشایری تهیه کرده از راه هشتروند برود. در هر حال طریق مسافرت را به نظر حضرت والا محول می‌دارد که هر یک را صلاح بدانند مرقوم دارند که اگر از راه میانج صلاح باشد زودتر درشکه یا کالسکه تهیه شود»

پس از وصول این مراسله یک اسواران تعیین گردید که آقایان مصدق السلطنه و سرتیپ شیبانی را تا میانه مشایعت نماید. در این موقع تلگرافی از مقام نخست‌وزیری به این جانب رسید که چون آقای مصدق السلطنه استعفا داده‌اند مقام ایالت آذربایجان نیز به شما محول می‌گردد. لیکن چون تمام وقت این جانب برای آماده کردن قوا صرف می‌شد، لذا کفالت امور ایالت آذربایجان را به سرهنگ بقائی (سرلشگر و سناتور بعدی) محول نمودم و به تدارک قوا پرداختم. تصمیم گرفته شد هر چه سریع تر کلیه قوای حاضر و نیروی امدادی که از تهران حرکت کرده بود در شرفخانه متمرکز و نقشه جنگی ریخته شود.

سپهبد جهانبانی سپس به تشریح نقشه جنگی و تحرکات نیروهای تحت فرمان خود پرداخته و از افسران تحت فرمان خود که هر یک فرماندهی یک ستون نظامی را به عهده داشتند به شرح زیر نام می‌برد:

- ۱- ستون گارد به فرماندهی سرتیپ بصیر دیوان (سپهبد زاهدی بعدی)
- ۲- ستون شمال غرب به فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله (سرلشگر حسن مقدم)
- ۳- ستون سوار به فرماندهی سرهنگ نخجوان (افسر مهاجر روسی دارنده نشان سن

ژرژ)

- ۴- ستون خوی به فرماندهی سرهنگ پولادین (که در اوایل سلطنت رضاشاه به اتهام

توطئه کودتا علیه رضاشاه تیرباران شد)

۵- ستون سنگ کاظم به فرماندهی سرهنگ ابوالحسن خان پورزند (سرلشگر پورزند)

۶- ستون احتیاط به فرماندهی سرهنگ محمدرضا دهناری (کنی)

۷- گردان پارتیزان‌ها به فرماندهی سرهنگ بک زورابف (Bek Zourabof) (افسر

مهاجر روسی دارنده نشان سن ژرژ - این گردان از آرامنه تشکیل شده و دارای دو عراده توپ بود)

۸- هنگ سوار سنگین اسلحه به فرماندهی سرهنگ علیشاه خان رحیمی اعزامی از مرکز که در ابتدای عملیات پادگان میاندوآب را تشکیل می‌داد و بعداً به ستون سوار ملحق گردید.

از افسران دیگری نیز که در این واحدها مسئولیت‌هایی برعهده داشتند از ستوان حاجعلی رزم‌آرا (سپهد و نخست‌وزیر بعدی) و سلطان محمدخان رشید نظام و سلطان تقی خان مهربانی و ستوان متین رزم نیز نام برده شده است.

سرتیپ امان‌الله میرزا برای نقل و انتقال نیرو و مهمات از طریق دریاچه ارومیه چند کشتی نیز به شرح زیر در اختیار داشت: کشتی آدمیرال با قوه ۱۶۰ اسب - کشتی استاسیونر با قوه ۸۰ اسب - کشتی قزاق با قوه ۴۰ اسب - کشتی روسیه آزاد با ظرفیت دو هزار نفر - کشتی ترسکینسکی با ظرفیت یک هزار و دویست نفر و قوه ۱۳۰ اسب - کشتی شاهی با ظرفیت یکصد نفر.

توضیح اینکه این کشتی‌ها که در دریاچه ارومیه مستقر گردیده بود قبلاً متعلق به نیروی دریائی روسیه بوده که در جنگ بین‌المللی اول برعلیه عثمانی‌ها عملیات می‌نمود. مهندس الکسی ترسکینسکی A. Treskinsky نیز که یکی از کشتی‌ها به نام او بوده در جنگ جهانی اول از طرف روسها مأمور نقلیه قوای روس بوده و بعداً به خدمت دولت ایران درآمده و متصدی راه آهن جلفا - تبریز و کشتی‌رانی دریاچه ارومیه بوده است.

سپهد جهانبانی سپس جریان عملیات نظامی برای سرکوبی اکراد یاغی را به تفصیل و با نقشه‌های متعدد نظامی تشریح کرده که بیش از هفتاد صفحه از کتاب خاطرات وی را به خود اختصاص داده و جای نقل آن در این کتاب نیست. این عملیات از روز ۱۲ مرداد

ماه سال ۱۳۰۱ آغاز و پس از یک ماه نبرد با موفقیت کامل به پایان رسید و تمام نواحی شمال غرب ایران از یاغیان پاک شد. اسمعیل آقا سمیتقو که یک نیروی ده هزار نفری در اختیار داشت از طرف ترک‌ها تقویت می‌شد و سلاح‌های سنگین قوای او هم از طرف عثمانی‌ها که همواره در آرزوی انضمام نواحی غربی ایران به قلمرو امپراتوری خود بودند تامین شده بود. سمیتقو مرکز فرماندهی و عملیات خود را در قلعه مستحکم (چهریق) در نزدیکی مرزهای غربی ایران با ترکیه قرار داده بود و سپهد جهانبانی که پس از فتح این قلعه از آن بازدید کرده است، درباره مشاهدات خود در این قلعه می‌نویسد:

«چهریق در دامنه کوهی واقع است که از پایه آن رودخانه زلاچای عبور می‌نماید. قلعه چهریق نیز در کرانه رودخانه بر روی سنگ‌های خارا عرض اندام می‌نمود و دست یافتن به قلعه از راه‌های صعب‌العبوری امکان‌پذیر بود. این قلعه شاهد فجایع بسیاری بوده و از فراز این قلعه بوده است که سمیتقو بسیاری از دشمنان خود از جمله جهانگیر میرزا را به ته دره پرتاب نموده و کشته بود.

سمیتقو در ساختن محل سکونت خود سلیقه بسیار به خرج داده بود. چندین بنای آجری برای کارکنان و کارمندان ادارات خود ساخته بود و یک عمارت مجلل از سنگ سیاه و سفید نیز در دست ساختمان و بنا بود که استقلال کردستان از آنجا اعلام شود. ضمناً سمیتقو ایمان و اعتقاد زیادی به پیشرفت مقاصد و دوام خود نداشت و در یک جا گفته بود: من این عمارت را برپا می‌کنم ولی نمی‌دانم به دست چه دولتی سرنگون خواهد شد...

در وسط محوطه قلعه چهریق استخر بزرگی ساخته شده بود و با لوله‌کشی از چشمه بزرگی آب بدانجا رسیده فوران می‌کرد و مرغابی‌های عنقود در آن شناوری می‌کردند. و بالاخره باغی نیز ایجاد گردیده بود که با بوته‌های گل‌های رنگارنگ مزین می‌شد. وقتی این جانب به چهریق رسیدم از زیبایی طبیعت خیره گردیده و شیفته سلیقه سمیتقو شدم و دستور دادم که کلیه این محل به همین صورتی که هست نگاهداری شود. ولی بعداً که فرماندهان ستون‌های نظامی و افسران ارشد جمع شدند بدون استثنا نظر دادند که این محل با تمام صفا و زیبایی که دارد آشیانه لاشخور شومی بوده است و باید ویران شود.

من چاره‌ای جز توافق نظر با آنان نداشتم لذا به یکی از گروه‌های مهندسی امر شد خانه و آشیانه سمیتقو را ویران کنند. فرمانده گروهان با شعف و به سرعت عجیبی این امر را اجرا کرد و ساعتی نگذشت که گوشه‌ای از بهشت مبدل به ویرانه‌ای غم‌انگیز و حتی استخر آن تهی گردید و مرغابی‌ها پس از چرخ زدن بالای استخر و یک بار فرود آمدن و اوج گرفتن با ناامیدی به دیار دیگری پرواز کردند...»

سمیتقو پس از انهدام بخش اعظم قوای خود با عده‌ای از سوارانش به ترکیه گریخت و باقیمانده نیروهای او هم کشته یا اسیر و متواری شدند. سپهبد جهانبانی می‌نویسد «وزیر جنگ و فرمانده کل قشون (رضاخان) ضمن تلگرافات متعددی گوشزد می‌فرمودند که اگر فاتح شدید با اکراد با دوستی و انسانیت رفتار کنید و به خاطر داشته باشید که این‌ها هم مثل ما ایرانی هستند و باید به راه راست هدایت شوند و اگر خطائی کرده‌اند از روی نفهمی و گمراهی بوده است. کوشش فراوان شد که این امر با منتهای دقت و در تمام مراحل عملیات اجرا گردد، ولی کسانی که ناظر و حشیگری‌ها و اعمال ناجوانمردانه و کشتارهای دسته جمعی (مخصوصاً انهدام اردوی ملک‌زاده) بودند، این دستور را با اکراد و گذاردن دندان روی جگر اجرا می‌کردند، ولی به مرور زمان احساسات خشونت‌آمیزی که به وسیله شخص ماجراجویی به نام سمیتقو به وجود آمده بود از صفحه خاطرات زدوده شد و برادری و یگانگی مجدداً حکمفرما گردید»

سپهبد جهانبانی درباره نشان «ذوالفقار» که بعد از پیروزی در جنگ با سمیتقو به وی و سرتیپ بصیر دیوان (سپهبد زاهدی) که در این عملیات نقش مهمی ایفا کرد، اعطا شد می‌نویسد: «نظر به رشادت و جانبازی بی نظیری که در راه حفظ و حراست میهن مقدس و اجرای منویات فرماندهی کل قوا، از طرف افسران و درجه‌داران و افراد و سربازان در عرصه کارزار بر علیه تجزیه طلبان و یاغیان در نبردهای شکرپازی و ساریداش^۱ به عمل آمد و عده‌ای از آنان شربت شهادت نوشیدند، این اندیشه به خاطر رسید که به منظور تجلیل و یادبود از این عناصر فداکار نشان و مدالی که حاکی از جانبازی آنان باشد تهیه

۱. «شکرپازی» در جنوب خوی و «ساریداش» در غرب دریاچه ارومیه دو منطقه اصلی جنگ بین نیروهای دولتی و قوای سمیتقو می‌باشد.

گردد و پس از تفکر و تفحص زیاد نشان و مدالی به نام ذوالفقار به شرح زیر در نظر گرفته شد:

این نشان از شمایل مرتضی علی امیرمؤمنان و سرآمد دلیران که در طریق ترویج و تحکیم دین مبین اسلام شمشیر می زد الهام گرفته و شمشیر ذوالفقار بر روی زانوی آن بزرگوار نشانه شخصیت شامخش در راه صیانت آئین اسلام و حق و حقیقت است»

اسمعیل آقا سمیتقو، چند سال بعد در اوایل سلطنت رضاشاه با نقشه‌های تازه‌ای برای ایجاد اغتشاش در مناطق کردنشین و دعوی استقلال به ایران بازگشت، ولی پیش از این که بتواند به مقاصد سوء خود جامه عمل بپوشاند به قتل رسید. درباره چگونگی بازگشت سمیتقو به ایران و کشته شدن او سپهد جهانبانی چنین می‌نویسد:

«در دوره تصدی من، به امور مالی لشکر خبر رسید که اسمعیل آقا سمیتقو که چندین سال بود با سواران و خانواده خود به عراق پناهنده شده بود در معیت خورشید آقا هرکی رئیس ایل هرکی و قریب هشتصد نفر سوار در حوالی اشنواز مرز ایران گذشته و به توسط فرماندهی لشکر استدعای بخشودگی و اقامت در ایران را نموده ولی در باطن امر طبق اطلاعات کسب شده، از طریق حاجب آقا هرکی و سایر خوانین کرد که طرفدار دولت بودند، معلوم شد سمیتقو خیال دارد به این بهانه سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) را به نقطه مرزی بکشاند و نامبرده را توقیف و با دستگیری طوایف ناراضی کردستان مجدداً علم طغیان برافرازد و مقاصد سوء خود را عملی سازد.

فرمانده لشکر با تحصیل اجازه از تهران به طرف مرز حرکت، و به فاصله چند روز مراجعت نمود. شخصی به نام محمدخان قراجه داغی که از اشرار معروف آن صفحات و محکوم به اعدام بود که می‌بایست یکی دو روز بعد به دار آویخته شود و سرتیپ مقدم با سابقه‌ای که از روحیه و تهور او داشت به زندان می‌رود و به نامبرده می‌گوید که در صورت عزیمت فوری به اشنو و کشتن اسمعیل آقا سمیتقو دولت از تقصیرات او صرفنظر خواهد کرد و او را مورد عفو قرار خواهد داد. محمدخان هم بدون تردید انجام این مأموریت را می‌پذیرد و تقاضا می‌کند چهار نفر از سربازان وظیفه حوزه اهر را که منسوب او بودند در اختیارش بگذارند تا این مأموریت را در معیت آنها اجرا کند.

با این پیشنهاد موافقت می‌شود و او همان روز از زندان مرخص و آن چهار نفر هم در اختیار او گذارده می‌شوند. فرمانده لشکر سرتیپ دکتر اعلم رئیس بهداری لشکر را (که سابقاً آشنایی با سمیتقو داشت) قبلاً به ارومیه و از آنجا به اشنو می‌فرستد تا با سمیتقو تماس بگیرد و موافقت فرماندهی لشکر را برای ملاقات با او در مرز به اطلاع نامبرده برساند و او را در انتظار ورود خودشان مشغول و منتظر نگاهدارد، و به محض ورود محمدخان قراجه داغی، تحت عنوان استقبال فرمانده لشکر به طرف ارومیه حرکت کند. روز بعد محمدخان با نفرات خود با اتومبیل از گلخانه به طرف اشنو حرکت می‌کند. هنگام غروب که تمام افراد شکاک هرکی ارتفاعات و نقاط حساس آن ناحیه را اشغال کرده بودند، سمیتقو هرآن منتظر ظفرالدوله و اجرای نقشه موردنظر خود بود.

در این اثنا محمدخان وارد می‌شود و سمیتقو می‌پرسد: پس هانی ظفرالدوله؟ (پس ظفرالدوله کجاست؟) محمدخان جواب می‌دهد با اتومبیل عقبی قریباً می‌رسد. سرتیپ دکتر اعلم به عنوان استقبال فرمانده لشکر با اتومبیل خود به سرعت به طرف ارومیه رهسپار می‌شود. سمیتقو دوباره به محمدخان مراجعه می‌کند و می‌گوید: محمدخان! از چشمان تو خون می‌بارد. محمدخان جواب می‌دهد: از خستگی و گرد و خاک راه است. سمیتقو دوباره تکرار می‌کند: گفتم از چشمان تو خون می‌بارد.

هشتصد نفر سوار، آماده اجرای فرمان سمیتقو بودند. خسرو پسر سمیتقو با او بود. سمیتقو و خورشید آقا مشغول قدم زدن بودند. در نزدیکی محلی که محمدخان ایستاده بود دیوار خرابه‌ای به چشم می‌خورد. همین که سمیتقو و خورشید آقا پشتشان را به طرف محمدخان کردند، او و همراهان با یک حرکت آنی به پشت دیوار پریدند و با اولین تیر تفنگ خورشید آقا هرکی را به قتل رساندند و اسمعیل آقا سمیتقو را مجروح نمودند. سمیتقو در همان حال توی جوی آب سنگر گرفت و مشغول تیراندازی شد ولی تیر بعدی محمدخان او را نیز به قتل رساند.

چند نفر دیگر هم که در اطراف سمیتقو بودند به قتل رسیدند و یا مجروح شدند. هوا تاریک شده بود و محمدخان و افرادش بدون اینکه اردو و عده‌ای در عقب باشد فریاد می‌زنند اردوی دولت رسید. این هشتصد نفر که روحیه خود را باخته و غافلگیر شده

بودند، فقط موفق می‌شوند که جنازه خورشید آقا هرکی را از معرکه خارج کنند و تلاش خسرو پسر سمیتقو و سایر فدائیان او برای بردن جنازه‌اش بلا نتیجه می‌ماند و در فاصله چند دقیقه تمام آن هشتصد نفر رو به فرار می‌گذارند. محمدخان فوراً جنازه سمیتقو را به داخل اتومبیل می‌رساند و با سرعت زیاد از آن محوطه خارج می‌شود و خود را به ارومیه می‌رساند. جنازه سمیتقو سه روز روی یک نردبام در خیابان اصلی ارومیه در معرض تماشای اهالی گذارده می‌شود و بعد او را به گور می‌نهند»

غوغای جمهوری و پادشاهی رضاخان

انگیزهٔ جمهوریخواهی رضاخان - جزئیات وقایعی که به شکست نهضت جمهوریخواهی انجامید - رضاخان مقدمات پادشاهی خود را فراهم می‌کند - رضاخان چگونه موافقت انگلیسی‌ها و روس‌ها را برای خلع قاجاریه و پادشاهی خود فراهم کرد - نقش امان‌الله میرزا (جهانبانی) شاهزاده قاجار در تهیه مقدمات پادشاهی رضاخان

سرتیپ امان‌الله میرزا که پس از لغو القاب و عناوین در اوایل حکومت رضاخان نام خانوادگی «جهانبانی» را برای خود انتخاب کرد، در جریان وقایعی که در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ در ایران روی داد، در مقام رئیس کل ارکان حرب یا ستاد ارتش از نزدیکترین افراد نظامی به رضاخان بود و در اقدامات وی برای کسب قدرت مطلقه، یار غار و محرم اسرار رضاخان به‌شمار می‌آمد. سرتیپ جهانبانی به‌خصوص پس از ابراز لیاقت در دفع غائله سمیتقو بیش از پیش از توجه و اعتماد رضاخان برخوردار شد و وابستگی او به‌خاندان قاجار از اعتماد و اطمینان رضاخان به‌وی ناکاست. همان‌طور که قبلاً اشاره شد امان‌الله میرزا جهانبانی در کودتای ۱۲۹۹ نقشی نداشت و این که رضاخان او را برای مقام ریاست ارکان حرب یا ستاد ارتش بریاران نزدیک خود در کودتا مانند امیر احمدی و یزدان‌پناه ترجیح داد، به‌شایستگی و تحصیلات نظامی وی مربوط می‌شد. توجه و

عنایت خاص رضاخان به شاهزاده امان‌الله میرزا، که پس از احراز مقام سلطنت نیز ادامه یافت، حسادت‌ها و کارشکنی‌هایی نیز برانگیخت و در اواخر سلطنت رضاشاه گرفتاریهایی برای وی فراهم ساخت که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

امان‌الله میرزا، با این که از شاهزادگان اصیل قاجار بود، نسبت به سه پادشاه آخر قاجار، به خصوص احمدشاه علاقه و تعصبی نداشت و به همین جهت در تلاش رضاخان برای کسب قدرت و کوتاه کردن دست قاجاریه از حکومت صادقانه در کنار رضاخان قرار گرفت و به خصوص در ارتباطات رضاخان با روسها نقش حساسی ایفا نمود. رضاخان بعد از احراز مقام نخست‌وزیری و انجام انتخابات مجلس پنجم که اکثریت نمایندگان آن از طرفداران او بودند به فکر خلع احمد شاه از سلطنت و استقرار رژیم جمهوری افتاد و برای نیل به این مقصود علاوه بر زمینه سازی در داخل، می‌بایست از حمایت یا حداقل عدم مخالفت انگلیسی‌ها و روسها اطمینان حاصل کند.

رضاخان مقدمات استقرار جمهوری را در اواخر سال ۱۳۰۳ فراهم کرده بود، ولی مخالفان جمهوری که در رأس آنها روحانیون قرار داشتند و از نقشه‌های رضاخان پس از به دست گرفتن قدرت در مقام ریاست جمهوری بیمناک بودند در برابر او صف آرائی کردند. مرحوم یحیی دولت‌آبادی نماینده اصفهان در مجلس پنجم که خود حاضر و ناظر در تمام این جزئیات بوده است، وقایع سرنوشت‌ساز آخرین روزهای سال ۱۳۰۳ و اوایل ۱۳۰۴ را به بهترین وجهی ترسیم کرده و می‌نویسد:

«سردار سپه و کارکنان او اصرار داشتند پیش از رسیدن روز اول حمل یا نوروز کار جمهوری تمام شود و عمده نظرشان این بود که کار سلام خاص و عام نوروز معلوم شود. چون که سردار سپه نمی‌خواهد محمدحسن میرزای ولیعهد در این نوروز به سلام بنشیند و او مجبور باشد به سمت ریاست دولت در برابر او ایستاده سلام بدهد و هم نمی‌خواهد سفرای ممالک اجنبی در این عید به سلام ولیعهد بروند، چنان که در یکی دو مراسم سلام دیگر هم از حاضر شدن در صف سلام دربار طفره رفته است، اما سلام نوروز را که تشریفات ملی دارد و از همه سلام‌ها مهمتر است نمی‌تواند حاضر نشود و در عین حال نمی‌خواهد حضور یابد...

روز عید نوروز است. بدون داشتن سابقه‌ای در طول قرن مراسم عید در دربار به‌جا آورده نمی‌شود و سلام خاص و عام درباری منعقد نمی‌گردد. فقط نمایندگان اول اجنبی از ولیعهد در دربار و از سردار سپه در خانه او دیدن می‌نمایند و می‌گذرد.

جمهوری طلبان یا کارکنان سردار سپه قوای خود را جمع می‌کنند که روز دوم حمل به مجلس آمده نمایندگان را مجبور کنند که به کار جمهوری خاتمه بدهند. از طرف مقابل نیز تهیه یک جمعیت سی‌چهل هزار نفری دیده می‌شود از روحانیون و تجار و کسبه و توده ملت که به بهارستان ریخته مجال به جمهوری طلبان ندهند و نگذارند مجلس به این کار اقدام نماید... روز دوم حمل می‌شود. نمایندگان در مجلس جمع می‌شوند. کارکنان سردار سپه تقاضای جلسه خصوصی می‌نمایند و در این مجلس پیشنهاد می‌کنند که اگر اکثریت با دادن رأی موافق به جمهوریت همراه نیست و این اقدام را خارج از صلاحیت خود می‌داند مسئله را به افکار عمومی ملت رجوع می‌نمائیم.

پیشنهاد کنندگان تصور می‌کنند چون این مراجعه با تلگراف به‌همه جا می‌شود و جواب‌ها به‌توسط حکومت‌های نظامی می‌رسد، در هر شهر یک صورت‌سازی شده عده‌ای را به نام رؤسای طبقات دعوت می‌کنند. آنها هم اولاً از جریان کارهای مرکز بی‌خبرند و ثانیاً در دست حکومت‌های نظامی مجبور و مقهورند و هرچه را آنها بنویسند ناچارند امضا نمایند و جواب‌ها هم موافق خواهد رسید و مجلس نیز دیگر هیچ بهانه‌ای برای تعلل کردن در تبدیل رژیم نخواهد داشت.

پیشنهاد را پانزده نفر باید امضا کنند. به‌نگارنده نیز تکلیف می‌شود. چون اصل پیشنهاد را که لزوم مراجعه به آراء عمومی ملت و عدم صلاحیت مجلس در این کار است، درست می‌دانم امضا می‌نمایم. هنوز پیشنهاد به جریان نیفتاده و به‌مقام رأی گرفتن نرسیده است که خبر می‌دهند مشغول بستن بازار هستند تا خلق بسیاری به بهارستان ریخته از اقدام نمایندگان به کار جمهوری جلوگیری نمایند. این خبر حواس‌ها را پریشان می‌کند. بدیهی است پیش از رسیدن این خبر به مجلس، به سردار سپه هم رسیده است. او هم نگران شده است که چه خواهد شد و چون کم‌کم ملتفت شده است که سخنان کارکنان او در مجلس که گفته‌اند اکثریت هنگفتی با او موافقت دارند و هرچه را بخواهد

می‌تواند به آسانی از مجلس بگذراند حقیقت نداشته، در تکلیف خویش متحیر می‌ماند. به‌ملک‌الشعراء بهار و یکی دیگر از نمایندگان که نزد او هستند می‌گوید بیایند به مجلس و از چند نفر مخصوصاً نگارنده بپرسند آیا صلاح هست او بعد از ظهر به مجلس بیاید یا نه؟ نگارنده در جواب همکاران خود می‌گوید بهتر است یک مجلس هجده نفری که از دستجات مختلف باشند تشکیل دهیم و این سؤال در آن انجمن مطرح شود. انجمن برپا گشته مذاکره می‌شود. انجمن رأی نمی‌دهد سردار سپه امروز به مجلس بیاید. بلکه فردای آن روز به انجمن بیاید و در اطراف موضوع تغییر رژیم یا حضور وی مذاکره و قرار قطعی داده شود.

در این حال دو ساعت از ظهر گذشته است. مردم بازاری و محلاتی تهران هردسته به ریاست یکی از روحانیون یا پیشنهادهای مسجد با سلام و صلوات به فضای بهارستان وارد می‌شوند. رؤسای آنها به عمارت وارد شده و از آنها به امر رئیس مجلس پذیرائی می‌شود و متفرقه در بهارستان می‌مانند. یک وقت خبر می‌رسد که سردار سپه آمد... انجمنی که مشغول تمام کردن کار خود است حیرت می‌کند: سردار سپه که برای آمدن به مجلس انتظار خبر داشت چگونه شد که بی‌خبر وارد گشت؟

سردار سپه نزدیک در بهارستان از اتومبیل پیاده شده با چند نفر صاحب‌منصب و غیره می‌آید وارد شود. جمعیت به قدری است که به زحمت پلیس‌ها می‌توانند راه باز کنند که او داخل شود. ناطقی بر روی سکوی سردر رفته برضد سردار سپه و جمهوریخواهی او نطق می‌کند. سردار سپه متعرض او می‌شود و مردم را متوجه خود می‌سازد و جمعی آماده معارضه با او می‌شوند.

سردار سپه داخل بهارستان شده، نظامیان مستحفظ بهارستان که هر وقت او می‌آمده طبل زده سلام می‌داده‌اند، به جای طبل زدن به‌نگاهداری او می‌پردازند. نظمی محله دولت که مرکزش نزدیک بهارستان است، تمام قوای خود را برای حفظ رئیس دولت به بهارستان روانه می‌کند و تنها کاری که می‌توانند بکنند این است که راهی از در بهارستان تا پای عمارت مجلس باز کرده، دو صف نظامی در این مسافت ایستاده از سردار سپه محافظت می‌کنند. نگارنده در محلی مشرف بر این منظره غریب یا میدان

جنگ ایستاده نظاره و جزئیات را مشاهده می‌کنم. گفتم میدان جنگ، بلی به محض حایل شدن صفهای نظامی میان مردم و سردار سپه، مردم شروع می‌کنند به پرتاب کردن سنگ و چوب و آجر و هرچه به دستشان بیاید به طرف سردار سپه، حتی بعضی کفش‌های خود را درآورده به جای سنگ و چوب به طرف او می‌اندازند. چیزی که حیرت افزاست این است که سردار سپه به آرامی می‌رود و هیچ اعتنایی به این سنگ و چوبها نمی‌کند و دیده می‌شود که اگر سنگی و چوبی به او اصابت می‌کند به آرامی گرد و خاک آن را پاک می‌نماید. تا می‌رسد به پای سرسرای سنگی عمارت، آنجا پای ستون اول ایستاده و به نظامیان و نظمیہ فرمان می‌دهد مردم را از میدان بهارستان بیرون کنند»

نظامیان با سرنیزه تفنگ می‌خواهند خلق را بیرون کنند، اما کسی اطاعت نمی‌کند و برجسارت مردم افزوده شده با نظامیان طرف می‌شوند و دیده می‌شود که جوان‌های بازاری عبا‌های نازک خود را به کمر پیچیده، آجرهای کنار باغچه را از گِل و خاک درآورده نظامیان را هدف می‌سازند. نظامیان مجبور می‌شوند بزنند، اما تنها با سرنیزه تفنگ جمعی را مجروح می‌سازند. خون در این فضا جاری می‌شود و هنوز سردار سپه در جای خود ایستاده است. یکی از همراهان به او می‌گوید این‌جا خطرناک است داخل عمارت شوید و او از پله‌ها بالا می‌رود.

در این حال عده زیادی سواره و پیاده نظام به کمک نظامیان و نظمیہ می‌رسند و به هروسيله هست خلق را از بهارستان بیرون می‌کنند و اشخاصی را که بیشتر ایستادگی و زد و خورد می‌نمایند گرفته محبوس می‌سازند و صدها نفر از همه جور اشخاص محبس‌های نظمیہ‌های شهر را پر می‌کنند. دیده می‌شود گاریهای نظمیہ مشغول می‌شوند فضای جلوی عمارت مجلس یا میدان مبارزه را که پر است از سنگ و چوب و آجر و نرده‌های باغچه‌ها و کفش و گیوه و غیره پاک نمایند»

یحیی دولت‌آبادی در شرح این ماجرا از افسرانی که همراه رضاخان بوده‌اند یا در عملیات سرکوب مردم شرکت داشته‌اند نام نمی‌برد. سرتیپ امان‌الله میرزا رئیس ارکان حرب یا ستاد ارتش نیز که خود از شاهزادگان قاجار بوده ظاهراً در این عملیات نقشی نداشته، ولی سرتیپ جان محمدخان امیرعلائی فرمانده پادگان مرکز به دستور مستقیم

سردار سپه عملیات سرکوب تظاهرکنندگان مخالف جمهوری را به عهده گرفته است. بقیه ماجرا را از زبان مرحوم یحیی دولت‌آبادی دنبال می‌کنیم، تا به نقش سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی و سرتیپ جان محمدخان امیرعلائی در مراحل بعد از آن برسیم. یحیی دولت‌آبادی در شرح آنچه پس از درگیری نظامیان با مردم در بهارستان رخ داد چنین می‌نویسد:

«نگارنده خود را به پله عمارت می‌رساند ببیند سردار سپه چه خواهد کرد. می‌بینم از پله‌ها که بالا آمد به طرف دست راست رو به اطاق رئیس مجلس رفت. اطاق رئیس در قسمت آخر عمارت واقع است که چند راهرو باید طی کرد تا به آنجا رسید. در همین حال مؤتمن الملک رئیس مجلس از اطاق خود بیرون آمده به طرف سرسرا که محل اجتماع نمایندگان است می‌آید. در راهرو وسط رئیس دولت و رئیس مجلس به هم می‌رسند و می‌ایستند. یک عده از همراهان سردار سپه و نمایندگان هم جمع هستند. مؤتمن الملک به طور تعرض به سردار سپه می‌گوید برای چه به اینجا آمده‌ای؟ سردار سپه: آمده‌ام این جا را نظم بدهم!... مؤتمن الملک: نظم این جا با من است» سردار سپه: اما نظم مملکت با من است!... این جواب حاضر و به قول عوام دندان شکن درجه جربزه ذاتی یک شخص کم‌سواد را، آن هم در این حال پریشان حواسی که دارد نیکو می‌دساند. رئیس مجلس با تعرض از سردار سپه گذشته به طرف سرسرا و تالار مجلس می‌رود و می‌گوید حالا به تو حالی می‌کنم که چه باید بکنی. مرادش این است که جلسه علنی برپا کرده و رأی بی‌اعتمادی به او بدهند و از کار بیفتند... سردار سپه نیز با تعرض شدید از او گذشته به طرف پله‌های عمارت می‌رود که جواب رئیس مجلس را بدهد، یعنی پیش از این که او جلسه برپا کند نظامیان گرچه با قوه قهریه باشد مجلس را منحل کنند. در این حال هر دو زیر سرسرا می‌رسند. رئیس می‌رود به طرف تالار و سردار سپه پله‌ها را گرفته پائین می‌رود. بیشتر نمایندگان نیز در همین سرسرا با حال پریشان جمعند...

نگارنده خطر را نزدیک دیده به مستوفی الممالک و مشیرالدوله که نزدیک هستند می‌گویم رئیس را از زنگ زدن برای برپا کردن مجلس بازدارید و خود به سرعت در عقب سردار سپه فرود می‌آید. نمایندگان هم متحیر هستند چه خواهد شد و با غیظ و غضبی

که از سردار سپه می‌بینند شاید تصور می‌کنند به من صدمه‌ای وارد آورد. اما اینطور نیست و نیت پاک مرا براو فائق می‌سازد. در میان پله‌های عمارت فضای مختصری هست که فاصله پله‌های مستقیم و دو پله راست و چپ می‌باشد. در آن فضا به سردار سپه رسیده بازوی او را گرفتم. برمی‌گردد و مرا می‌بیند... می‌خواهد بازوی خود را رها کرده برود. آهسته به او می‌گویم «اگر بروید پشیمان می‌شوید.» و بلند می‌گویم من هرگز از شما خواهشی نکرده‌ام. امروز تنها خواهش من این است که برگردید قدری راحت کنید و یک فنجان چای میل بفرمائید...

سردار سپه آرام گرفته قدری تأمل می‌کند... تقاضای مرا پذیرفته از پله دیگر بالا می‌رود. نمایندگان با کمال پریشانی به این منظره نظر می‌کنند. همه خوشحال می‌شوند. سردار سپه به تالار پذیرایی که روی سردر عمارت واقع است رفته می‌نشیند و نگارنده در کنار او قرار می‌گیرد و دیگر نمایندگان دورادور او می‌نشینند. بعد از چند دقیقه سکوت نگارنده می‌گوید بنا نبود تا از ما به شما خبر نرسد امروز به مجلس بیایید. جواب می‌دهد شما تلفن کردید که فوری به مجلس بیا. می‌گویم چنین تلفنی از ما نشده است. سردار سپه می‌فهمد اینجا اشتباهی روی داده. به کلی آرام گرفته چای می‌طلبد و سیگاری آتش می‌زند و ملتفت می‌شود خیلی بد شد که مردم را آزار کردند و جماعتی را مجروح یا محبوس نمودند. می‌گوید صاحب‌منصبی بیاید. یک نفر حاضر می‌شود. به او دستور می‌دهد مردم را پای عمارت جمع کنید من بیایم با آنها صحبت بدارم. صاحب‌منصب روانه شده دو سه دقیقه بعد خود او برمی‌خیزد برود صحبت بدارد. در صورتی که مردم در بهارستان نمانده‌اند و هرچه هست نظامی و نظمیه است و نمایندگان و کارکنان مجلس...

نگارنده فرصت یافته نزد رئیس مجلس می‌روم و او را در حجره‌ای با مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله می‌یابم و می‌گویم سردار سپه از طرف مجلس با تلفن احضار شده و تصور می‌کرده هیئت رئیسه مجلس او را طلبیده، در این صورت خوب با او معامله نشد. رئیس باتحیر می‌گوید کی به او تلفن کرده است؟ می‌گویم نمی‌دانم. رئیس تلفن چی مجلس را طلبیده می‌پرسد کی به سردار سپه تلفن کرد به مجلس بیاید؟ می‌گوید

تدین! پس از کشف این قضیه رئیس مجلس و مستوفی و مشیرالدوله همه تغییر حالت یافته آرام می‌شوند. در این حال سردار سپه که مردمی را در بهارستان ندیده است با آنها گفتگو کند به عمارت برگشته و ملک‌الشعراء بهار او را به همین حجره راهنمایی کرده است... وارد شده می‌نشیند و مشتکی روی میز زده می‌گوید هنوز زود است بدانند من چه کاره‌ام و نظرش به سخن رئیس مجلس است که گفت برای چه به این جا آمدی؟ می‌گوید اگر خارجی‌ها نظر خود را نسبت به ایران تغییر دادند برای این است که رضای مازندرانی در ایران کار می‌کند. رئیس مجلس برخاسته روانه می‌شود. مستوفی‌الممالک پیشنهاد می‌کند که سردار سپه و رئیس مجلس در یک حجره بنشینند باهم صحبت بدارند و باهم کنار بیایند و هر دو هرچه از یکدیگر در دامان دارند فرو بریزند. نگارنده پیشنهاد می‌کند که مستوفی‌الممالک هم در میان آنها باشد و پذیرفته می‌شود...

مجلس سه نفری یک ساعت طول می‌کشد و در نتیجه مذاکرات معذرت‌آمیز از دو طرف قرار می‌دهند سردار سپه از موضوع تغییر رژیم به کلی منصرف گردد و مجلسیان در حمایت از سلطان احمدشاه بی‌علاقه به مملکت اصراری نداشته باشند. طرفداران ولیعهد تصور می‌کنند مراد این است که سلطان احمدشاه به نفع برادرش از سلطنت استعفا دهد. چون این فکر در دماغهایی هست و ولیعهد هم آن را در باطن ترویج می‌کند، در صورتی که سردار سپه هرگز چنین تصویری ندارد و از ولیعهد بیشتر مکدر است تا از شاه... به هر صورت بعد از این جلسه خصوصی سه نفری، یک جلسه عمومی می‌شود که بیشتر نمایندگان مجلس از روحانیان هم در آن جلسه حاضر می‌شوند. سردار سپه مذاکرات مسرت‌آمیز می‌کند و بالاخره به اداره نظمی می‌نویسد که تمام توقیف شدگان را رها کنند. کم‌کم نمایندگان می‌روند و دو ساعت به نصف شب مانده سردار سپه از کارهایش خلاص شده می‌خواهد برود. نگارنده او را تا میان پله‌های عمارت مشایعت کرده در آن مقام دست او را می‌گیرم. با تبسم می‌گوید چه می‌خواهید؟ جواب می‌دهم می‌خواستم از این پله‌ها این طور که حالا می‌روید رفته باشید. نه آنطور که چند ساعت پیش می‌خواستید بروید و معلوم نبود عاقبتش چه می‌شد... سردار سپه اظهار مسرت و قدردانی کرده روانه می‌شود و موضوع جمهوری بی‌اساس به کلی از بین رفته و حرف آن

هم مانند خودش نزد وی تنفرآمیز می‌گردد...»^۱

رضاخان از سودای جمهوریت و ریاست جمهوری ایران دست برداشت، ولی فکر حکومت مطلق و بلامنازع بر ایران را که مستلزم خلع قاجار به از سلطنت بود، رها نکرد. از سوی دیگر احمدشاه نیز با همه بیحالی و بی‌خیالی، از آنجا که تأمین مخارج مسافرت‌ها و خوشگذرانی‌هایش در اروپا، مستلزم حفظ مقام سلطنت و استفاده از مزایای آن بود، متوجه خطر ادامه حکومت رضاخان برای دوام سلطنت خود شد و در صدد برکناری او برآمد، ولی به‌جای این که از فرصت به‌دست آمده و تضعیف موقعیت رضاخان به‌دنبال غوغای جمهوری استفاده کند و به‌تهران مراجعت نماید، به‌صدور دستورات تلگرافی از پاریس برای خلع رضاخان اکتفا کرد و نه فقط از این کار نتیجه‌ای نگرفت، بلکه برخشم و کینه رضاخان نسبت به خود افزود و راهی برای آشتی باقی نگذاشت.

رضاخان که متوجه نقش روحانیون در تهییج مردم علیه جمهوری شده بود، به‌فراست دریافت که برای پیش‌برد نقشه‌های خود باید دل روحانیت را به‌دست آورد و خود را طرفدار دیانت و اسلامیت نشان بدهد. ملک‌الشعراء بهار درباره نقشی که رضاخان بعد از غوغای جمهوری برای تحیب روحانیت و استفاده از احساسات مذهبی مردم بازی کرد، چنین می‌نویسد:

«در آن اوقات حجج اسلام ساکن نجف اشرف که به‌علل عدیده پس از انقلاب عراق به ایران مهاجرت کرده بودند، قرار شد در این هنگام یعنی در ماه فروردین ۱۳۰۳ به عراق بازگردند. روز چهارشنبه ۶ فروردین، آقای رئیس‌الوزراء (سردار سپه) برای ملاقات آقایان به‌قم عزیمت نموده و روز پنجشنبه به‌مرکز بازگشت. حجج اسلام از قم به عراق حرکت کردند و سردار رفعت از طرف دولت ایشان را تا سرحد بدرقه کرد و در مراجعت تمثال حضرت علی ابن ابیطالب (ع) را به‌عنوان هدیه حجج همراه خود آورد.

آقایان در ملاقات با سردار سپه قرار بر این دادند که دولت از جمهوری صرف‌نظر کند و صدای خلق را بخواباند و تلگراف‌ها به‌امضای آقایان آقا سید ابوالحسن اصفهانی و حاج

میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری خطاب به علما و اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران صادر شد که در آن خبر منصرف شدن سردار سپه را از جمهوری نوید داده بودند. در همان اوقات (بین دهم و سیزدهم فروردین ۱۳۰۳) نیز بیانیه‌ای به امضای «رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا رضا» در شهر و در جراید انتشار یافت که حاکی از علاقه دولت و قشون به اسلام بود و ما یکی دو جمله از آن بیانیه را که جان کلام است نقل می‌کنیم: «چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت اسلام (؟) و استقلال ایران بوده و هرکس که با این رویه مخالفت نموده او را دشمن مملکت فرض و قویاً در دفع او کوشیده و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه بدهم... و چون من و کلیه آحاد قشون و افراد از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام (؟) را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد، لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علمای اعلام به حضرت معصومه (ع) مشرف شده بودیم، با معظم لهم در باب پیشامد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند. این است که به تمام وطنخواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند»

ملک‌الشعراء بهار پس از نقل این قسمت از بیانیه رضاخان می‌نویسد «نکات دقیق و باریکی که در این بیانیه ذکر شده است، دلیل برهوش و دیپلوماسی کامل سردار سپه است و معلوم می‌دارد که خیلی زود دریافته است که از این راه - راه جمهوری - دیگر نمی‌تواند به مقصود و منظور غائی خود که به دست گرفتن زمام مملکت بدون منازع باشد نائل آید. و هرکس که این بیانیه را بخواند می‌بیند که این مرد داهی و خارق‌العاده، که از

افراد هوشیار و صمیمی که پیرامون او را گرفته بودند نیز به تمام معنی استفاده می‌کرد، چه نیتی دارد و چه نقشی می‌خواهد بازی کند...»^۱

مقارن انتشار بیانیه رضاخان درباره تفاهم و توافق با علما و انصراف از جمهوریت تلگرافی از احمدشاه به عنوان رئیس مجلس رسید دائر براین که وی از سردار سپه سلب اعتماد کرده و لازم است اکثریت مجلس نسبت به شخص دیگری اظهار تمایل نمایند تا فرمان صادر شود. مؤتمن‌الملک پس از وصول این تلگراف نمایندگان مجلس را به تشکیل یک جلسه خصوصی دعوت کرد تا درباره تلگراف شاه مذاکره و اخذ تصمیم شود. ولی رضاخان پیشدستی کرده و استعفا داد و برای اینکه نمایندگان مجلس را مرعوب نماید به فرماندهان لشگرها که همه مطیع فرمان او بودند دستور داد که با ارسال تلگرافات تند و تهدیدآمیز به عنوان مجلس، نمایندگان را تهدید نمایند که در صورت کناره‌گیری سردار سپه تهران را به خاک و خون خواهند کشید!

اولین تلگراف تهدیدآمیز که در حدود هزار کلمه بود از امیرلشگر غرب احمد (سپهبد امیر احمدی) به عنوان «مقام محترم دارالشورای ملی ایران» رسید. تلگراف امیر لشگر غرب با این جملات شروع می‌شد که «متحدالمال که اخیراً از طرف مقام منبع بندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمة دایر بر فرسودگی ذات مبارکش در مقابل مفسدین و کناره‌گیری از خدمت رسید.^۲ این جانب را به‌مخابره تلگرافی مستقیم بدون رعایت قوانین موضوعه و اदार نموده است».

امیرلشگر غرب پس از این مقدمه و شرح مبسوطی از خدمات رضاخان، که علاوه بر عناوین فوق‌الذکر القابی نظیر «قائد نیرومند» و «ناجی وطن» نیز به او می‌دهد، با لحن

۱. ملک‌الشعراء بهار - تاریخ مختصر احزاب سیاسی (انقراض قاجاریه) - جلد دوم صفحات ۶۲ و ۶۳.
۲. اشاره به بخشنامه یا «متحدالمال» مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ رضاخان خطاب به فرماندهان لشگرهاست که ضمن آن نوشته بود «متأسفانه به‌عوض قدردانی و تشویق در مقابل زحمات و مجاهدات طاقت‌فرسایی که در راه عظمت و استقلال ایران مصروف داشته‌ام، جمعی از مفسدین بی‌علاقه به این آب و خاک که خدمت به اجنبیان و وطن‌فروشی و دسیسه‌کاری را یگانه مرام و مسلک خود قرار داده‌اند، به‌اندازه‌ای وضعیت را خراب و موجبات خستگی دماغ و دل‌سردی مرا فراهم ساخته‌اند که تصمیم گرفته‌ام عجلتاً کناره‌گیری نمایم»

تهدید آمیزی می نویسد: «خاطر نمایندگان محترم ملت را مستحضر می دارد که انتشار خبر کناره جویی بندگان حضرت اشرف اعظم با عشق و علاقه مفرطی که قشون به وجود مبارکش دارد با انجام وظیفه در فرونت «جبهه» لرستان تباین کلی داشته و معلوم نیست خون سربازان برای که و چه مقصود ریخته می شود... به حکم همان احساساتی که در فوق اشاره شد این جانب تا تعیین تکلیف و فهم این که نسبت به قشون و سرپرست توانای ما و جبران این فرسودگی چه فکری در دماغ وکلای محترم ملت اندیشیده شده است، پس از ۴۸ ساعت قوای خود را از فرونت های لرستان جمع آوری نموده و منتظر خواهد بود تا پس از استحضار از تصمیمات متخذه آنچه وظیفه هر متعلمی است و نسبت به مریش حکم می کند بدان عمل نموده و به پاس افتخاری که به ما عطا کرده است خون های خود را در راه تسلیت خاطر مبارکش بریزیم.»

به دنبال تلگراف امیرلشگر غرب، تلگراف مفصل دیگری به امضای امیرلشگر شرق از مشهد به تهران مخابره شد که با کلمات تند و توهین آمیز نظیر «مفسد» و «معلوم الحال» و «جیره خواران اجانب» نسبت به نمایندگان مخالف رضاخان در مجلس آغاز و با این عبارات تهدید آمیز خاتمه می یابد که «قوای نیرومند لشگر شرق با یک وحدت کلمه و عشق تام نسبت به حضرت اشرف سردار سپه مجدانه آماده مقاومت و با تنفر شدید از آنهایی که به نام وکالت می خواهند به معنویات اجانب عمل کنند، تصمیم گرفته ایم که با خون های خود لکه های عار ملت و قومیت ایرانی را از دامن مجلس پنجم شستشو نموده مخالفین عظمت مملکت کیانی را کیفر و آرزومندان تعالی ایران را پاداش دهیم... در خاتمه پیش قراول لشگر فعلاً در فراش آباد و اگر تا دو روز دیگر تصمیم مقتضی اتخاذ نشود به مرکز رهسپار خواهند شد و اینک عموم صاحب منصبان در تلگرافخانه می باشند.»

نظیر تلگرافات فوق از سایر امرای لشگر نیز به مجلس رسید و لشگر مرکز به فرماندهی سرتیپ جان محمدخان امیر علائی علاوه بر تلگراف، با رژه نیروهای مسلح در پایتخت و مخصوصاً عبور دادن آنها از مقابل مجلس قدرت خود را به رخ نمایندگان کشید. همزمان با این عملیات تهدید آمیز، رضاخان نیز که برخلاف معمول استعفای خود

را به عنوان شاه یا ولیعهد هم ننوشته و حتی به صدور یک بیانیه رسمی در این مورد مبادرت نکرده بود، روز ۱۸ فروردین به عنوان قهر از تهران خارج شد و به ملک شخصی خود در «بومهن» رفت. روزنامه‌های ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ تهران نوشتند که سردار سپه قصد مهاجرت از ایران را دارد و چند روزنامه طرفدار او ناله سردادند که «وطن در خطر است!»

مجلس شورای ملی روز ۲۱ فروردین ۱۳۰۳ در یک محیط وحشت و ارباب و در حالی که نیروهای نظامی در میدان بهارستان مستقر شده بودند، تشکیل جلسه داد و بعد از اظهار نظر چند نفر از نمایندگان طرفدار رضاخان مبنی بر این که شاه طبق قانون اساسی بدون رأی عدم اعتماد مجلس به رئیس‌الوزراء حق عزل او را ندارد، با اکثریت ۹۲ رأی به ادامه زمامداری رضاخان رأی دادند و از رئیس مجلس خواستند که مراتب را تلگرافی به احمدشاه اطلاع بدهد. در همین جلسه هیئتی از نمایندگان مجلس که مستوفی‌الممالک مشیرالدوله و مصدق‌السلطنه و سلیمان میرزا و سید محمد تدین از آن جمله بودند انتخاب شدند تا به بومهن رفته و با اعلام رأی تمایل اکثریت نمایندگان مجلس به ادامه زمامداری وی او را به تهران برگردانند. رضاخان با سلام و صلوات به تهران بازگشت و احمدشاه نیز در پاسخ تلگراف رئیس مجلس، تلگرافی به این شرح از پاریس مخابره نمود:

مجلس شورای ملی. با این که قانون اساسی به ما حق می‌داد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس‌الوزراء وقت بنمائیم معذک صلاح‌اندیشی مجلس شورای ملی را رد نکرده به ولیعهد امر شد اعلام دهد کابینه را تشکیل و معرفی نماید. شاه

در این تلگراف کوتاه احمدشاه از سردار سپه نام نبرده و بدین وسیله خشم خود را نسبت به او نمایان ساخته است، ولی رضاخان که این بار عزم خود را برای براندازی سلسله قاجار جزم کرده و با دست قوی‌تری به صحنه بازگشته بود، بی‌اعتنا به لحن موهن تلگراف احمدشاه، روز ۲۴ فروردین ۱۳۰۳ در مجلس حضور یافت و اعضای کابینه جدید خود را با تغییرات مختصری نسبت به کابینه قبلی به مجلس معرفی نمود.

رضاخان در آغاز دومین سال رئیس‌الوزرائی خود کمترین اعتنائی به شاه و ولیعهد نداشت و بی‌پروا در هر محفل و مجلسی از آنها بدگونئی می‌کرد. حکومت نظامی در تهران همچنان برقرار بود و دیگر هیچ روزنامه و نشریه‌ای جرأت انتقاد از سردار سپه و مقامات لشگری و کشوری را نداشت. با تضيیقاتی که برای اقلیت مجلس فراهم شده بود، وکلای مستقل مجلس هم مرعوب شده و به اکثریت پیوسته بودند. البته مدرس و چند وکیل اقلیت به انتقادات خود از کارهای سردار سپه و حکومت نظامی ادامه می‌دادند، ولی سخنان آنها در جائی منعکس نمی‌شد.

روز سیزدهم آبان ۱۳۰۳ رضاخان بدون این که ولیعهد یا مجلس را در جریان اقدامات خود بگذارد، در رأس گروهی از امرای لشگر و مقامات دولتی عازم اصفهان شد و پس از اقامت کوتاهی در اصفهان به شیراز رفت. رضاخان قبل از عزیمت از تهران، ذکاء‌الملک فروغی وزیر مالیه را به‌عنوان جانشین خود و سرپرست هیئت دولت تعیین کرده بود و ظواهر امر نشان می‌داد که سفری طولانی در پیش دارد.

هدف رضاخان از سفر به جنوب که چند روز بعد فاش شد، پایان دان به‌یاگیری شیخ خزعل در خوزستان بود. مسئله شیخ خزعل بزرگترین مشکل رضاخان با انگلیسی‌ها قبل از خلع قاجاریه و تصاحب تاج و تخت سلطنت بود، زیرا شیخ تحت‌الحمایه انگلیس و مهره اصلی بازی آنها در برابر زیاده‌روی‌های سردار سپه بود و رضاخان به‌خوبی می‌دانست که اگر نتواند با جلب موافقت قبلی انگلیسی‌ها شیخ را تحت انقیاد خود درآورد، به‌هدف نهایی خود یعنی تصاحب تاج و تخت دست نخواهد یافت.

برای این که به‌اهمیت این مسئله برای رضاخان پی ببریم باید کمی به عقب برگردیم. شیخ خزعل ملقب به «سردار اقدس» که از ضعف حکومت قاجاریه سوءاستفاده کرده و عملاً فرمانروای بلامنازع خوزستان شده بود، از بدو کودتای ۱۲۹۹ از تشکیل حکومت مقتدری در تهران هراسان بود و هنگام سفر محمدحسن میرزا ولیعهد به اروپا در تابستان سال ۱۳۰۰ او را تشویق می‌کرد با سید ضیاء‌الدین که در آن زمان تازه از حکومت خلع شده و در بصره به‌سر می‌برد، متحد شده و به‌کمک او علیه رضاخان قیام کند. این نقشه

شیخ عملی نشد، ولی با قدرت یافتن رضاخان، به خصوص پس از رئیس‌الوزرائی او، شیخ بر تلاش خود برای سرنگونی او افزود و با مخالفان رضاخان در تهران نیز تماس برقرار کرد. پس از غوغای جمهوری در تهران، شیخ نماینده‌ای نزد احمدشاه فرستاد و مشوق اصلی او در ارسال تلگراف خلع رضاخان از ریاست دولت بود، که آن هم نتیجه‌ای نبخشید، ولی شیخ از تلاش خود دست برنمی‌داشت، تا این که سرانجام با ایجاد حرکتی به نام «قیام سعادت» از عشایر جنوب مبارزه خود را با رضاخان علنی ساخت. شیخ روز ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۴ (۲۳ شهریور ۱۳۰۳) با ارسال تلگرافی به احمدشاه از او دعوت کرد که از طریق خوزستان به ایران مراجعت کند و متعاقب آن نماینده‌ای نیز به پاریس فرستاد تا شاه را از قدرت نیروی مسلح خود برای حمایت از او مطمئن سازد. خزعل بدون این که منتظر وصول جوابی از احمدشاه بنشیند، در اواخر شهریور ۱۳۰۳ تلگراف مفصلی به مجلس شورای ملی مخابره کرد که نقل چند سطر اول آن برای پی بردن به مضمون تلگراف کفایت می‌کند. در آغاز این تلگراف آمده است: «توسط سفارت معظم دولت علیه اسلامیة ترکیه مقیم تهران دامت شوکتہ. ساحت مقدس مجلس شورای ملی شیدالله ارکانہ. بالاخره مظالم و تعدیات و اسلام کشی آقای رضاخان سردار سپه و تجاوزات آزادی شکنانه چهل ماهه مسبب حقیقی کودتا ما را وادار نمود نظر به اختلالاتی که در نتیجه غرض ورزی‌های مشارالیه و آز و طمع نامحدود و حس جاه‌طلبی و سلطنت‌جوئی و اقدامات و جسارت‌های مملکت خراب کن او به عالم اسلامیت و قانون مقدس اساسی روی داده است به نوبه خود قیام کرده و قدم به عرصه نهضت گذارده تکلیف حتمیه اسلامیة خود را انجام نمائیم و مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهمی که مبادا این قیام که به نام قیام سعادت خوانده می‌شود و این نهضت و جنبش اسلام پرستانه ما را که صرفاً برای حفظ مذهب مقدس اسلام و تامین آزادی ملت و مملکت و استقرار قانون محترم اساسی و مشروطیت است تمبرد از اطاعت دولت جلوه ندهند این تذکر نامه را به وسیله آن سفارت دولت علیه اسلامی به ساحت مقدس مجلس شورای ملی تقدیم می‌نمائیم...»

در دنباله این تلگراف، سردار سپه «دشمن اسلام و غاصب زمامداری ایران و متجاوز

به حقوق ملت» خوانده شده و آمده است که حاضریم تا آخرین نقطه توانائی و امکان به دفع این سم مهلک کوشیده و موجبات حفظ قانون اساسی و مملکت و عظمت اسلام و آزادی هم‌وطنان را فراهم سازیم و در راه حصول نتیجه و پیشرفت مردم خود پس از فضل خداوندی و توجه ائمه اطهار علیهم‌السلام و معاودت دادن ذات اقدس اعلی حضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه که استقرار قانون اساسی و استحکام مبانی مجلس شورای ملی مربوط به سایه شاهانه اوست از بذل جان و مال مضایقه و خودداری نخواهیم داشت»

تلگراف خزعل که از طریق سفارت ترکیه به مجلس شورای ملی ارسال شده بود، به اطلاع رضاخان هم رسید و به تقاضای او مجلس برای رسیدگی به این تلگراف و پاسخ مقتضی به آن یک جلسه خصوصی تشکیل داد. قبل از تشکیل این جلسه امرای لشکر در ایالات جنوب برای ارسال تلگرافی از طرف سران ایلات و عشایر به طرفداری از دولت دست به کار شدند و این تلگراف‌ها در جراید پایتخت منتشر شد. رئیس مجلس شورای ملی نیز روز هشتم مهرماه ۱۳۰۳ ضمن تلگرافی به سران عشایر و مشایخ جنوب تأکید نمود «دولت حاضر که به ریاست حضرت اشرف آقای سردار سپه تشکیل گردیده است طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و... لهذا هرکس به هر عنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند مجلس شورای ملی او را متمرّد خواهد شناخت»

رضاخان با تمهید چنین مقدماتی کمر به قلع و قمع و سرکوب خزعل گرفت و شخصاً در رأس سپاهی عازم خوزستان شد. رضاخان شرح کامل عملیات خوزستان را که به تسلیم بلاقید و شرط خزعل انجامید در کتاب «سفرنامه خوزستان» نوشته و چنین وانمود می‌کند که بی‌اعتنا به حمایت انگلیس‌ها از شیخ خزعل به سرکوبی او اقدام کرده است. رضاخان پس از تسلیم بدون قید و شرط خزعل به ملاقات با او رضایت داد و روز ۱۴ آذرماه ۱۳۰۳ شیخ را در اهواز به حضور پذیرفت. روزنامه‌های تهران نوشتند که شیخ خزعل در این ملاقات پای سردار سپه را بوسیده و تقاضای عفو کرده و سردار سپه هم او را بخشیده و فرمان عفو عمومی داده است. در این حال نیروهای نظامی در سراسر خوزستان مستقر شدند و سرتیپ فضل‌الله خان (سپهد زاهدی آینده) به عنوان حاکم

نظامی خوزستان تعیین گردید. رضاخان بعد از این موفقیت و صدور دستور خلع سلاح عشایر رهسپار کربلا و نجف شد و پس از زیارت اعتاب مقدسه روز ۱۱ دی ۱۳۰۳ به تهران بازگشت. نظامیان و طرفداران سردار سپه با برپا کردن طاق نصرت‌های متعدد از او استقبال کردند و روزنامه‌های طرفدار رضاخان پیروزی بدون خونریزی او را در پایان دادن به یاغیگری شیخ خزعل با فتوحات نادرشاه در هندوستان مقایسه کردند!...

در جراید آن زمان به نقش انگلیسی‌ها در خاتمه دادن به غائله شیخ خزعل اشاره‌ای نشد و در «سفرنامه خوزستان» نیز که به شرح ماجرای خزعل اختصاص یافته مذاکرات محرمانه رضاخان با «سرپرسی لورین» وزیرمختار انگلیس در اهواز مسکوت مانده است، بخشی از این ماجرا در سال ۱۹۷۳ در کتابی تحت عنوان «دیپلمات حرفه‌ای»^۱ که به شرح حال سرپرسی لورین اختصاص یافته است فاش گردید. در این کتاب که در لندن چاپ شده و مستند به اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس است جزئیات مذاکرات سرپرسی لورین با رضاخان فاش نشده، ولی مضمون کلی مطالب کتاب این است که شیخ تحت فشار انگلیسی‌ها و پس از نومییدی از حمایت آنها به تسلیم در برابر رضاخان تن در داده و سرپرسی لورین در ازاء وادار ساختن وی به تسلیم و سازش «منافع دراز مدت بریتانیا را در ایران تضمین کرده است»

رضاخان پس از پایان دادن به غائله خزعل و تضمین‌هایی که برای حفظ منافع انگلیسی‌ها به خصوص در مورد نفت جنوب به آنها داده بود از طرف انگلیسی‌ها خیالش راحت شده بود، ولی در مورد واکنش روس‌ها در برابر خلع قاجاریه و پادشاهی خود نگرانی‌هایی داشت که آن را هم با نزدیکی به روس‌ها از طریق تیمورتاش و امان‌الله میرزا جهانبانی برطرف ساخت. در اوایل مهرماه سال ۱۳۰۴ احمدشاه در صدد بازگشت به ایران بود، که به دلایل نامعلومی مراجعت خود را به ایران به تاخیر انداخت. در این مورد میرزا یحیی دولت‌آبادی که وقایع سال‌های آخر قاجاریه را به دقت تعقیب می‌کرده می‌نویسد: «سلطان احمدشاه در پاریس، خود و خانواده و کسانش کشتی گرفته و در شرف حرکت هستند که از طرف انگلیسیان به او اظهار می‌شود رفتن شما به ایران

خطرناک است. بدیهی است سردار سپه به انگلیسیان گفته است که اگر سلطان احمدشاه به ایران بیاید از ورود او جلوگیری خواهد شد. آنها هم نمی‌خواهند در این وقت آن هم در جنوب و در اطراف زمین‌های نفت خیز آتش بازی بشود. از طرف دیگر نگاهداری سردار سپه را لازم می‌دانند برای منافع مادی و معنوی که در ایران دارند، به علاوه وعده‌هایی هم به او داده‌اند که نمی‌توانند وفا نکنند. این است که لازم دیده‌اند به شاه تذکر بدهند به ایران حرکت ننماید و از روی سیاست به او می‌گویند که با تخت و تاج خود نباید بازی بکنند، در صورتی که او از پیش بازی را باخته است...

به‌هرحال احمدشاه پول کشتی را برای خود و تمام همراهانش پرداخته است و پس گرفتن آن ممکن نیست و صرف‌نظر کردنش هم با خست او غیرممکن است. این است که ملکه سابق مادر خود و قسمت عمدهٔ همراهان را با همان کشتی به طرف بصره و بغداد روانه می‌کند و خود با یکی دو سه نفر از خلوتیان در پاریس می‌ماند و به انتظار پیشامدها می‌ماند بی‌آن که تشبث‌هایی برای نگاهداری تاج و تخت خود کرده باشد...

خبر نیامدن شاه در ایران منتشر شد و در میان مردم بی‌علاقه به پادشاه بی‌علاقه به مملکت تاثیر بدی نکرد، مگر در وجود کسانی که برای صلاح شخصی خود انتظار آمدن او را داشتند و البته در وجود ولیعهد بسیار بد اثر می‌کند، زیرا که این خبر به آخر رسیدن سلطنت آنها را می‌رساند، علاوه بر سختی و بی‌تکلیفی که برای خود او هست، و به‌افسردگی او افزوده می‌شود وقتی که می‌فهمد ملکه مادرش به ایران وارد نشده بلکه از بصره به بغداد رفته است و در کربلا و نجف توقف خواهد کرد.

سلطان احمدشاه مکرر بی‌علاقگی خود را به مملکت نشان داده است و شاید بتوان گفت که اگر در ظاهر از ممنوع شدن آمدن به ایران اظهار دلتنگی کرده باشد در باطن بدحال نبوده است. به چند جهت: اول علاقه‌ای که به دارایی نقدی خود دارد و همه در بانک‌های خارج است و با توقف در اروپا بهتر می‌تواند به آن دارایی رسیدگی کند و با یک قسمت از آن در بورس‌های خارج بازی کرده مداخل کسب نماید. دوم او خود را در مقابل سردار سپه به منزلهٔ گنجشکی می‌بیند که در چنگال باز گرفتار بوده و اکنون خلاص شده است و البته نمی‌خواهد دوباره به آن گرفتار گردد. سوم اسباب عیاشی را آنجا برای

خود آماده‌تر می‌بیند، گرچه مانند مظفرالدین شاه صحت مزاجش را هم فدا نماید و این‌ها همه به نفع سردار سپه تمام می‌شود که بهتر بتواند دست خود را به سریر سلطنت برساند. سردار سپه با جلوگیری از آمدن احمدشاه ریشه پادشاهی قجر را برکند و با فشارهای پی درپی که بر محمدحسن میرزای ولیعهد وارد آورده او را سخت از خود مرعوب ساخته و دست وی را از همه جا کوتاه نموده است. در این صورت می‌تواند خیال خود را از طرف شاه و ولیعهد به کلی راحت بداند، اولی را نیامدنی و دومی را رفتنی بشمارد...^۱

رضاخان از اوایل مهرماه ۱۳۰۴ و در حدود یک ماه قبل از این که نمایندگان طرفدار او در مجلس طرح خلع قاجاریه را به مجلس ببرند، با روسها گرم گرفت تا در مقابل خلع قاجاریه و پادشاهی او عکس‌العمل نشان ندهند، زیرا اطلاع یافته بود که احمدشاه پس از نومی‌دی از حمایت انگلیسی‌ها مانند پدرش خود را در دامن روس‌ها انداخته و در پاریس با آنها تماس‌هایی برقرار کرده است. در یادداشت‌های سلیمان بهبودی منشی محرم رضاشاه به ملاقات‌های مکرر رضاخان با وزیرمختار روس در مهر و آبان سال ۱۳۰۴ اشاره شده و از نکات جالب توجه در این یادداشت‌ها ترتیب یک گاردن پارتی برای جمع‌آوری اعانه برای روسیه از طرف سردار سپه است! در یادداشت‌های روز ۲۶ مهرماه ۱۳۰۴ سلیمان بهبودی می‌خوانیم:

* امروز سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) و داور به منزل حضرت اشرف (رضاخان) آمده بودند. مثل همیشه قبل از شرفیابی به اطاق بنده که در قسمت تحتانی عمارت قرار داشت سرزدند. لیستی از وکلای مجلس - سوای اقلیت - در دست آنها بود. چون روز پذیرایی از نمایندگان مجلس بود. به تدریج سر و کله آنها پیدا می‌شد. سردار معظم و داور بر طبق لیست یک یک آنها را به اطاق بنده می‌آوردند و نامه‌ای را که قبلاً تهیه دیده بودند به امضای آنها می‌رساندند. متن نامه را که خواندم معلوم شد پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض سلطنت قاجار است.

* حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ امان‌الله میرزا (جهانبانی) بگویم که اشخاص و

مخصوصاً صاحب‌منصبان را وادار کنند به گاردن پارتی بروند (در ذیل یادداشت توضیح داده شده است که گاردن پارتی به منظور جمع‌آوری اعانه برای روسیه ترتیب داده شده بود)

* وزیر مختار روس عرض می‌کند: فردا قرار است شرفیاب شوم، امر بفرمائید سردار معظم (تیمورتاش) هم حضور داشته باشد. به عرض رساندم موافقت فرمودند.^۱ یکی از نتایج ملاقات رضاخان با وزیرمختار روس و گاردن پارتی برای جمع‌آوری کمک مالی برای دولت بلشویکی روسیه که رضاخان و تمام اعضای کابینه‌اش در آن حضور داشتند، اطلاعیه روز ۲۱ اکتبر (۲۹ مهرماه ۱۳۰۴) خبرگزاری رسمی شوروی و انتشار آن در سراسر جهان است. متن این اطلاعیه که حاکی از تغییر جهت سیاست شوروی نسبت به ایران و حمایت علنی شوروی‌ها از رضاخان است، از این قرار است:

«اخیراً مطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دائر براین که گویا دولت اتحاد جماهیر شوروی نسبت به حکومت ملی ایران که رضاخان پهلوی در رأس آن قرار گرفته نظریه منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران که حالیه در اروپا توقف دارد حمایت می‌کند. انتشارات جراید اروپا ظاهراً این مقصد را تعقیب می‌کند که دولت شوروی را در این مبارزه سربسته‌ای که در سنوات اخیر در ایران به عمل می‌آید طرفدار شاه قلمداد کرده و روابط کدورت‌آمیزی بین دولت شوروی و حکومت ملی ایران ایجاد نموده و بدین وسیله اجرای سیاست امپریالیستی را در ایران تسهیل کنند. غائله سلطنت طلبان که چندی قبل به تحریک عناصر ارتجاعی تهران روی داد همین مقصود را تعقیب می‌کرد. آژانس تلگرافی اتحاد جماهیر شوروی برای این که تمام این اخبار بی‌معنی را از اذهان خارج کند اطلاع می‌دهد که دولت شوروی کما فی‌السابق اصل عدم مداخله کامل در امور داخلی ایران را رعایت کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزراء در رأس آن قرار گرفته روابط کاملاً دوستانه دارد»^۲

۱. خاطرات سلیمان بهبودی - صفحه ۱۴۴

۲. متن این اطلاعیه در شماره مورخ ۳۰ مهرماه ۱۳۰۴ روزنامه ایران به نقل از «بی سیم مسکو» درج شده است.

با انتشار این اطلاعیه که به منزله چراغ سبزی برای رضاخان از طرف دولت شوروی بود، آخرین مانع در راه خلع قاجاریه از پیش پای او برداشته شد. زیرا انگلیسی‌ها عملاً در کشمکش بین رضاخان و دربار قاجار از او حمایت می‌کردند و نگرانی وی فقط از مداخله روسها به نفع دربار بود، که آن هم با وعده و وعیدهای رضاخان به وزیر مختار روس و اطلاعیه خبرگزاری رسمی شوروی برطرف گردید و از فردای انتشار این اطلاعیه، یعنی از روز ۳۰ مهر ماه ۱۳۰۴ اقدامات رضاخان برای خلع قاجاریه با فعالیت امیران لشگرها در سراسر کشور و ارسال تلگرافات متحدالشکل مبنی بر ابراز انزجار از سلسله قاجاریه و تقاضای عزل آنها از طرف مجلس علنی گردید.

طرح انقراض قاجاریه در جلسه علنی روز شنبه نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی با اکثریت قاطع (۸۰ رای موافق در مقابل ۵ رای مخالف) به تصویب رسید. خبر تصویب طرح انقراض قاجاریه بلافاصله به اطلاع رضاخان رسید و به دستور سردار سپه که از این لحظه به بعد «والاحضرت اقدس» لقب یافت، دوازده تیر توپ به علامت پیروزی و جشن و سرور ملی در تهران شلیک شد.

اولین کاری که رضاخان پس از تصویب طرح انقراض قاجاریه در مجلس انجام داد، اخراج محمدحسن میرزا ولیعهد از کاخ گلستان و تبعید خفت‌آمیز او از ایران بود. به موجب ماده واحده مربوط به انقراض قاجاریه که به تصویب مجلس رسید، ریاست حکومت موقتی تا تشکیل مجلس مؤسسان و تعیین تکلیف حکومت قطعی به «والاحضرت اقدس رضاخان سردار سپه» محول شده بود. رضاخان بدون فوت وقت انتخابات مجلس مؤسسان را طی یک ماه انجام داد و مجلس مؤسسان روز پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴ با نطق افتتاحیه رضاخان شروع به کار کرد. پس از نطق افتتاحیه رضاخان که در آن از نمایندگان مجلس مؤسسان خواسته شده بود برای احتراز از «مضرات و مفاسد طول مدت بی‌تکلیفی» در انجام وظایف خود تسریع نمایند، مجلس مؤسسان از عصر همان روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ شروع به کار کرد و کمتر از یک هفته بعد، روز ۲۱ آذر ۱۳۰۴ با تغییراتی در قانون اساسی مقام سلطنت را به رضاخان پهلوی تفویض نمود. به موجب اصل ۳۶ قانون اساسی جدید که به تصویب مجلس مؤسسان رسید «سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت به وسیله مجلس مؤسسان به شخص اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلماً بعد نسل برقرار خواهد بود»

رضاخان، که از این تاریخ به بعد «رضاشاه» خوانده می‌شود، روز سه شنبه ۲۴ آذرماه ۱۳۰۴ با تشریفات باشکوه و کالسکه سلطنتی، در حالی که لباس رسمی سلطنتی و سردوشهایی مزین به الماس برتن داشت در مجلس شورای ملی حضور یافت و مراسم تحلیف مقام سلطنت را به جای آورد. مراسم تاجگذاری رضاشاه نیز روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ با تشریفات باشکوهی برگزار گردید و فردای برگزاری این مراسم - روز پنجم اردیبهشت ۱۳۰۵ - کلیه نمایندگان سیاسی خارجی مقیم تهران به حضور رضاشاه رسیدند و «یورینف» سفیر شوروی در تهران که با ارتقاء سطح نمایندگی سیاسی شوروی در ایران به سفارت کبری به مقام مقدم السفراء نائل شده بود، از طرف خود و سایر هیئت‌های نمایندگی سیاسی خارجی در ایران خطابه‌ای به شرح زیر به زبان فرانسه ایراد نمود:

«اعلیحضرتا به نام خود و همکاران محترم خویش که به افتخار شرفیابی به حضور همایونی نائل شده‌اند با کمال افتخار در این موقع تاریخی که برای سعادت ایران پیش آمده تبریکات صمیمانه و ادعیه خالصانه خود را تقدیم پیشگاه ملوکانه می‌نماید و با نهایت خوشوقتی به عرض اعلیحضرت اقدس شهریاری می‌رساند که اعضای محترم هیئت نمایندگان سیاسی آرزومند عظمت مملکت زیبائی که در تحت لوای اعلیحضرت شاهنشاهی اداره می‌شود می‌باشیم و امیدواری کامل داریم که روابط دوستی موجود بین ایران و ممالک معظم که نمایندگان آنها افتخار حضور دارند بیش از پیش براساس محکمی استوار و اوضاع عمومی مخصوصاً ترقیات اقتصادی ایران قرین عظمت و موفقیت گردد. موقع را مغتنم شمرده دوام عمر و سعادت اعلیحضرت شهریاری و موفقیت آن اعلیحضرت را برای سعادت ملت ایران خواستارم»

رضاشاه در پاسخ بیانات سفیر شوروی، که ترجمه رسمی آن نقل شده اظهار داشت: «آقای مقدم السفرا جشن تاجگذاری ما موقع بسیار مناسبی پیش آورده که نمایندگان محترم دول دوست را ملاقات نمائیم. ادعیه صادقانه‌ای را که با بیان فصیح تبلیغ نمودید باکمال مسرت پذیرفته، احساسات مودت آمیزی که برای مملکت ما اظهار داشتید باعث

شعف خاطر ما گردید. از خداوند متعال خواستاریم به مجاهدت ما برای تهیه موجبات سعادت ملت ایران توفیق کامل عطا فرمایند. آقایان مطمئن باشید تمام مساعی ما مانند گذشته در حفظ و تشیید روابط حسنه با دولت‌هائی که سمت نمایندگی آنها به کف با کفایت شما محول شده است، مصروف خواهد گردید»

روابط ایران و شوروی در ده سال اول سلطنت رضاشاه حسنه بود و تیمورتاش و امان‌الله میرزا جهانبانی در ایجاد و دوام این روابط نقش مؤثری ایفا نمودند. برکناری و بازداشت و قتل تیمورتاش در زندان نخستین ضربه را بر این رابطه وارد ساخت که جزئیات آن در فصل مربوط به ماجرای تیمورتاش خواهد آمد. دومین ضربه بر روابط ایران و شوروی در زمان سلطنت رضاشاه با کشف یک شبکه کمونیستی در ایران به رهبری دکتر تقی ارانی وارد آمد و از آنجا که دکتر ارانی یکی از مشاوران نزدیک و مورد اعتماد امان‌الله میرزا جهانبانی در وزارت صنایع بود، امان‌الله میرزا نیز از عواقب این ماجرا مصون نماند که شرح آن در فصل مربوط به برکناری و زندانی شدن وی خواهد آمد.

غائله خراسان و بلوچستان

جنايات جان محمدخان (امير لشگر شرق) در خراسان - نقش امان الله ميرزا در برکناری و خلع درجه جان محمدخان - غائله بلوچستان و مأموریت امير لشگر جديد شرق (امان الله ميرزا جهانبانی) برای ختم این غائله - شرح عملیاتی که برای ختم غائله «دوست محمدخان» و استقرار حاکمیت ایران بر بلوچستان صورت گرفت.

در اوایل سلطنت رضاشاه دو غائله بزرگ دیگر، این بار در خراسان و بلوچستان رخ داد که در دفع هردو سرتیپ امان الله جهانبانی نقش مهمی ایفا نمود و با عنوان امیر لشگر شرق به درجه سرلشگری ارتقاء یافت.

غائله خراسان نتیجه زیاده روی ها و فجایع یکی از افسران قزاق و امیران مورد اعتماد رضاشاه به نام جان محمدخان امیر علائی بود. جان محمدخان در جریان کودتای ۱۲۹۹ درجه سرهنگی داشت و از افسران زیر دست رضاخان بود که همراه اردوی قزاقان وارد تهران شد. جان محمدخان پس از کودتا به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و به فرماندهی پادگان عشرت آباد منصوب گردید. بیش از یکصد نفر از رجال وقت مانند فرمانفرما و نصرت الدوله و قوام السلطنه که در جریان کودتا دستگیر و زندانی شدند در پادگان عشرت آباد زندانی بودند و تحت نظر سرتیپ جان محمدخان قرار داشتند.

پس از سقوط اولین دولت بعد از کودتا به ریاست سید ضیاءالدین طباطبائی، که یکی از رجال زندانی وقت (قوام السلطنه) فرمان نخست وزیری خود را در زندان گرفت و بقیه رجال زندانی نیز آزاد شدند، جان محمدخان همچنان فرماندهی پادگان عشرت آباد را که مهمترین واحد نظامی مستقر در پایتخت بود برعهده داشت و در فرو نشانیدن اغتشاشاتی که در اوایل فروردین ۱۳۰۳ علیه سردار سپه رضاخان در تهران برپا شد نقش مؤثری ایفا کرد. جان محمدخان در عملیات خوزستان برای سرکوبی قیام شیخ خزعل نیز شرکت داشت و پس از آن به فرماندهی لشکر شرق (خراسان) منصوب گردید.

سرتیپ جان محمدخان در اوایل تصدی مقام فرماندهی لشکر شرق به کار خلع سلاح ترکمن‌ها پرداخت و در این عملیات به چنان خشونت و کشتار بیرحمانه‌ای دست زد که ترکمن‌ها از ترس وی از جوین و کوکلان فراری و در صحرا پراکنده شدند. در جریان تغییر سلطنت نیز جان محمدخان به عنوان امیرلشکر شرق با ارسال تلگرافات متعدد به تهران در حمایت از رضاخان، در ایجاد محیط ارباب بین مجلسیان و انقراض قاجاریه نقش مؤثری ایفا نمود و رضاخان به پاس این خدمات استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی را نیز به او واگذار نمود.

یکی از اقدامات فجیع جان محمدخان در حکومت خراسان قتل سردار معزز بجنوردی و برادر و داماد و عوامل وابستگان او بود. سردار معزز حاکم بجنورد بود و اداره امور منطقه وسیعی از سرحدات ایران و روسیه را برعهده داشت. قبل از کودتای ۱۲۹۹ استرآباد (گرگان) هم ضمیمه حکومت بجنورد شده بود و سردار معزز بجنوردی با کمال قدرت براین منطقه حکومت می‌کرد. جان محمدخان در اوایل حکومت خراسان به عنوان بازدید از سردار معزز به بجنورد رفت و سردار معزز به گرمی از او پذیرائی کرد. سردار معزز نیز به دعوت جان محمدخان به مشهد رفت. ولی جان محمدخان به جای پذیرائی از سردار و همراهانش دستور بازداشت آنها را داد و پس از یک محاکمه صوری به اتهام ترمرد و قیام علیه حکومت مرکزی آنها را به دار آویخت. همزمان با اعدام سردار معزز و همراهانش ۷۵ نفر از سران عشایر و تراکمه نیز در مشهد و بجنورد تیرباران شدند و جان محمدخان که با این اعمال وحشت زیادی در دلها افکنده بود بی محابا به جمع مال

و ثروت اندوزی پرداخت و حتی حقوق افسران و افراد لشگر شرق را هم برداشت کرده و چند ماه از پرداخت حقوق و مواجب آنها خودداری نمود.

سوءاستفاده‌های جان محمدخان و تعلق در پرداخت مواجب نظامیان سرانجام به قیام عده‌ای از آنان به سرکردگی جهانگیر خان سالار جنگ معروف به «لهاک خان» انجامید و افراد تحت فرماندهی او پس از تصرف بجنورد به شهرهای دیگر شمال خراسان سرازیر شدند. جان محمدخان که قادر به جلوگیری از توسعه شورش نبود از مرکز کمک خواست. رضاشاه سرتیپ امان‌الله میرزا را مامور سرکوب این شورش نمود و شورشیان پس از شکست از قوای دولتی متواری شده و از طریق مرز باجگیران به شوروی گریختند.

امان‌الله میرزا پس از تحقیقات لازم درباره علل بروز شورش و اعمال جان محمدخان در حکومت خراسان مراتب را به رضاشاه گزارش داد و در نتیجه رضاشاه تصمیم گرفت شخصاً برای برقراری نظم در خراسان و مجازات جان محمدخان به مشهد عزیمت کند. رضاشاه روز بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۰۵ با یک کاروان نظامی وارد مشهد شد. در این سفر تیمورتاش وزیر دربار، امان‌الله میرزا جهانبانی رئیس ارکان حرب، سردار اسعد بختیاری، امیر اعظم بهرامی، سرتیپ محمدحسین خان آیرم نیز رضاشاه را همراهی می‌کردند. رضاشاه در جمع افسران لشگر شرق نطقی ایراد نمود و پس از شرح فجایع و تخلفات جان محمدخان او را از فرماندهی لشگر شرق عزل و امان‌الله میرزا جهانبانی را به جانشینی او منصوب نمود. در همین مجلس سردوشی و درجات نظامی جان محمدخان را در حضور خود او کردند و عده‌ای از صاحبمنصبان دیگر لشگر شرق نیز که در جنایات و تخلفات جان محمدخان مشارکت داشتند خلع درجه و زندانی شدند.

همزمان با این وقایع شورش بزرگی در بلوچستان به سرکردگی دوست محمدخان بلوچ آغاز شد و امان‌الله میرزا جهانبانی که قبلاً توانایی خود را در سرکوبی غائله سمیتقو در آذربایجان نشان داده بود این بار در مقام فرماندهی لشگر شرق مامور ختم غائله بلوچستان گردید. سپهبد جهانبانی در کتابی تحت عنوان «عملیات قشون در بلوچستان در تاریخ امرداد ماه الی بهمن ماه ۱۳۰۷» که در سال ۱۳۰۸ در «مطبعه کل قشون» چاپ

شده، جزئیات عملیاتی را که طی شش ماه برای ختم غائله بلوچستان صورت گرفت شرح داده که از نظر نظامی ارزش زیادی دارد و ولی جای نقل آن در این کتاب نیست. این کتاب از نظر تاریخی و جغرافیایی و شناسائی طوایف ساکن بلوچستان نیز اثری ارزشمند و کم نظیر است. سپهد جهانبانی در جدول‌هایی که به شرح مشخصات طوایف بلوچ اختصاص داده از ۷۴ طایفه نام می‌برد که در رأس آنها طوایف ریگی و باران‌زائی و دهور و سیب و اسمعیل زایی و ناروئی و دشتیاری (در ناحیه مکران) قرار دادند.

سپهد جهانبانی در شرح وقایع تاریخی بلوچستان که به‌لشگرکشی به آن سامان انجامید می‌نویسد:

«گرچه بلوچستان یکی از ایالات ایران را تشکیل داده و از بادی امر بواسطه اهمیت سیاسی و موقعیت جغرافیائی همواره توجه ارکان دولت را به خود جلب می‌نمود، لیکن از یک طرف به‌واسطه پیش‌آمدهای بیشماری که متوالیا در هرگوشه و کنار مملکت رخ می‌داد و اوقات گرانبهای اولیاء محترم دولت را به خود مصروف می‌داشت و از طرف دیگر به‌مناسبت سختی طبیعت و مختصات وضعی عمومی آن سامان که خود مستلزم یک سلسله مطالعات مخصوص بود تا سال گذشته (۱۳۰۷) مجال و فرصتی به‌دست نمی‌آمد که در تصفیه امور این ایالت اقدامات مجدانه اتخاذ و به‌وسیله عملیات نظامی به‌هرج و مرج چندین ساله و بساط ملوک‌الطوایفی آنجا خاتمه داده شود.

بدین سبب بلوچستان تا سنه (۱۳۰۷) میدان تاخت و تاز طوایف داخلی و مورد تجاوزات سیاسی یا نظامی دول خارجی واقع گردیده بود. چنانچه میر دوست‌محمدخان بلوچ باران‌زائی که به‌اقتضای موقعیت و حفظ صورت ظاهر در چند سال اخیر از طرف دولت حکومت آن سامان را عهده‌دار بوده و هیچگونه آثاری از نفوذ و اقتدار دولت مشاهده نمی‌نمود، با استفاده از این عنوان خود را حکومت مطلق‌العنانی قلمداد و برای تکمیل استقلال و نفوذ خویش تمام خوانین و رؤسای طوایف مخالف را رفته رفته مطیع یا معدوم ساخت و بالاخره یک قسمت عمده از بلوچستان (نواحی سراوان و مکران و بلوچستان مرکزی) را تحت نفوذ خویش درآورد.

اشخاصی که برای کسب اطلاعات و کشف حقایق ندرتاً به بلوچستان مسافرت

می نمودند جز اخبار موحد و اغراق آمیز راجع به کثرت قوای بلوچ، شدت گرمای آن منطقه و اوضاع ناگوار طبیعت چیز دیگری با خود به ارمغان نمی آوردند. بالاخره برای خاتمه دادن به این وضعیت نامطلوب عملیات قشون ایجاب و در بدو امر انظار عموماً به راه قدیمی کرمان به بمپور متوجه می گردید. چه مبدأ تمام قشون کشی های سابق به بلوچستان شهر کرمان بوده و چون کرمان در تقسیمات قشون جدید ایران جزو منطقه جنوب محسوب است لذا بالطبع انجام این امر نیز می بایستی به لشکر جنوب مربوط می شد. لیکن ادامه یافتن راه آهن بلوچستان انگلیس تا شهر دزداب و ایجاد طرق شوسه از دزداب به مشهد مبدأ جدیدی برای عملیات در بلوچستان به وجود آورد که از نقطه نظر سوق الجیشی به مراتب بهتر و مناسب تر از کرمان می باشد. این مبدأ شهر جدید التأسیس دزداب است که جزء ناحیه لشکر شرق محسوب می گردد.

بنابراین افتخار فیصله دادن به قضایای بلوچستان و مسئولیت عملیات قشون در آن سامان از طرف قرین الشرف بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به عهده لشکر شرق محول گردید.

اینک قبل از شروع به نگارش شرح عملیات نظامی برای اینکه افکار عامه بیشتر به اوضاع عمومی این ایالت آشنا گردد لازم می دانیم مختصری هم از اطلاعات تاریخی که در ضمن مطالعه وضعیت نظامی آن منطقه به دست آمده است ذیلا درج نمائیم.

سپهد جهانبانی سپس تاریخ بلوچستان را از قول مرحوم تقی زاده نقل کرده و می نویسد: «در سال ۱۳۰۸ که ادیب دانشمند و مورخ عالی مقام آقای تقی زاده سمت ایالت خراسان را داشتند و این جانب هم با عهده دار بودن فرماندهی لشکر شرق افتخار داشتم با ایشان همقدم باشم، بنابر تمنای این جانب تاریخ بلوچستان را به رشته تحریر درآورده و منت بزرگی بر من گذاشتند که با شکرانه از ایشان عیناً نقل می گردد. مرحوم تقی زاده تاریخ بلوچستان را با شرحی درباره چگونگی تقسیم بلوچستان بین ایران و انگلیس و اوضاع بلوچستان انگلیس که اکنون بلوچستان پاکستان است آغاز کرده و درباره تاریخ قدیم بلوچستان می نویسد:

از تاریخ قدیم بلوچستان چیز زیادی معلوم نیست و همینقدر می دانیم که این مملکت

همان «گدروسیا» و قسمتی از «درنگیانای»^۱ یونانی‌ها است. قدیمترین اطلاع تاریخی که از این مملکت در دست است از لشگرکشی اسکندر بزرگ یونانی و عبور او از «گدروسی» و دریانوردی امیرالبحر او «نثارخوس» در سواحل مکران است و از این گزارشها مختصری در نوشتجات «آریان» فیلسوف و مورخ یونانی (در اوائل قرن دوم مسیحی) باقیمانده است و وی به این قطعه اسم «گدروسی» و «اوریکا»^۲ می‌دهد این مورخ شرح بسیار صحیح و محققانه‌ای از این قطعه و خشکی آن و لزوم تحصیل آب به واسطهٔ کندن چاه در مجرای سیل‌ها داده خوراک اهالی را خرما و ماهی ذکر می‌کند و می‌گوید که جسته جسته قطعات سبز و حاصلخیز موجود است - همچنین به گیاه‌های معطر و خاردار آن و کثرت بادهای «مونسون» در نواحی غربی مکران اشاره می‌کند - و نیز از عدم امکان نگاهداری لشگر بزرگ در آنجا و تلف شدن قسمت بزرگ افراد قشون و حیوانات اردوی اسکندر سخن می‌راند.

یقین است که قوم بلوچ از قدیم ساکن بلوچستان نبوده‌اند بلکه در زمان استیلای سلجوقیان در ایران این قوم از سیستان و کرمان به بلوچستان ایران و قسمت مکران مهاجرت نموده و بعدها به تدریج از این قسمت غربی به قسمت‌های شرقی که حالا در تصرف یا حمایت انگلیس است^۳ منتشر شده‌اند و از آن زمان این مملکت به اسم بلوچستان معروف شده. از سکنهٔ قدیم مملکت قبل از استقرار بلوچ‌ها در آنجا خبر صحیحی در دست نیست و گمان می‌رود از نژاد هندی بوده‌اند. قدیمترین اسمی که به این اراضی داده شده اسم «مکا» است. در کتیبهٔ بیستون داریوش که هرودوت نیز به آن اشاره می‌کند این سرزمین را «مکیا» یا مملکت میکی‌ها می‌نامند و در جزو ساتراپی چهاردهم مملکت هخامنشیان بوده است. جغرافی بطلمیوس قسمت شرقی این مملکت را جزو هند حساب می‌کند. از شرحی که آریان از سکنه «اورا» که آنها را «اوریتای»

۱. درنگیان همان زرنگ است که قسمت جنوبی سیستان و شمال بلوچستان را شامل می‌شود و در فارسی نیز زرنگ بوده و دریاچه هامون را دریای زرنگ و زرنج می‌گفتند.

۲. شاید بقایای آنها هورت‌های امروزی باشند که صاحبان اصلی زمین بوده و از مالیات معافند.

۳- اشاره به پاکستان فعلی است. در زمان نگارش این خاطرات هنوز شبه‌قارهٔ هند که بعد از استقلال به دو کشور هند و پاکستان تقسیم شد، تحت سلطهٔ انگلیسی‌ها بود.

می‌نامد و در سواحل رود «آرابویس» (که پورالی امروز باشد) زندگی می‌کردند می‌دهد نیز برمی‌آید که آنها هندو بوده‌اند. گدروسیوی‌ها در مغرب اورتای‌ها بوده‌اند و آن خطه به اسم آن مردم گدروسی نامیده شده بود. اگرچه بعدها در کتب یونان و روم و جغرافی و تاریخ همیشه اسم این مملکت به گدروسی معروف شد، لیکن معلوم می‌شود اسم قدیم «مکا» در افواه مانده بود و به همین جهت در قرن اول هجری که عرب‌ها به این مملکت استیلا یافتند به آنجا اسم مکوران یا مکران داده‌اند و به‌اغلب احتمال لفظ صحیح همان «مکوران» است که امروز بلوچی‌ها همانطور تلفظ می‌کنند و تصور می‌شود معنی آن کویر مکا باشد.

در اولین استیلای عرب در این خطه در سنه ۲۳ هجری تمام زمین مکران در دست قوم «جت» (به عربی زط) بود. قدیمترین ذکری که از قوم بلوچ به این اسم در دست است در کتب اصطخری و مسعودی از قرن چهارم هجری است که آنها را در کوه‌های کرمان ذکر می‌کنند و مورخین آن قرن و قرن بعد اغلب آنها را در همین نواحی (یعنی جبال کرمان) و سیستان با طایفه دیگری به اسم کوچ به عربی (قفص) مذکور داشته‌اند. فردوسی هم بلوچ‌ها را جزو قشون کیخسرو شمرده و در جای دیگر از اتحاد آنها با طوایف گیلان و جنگ نوشیروان با آنان سخن می‌راند. بعضی محققین را عقیده بر آن است که بلوچ‌ها از نواحی سواحل بحر خزر ابتدا به طرف کرمان و سیستان مهاجرت نموده و بعد به مکران و نواحی دیگر بلوچستان رفته‌اند و ابتدای این مهاجرت از استیلای «هون‌های» سفید (هیاطله) در زمان نوشیروان شروع شده است. در قرن چهارم هجری بلوچ‌ها (چنانچه ذکر شد) با قوم دیگر معروف به کوچ در کوه‌های کرمان مستقر شده و حتی در سیستان نیز منتشر شده بودند لیکن مکران هنوز در دست طوایف «جت» بود. بلوچ‌ها در حوالی کویر لوت غارتگری می‌کردند و شهرت بدی در خراسان داشته و اسباب زحمت بودند. به همین جهات عضدالدوله دیلمی و مسعود غزنوی هرکدام در عهد خود بر آنها حمله کرده و اولی عده کثیری از آنها کشته دومی شکست فاحشی در حوالی «خبیص» به آنها داد. استیلای سلاجقه به کرمان و سیستان قطعاً عمده جهت راندن این قوم به مکران و نواحی شرقی بلوچستان تا حدود هند شد و در سنه ۶۵۰ هجری

دفعه اول از وجود آنها در سند شنیده می‌شود. در آن زمان کوه‌های کلات هم که امروز دست براهوی‌ها است در تصرف آنها بود.

بعدها از دیاد قدرت براهویها عمده سبب مهاجرت بلوچ‌ها به جلگه سند شده است و نیز پس از استیلای امیر تیمور بر هند ضعف و انحطاطی که به حکام هندوستان عارض شد باعث رخنه کردن طوایف خارجی مجاور به آن مملکت گردید. مخصوصاً در اوایل قرن دهم بلوچ‌ها با شاه بیک پسر ذوالنون نیک از خاندان ارغونیان قندهار در سند و ملتان وارد شده و انتشار یافتند. رؤسای آنها در این وقت «میرچاکورریند» و میر سهراب دودای بودند، نژاد بلوچ با بعضی قبایل هندی و عربی اختلاط پیدا کرده است.

از گزارش تاریخی طوایف بلوچ از قرن چهارم و از اوضاع قدیم مملکتی که بعدها بلوچستان نامیده شد از سنه ۲۳ هجری به این طرف اخبار متفرقه به تفاریق در دست است و ذکر آنها به طول می‌انجامد و کافی است از ابتدای تسلط خاندان فعلی حکومت کلات مختصری ذکر شود:

تا اوایل قرن دوازدهم یا اواخر یازدهم یک سلالهٔ راجگان هندی در آن مملکت که حالا بلوچستان تحت‌الحمایه انگلیس است سلطنت داشتند. آخرین راجه برای دفع ایلغار افغانه یک قبیلهٔ چوپان‌های کوهستانی را از براهویها به کمک خواند. رئیس آنها «کامبار» پس از دفع حمله کنندگان افغانی به تدریج در مملکت تسلط زیاد پیدا کرده و عاقبت راجه را خلع و حکومت را به دست خود گرفت. یکی از نوادگان «کامبار» که ظاهراً پشت چهارم بعد از او بود موسوم به عبدالله خان مردی علو طلب و حریص بود و در پی فتوحات برآمد ولی در این زمان نادرشاه به هندوستان حمله برد و چون به قندهار رسید اردوئی به بلوچستان فرستاده آنجا را زیر اقتدار خود آورد و عبدالله خان در زیر اطاعت نادرشاه در حکومت آنجا برقرار ماند. کمی بعد عبدالله خان در جنگ با نواب سند مقتول شد و پسر ارشد او حاج محمدخان جانشین او گردید. این شخص خیلی ظالم و بدکار بود و رعایا را به ستوه آورد. برادر کوچکتر او نصیرخان که با نادر تا دهلی رفته بود تقریبی پیش آن پادشاه یافته و در برگشتن به وطن خود حاج محمدخان را کشته و خود زمام حکومت را به دست گرفت و خبر وقایع را برای نادرشاه که در قندهار بود نوشت. نادر او

را در مسند خود برقرار ساخته و به موجب فرمان بیگلریگی بلوچستانش نمود و این واقعه در سنه ۱۱۵۲ وقوع یافت. نصیرخان مردی لایق و کافی و عاقل بود اصلاحاتی در مملکت نمود و شهر کلات را تعمیر و قلعه بندی کرد. پس از وفات نادرشاه اظهار تبعیت از احمدشاه «درانی» امیر کابل نموده ولی در سنه ۱۱۷۱ خود را مستقل ساخت و لهذا جنگ طولانی میان او و احمدشاه در گرفت و عاقبت منجر به صلح شده و باجگذاری احمدشاه را قبول نمود و در ۱۲۰۹ وفات یافت. پس از وی پسرش محمود خان به امارت نشست. محمود خان نیز در ۱۲۳۶ درگذشت و پسرش مهرباب خان وارث او گردید.

در سنه ۱۲۵۴ در موقع حمله قشون انگلیس به افغانستان از گردنه «بولان» مهرباب خان به آن قشون خصومت ورزید و بنابراین انگلیسها اردوئی برای تسخیر بلوچستان سوق دادند و مهرباب خان را با ۴۰۰ نفر کشته و کلات را تصرف کردند. پس از دو سال بلوچها برضد حکومت انگلیس در آن مملکت برخاستند و جنگهایی روی داد که عاقبت منتهی به تصدیق امارت نصیرخان ثانی پسر کوچک مهرباب خان و تخلیه بلوچستان از قشون انگلیس شد.

پس از ضمیمه کردن سند در ۱۸۴۳ مسیحی و پنجاب در ۱۸۴۹ نفوذ انگلیس در بلوچستان بالاتر گرفت و پس از عملیات نظامی چندی که قشون انگلیس برای تنبیه طوایف کوهستانی بلوچستان کردند در سنه ۱۸۵۴ مسیحی (۱۲۷۱ هجری قمری) عهدنامه به تاریخ ۱۴ ماه مه از آن سال میان نصیرخان و دولت انگلیس بسته شد و خان مزبور حمایت انگلستان را قبول کرد و عهدنامه سابق هجومی و دفاعی ۱۸۴۱ مسیحی نسخ گردید و در مقابل مقرری سالیانه پنج هزار لیره (۵۰۰۰۰ روپیه) نصیرخان به نام خود و اعقاب و جانشینان خویش تحت الحمایگی انگلستان را پذیرفت. نصیرخان در سنه ۱۸۵۶ مسیحی مرد و برادرش میرخداداد خان جای او را گرفت. در ۱۸۷۶ مسیحی عهدنامه تجدید شد و مقرری صد هزار روپیه قرار گرفت.

در سنه ۱۸۷۹ مسیحی انگلیسها تجدید یک خط راه آهن از سند به بلوچستان را شروع کردند و به تدریج خطوط دیگر علاوه نموده و شهر «کوتا» را بنا نهادند و مراکز نظامی ایجاد کردند و راهها ساختند.

از بلوچستان ایران تا دویست سال قبل هیچ خبری جز قشون کشی اسکندر کبیر در دست نبود. «سرجان ملکم» معروف که به سفارت از طرف حکومت هند به ایران آمده بود در سفر سوم خود به ایران در سنه ۱۸۰۹ مسیحی به قصد کشف یک راه از خشکی میان ایران و هند «کاپیتان گرانت» را (که بعدها در لرستان کشته شد) مأمور تحقیقات از مغرب بلوچستان کرد. یک سال بعد «کریستی» نام انگلیسی به همین قصد در بلوچستان ایران مسافرتی کرده و به اسم حاجی به تبدیل لباس سیاحت نموده اولین نوشته یا تحقیق راجع به این ولایت را باقی گذاشت. در سنه ۱۸۶۱ مسیحی «سرگولد اسمیت» انگلیسی برای تحقیق مقدماتی راجع به تمدید سیم تلگرافی از سواحل مکران از کراچی تا جاسک مسافرت‌هایی نمود و بواسطه تجارب و اطلاعات خود بعدها مأمور کمیسون سرحدی بلوچستان شد.

بعد از نادرشاه نفوذ ایران در بلوچستان غربی اسمی بود و حکومت مرکزی ایران تسلط مستقیم کامل نداشت تا آن که در عهد محمدشاه قاجار مرتبه اول اردو کشی برای تنبیه بلوچ‌ها به عمل آمد و قشون ایران بمپور را تصرف کرد و از آنوقت این شهر در دست حکومت ایران ماند و پس از آن به ترتیب مراکز دیگر به حیطه قدرت دولت آمد. مخصوصاً تعیین ابراهیم خان به حکومت بم و نرماشیر و بمپور و لیاقت و کفایت وی در تمرکز نفوذ دولت در بلوچستان و تصرف خاک سرباز و اطراف برتسلط ایران در آن خطه کمک عمده کرد. از پیشرفت ایران در حوزه بلوچستان مسئله اختلافات سرحدی با امارت کلات و بلوچستان انگلیس پیش آمد و بالاخره پس از کشمکش‌های متعدد و ممتد برای رفع مشکلات کمیسونی برای رفع اختلافات سرحدی مرکب از مامورین ایران و انگلیس و کلات تعیین شد. «گولدسمیت» سابق‌الذکر چنانکه گفته شد از طرف انگلیس و میرزا معصوم خان و ابراهیم خان از طرف ایران مأمور این کار گردیدند ولی موافقت در مذاکرات بین مامورین حاصل نشد و «گولدسمیت» به سواحل مکران رفته و به دولت انگلیس راپورت خود را فرستاد و نقشه تهیه نموده یک خط سرحدی پیشنهاد کرد و بعد به طهران آمده با دولت ایران داخل مذاکره شد. در سرقطعه کوهک اختلاف باقی بود و دولت ایران اصرار در تعلق آن به ایران داشت. عاقبت در ماه سپتامبر ۱۸۷۱

مسیحی توافق حاصل و در سال بعد به نصب علائم سرحدی مبادرت شد. به قول «کرزن» خط سرحدی مزبور از خلیج گواتر (با گوادر اشتباه نشود) که قدری در سمت مشرق آن بندر است میان مصب رودهای دشت و دشتیاری یا (کاجو) شروع و سپس به طرف مشرق منحنی شده و بعد در امتداد رود مشکید (یامشگیل) بالا می رود تا کویر و کوهک. دولت ایران فرصت را فوت نکرد و «پیشین» را در ۱۸۷۰ و «اسفندک» و «مورت» و «دریدا» را در ۱۸۷۲ مسیحی تصرف کرد و حاکم بمپور اردو به کوهک کشیده آنجا را نیز که به عقیده انگلیس ها هنوز اختلافی بود گرفت و در همان سال وکیل الملک دست غصب امارت اعراب مسقط را از چابهار که ظاهراً هشتاد سال در آن نقطه استیلا داشتند کوتاه کرد و خطه بشاگرد که مدت ها در زیر حکم سیف الله خان خود سرمانده بود، عاقبت در سنه ۱۲۹۱ به دست مأمورین دولت ایران افتاد. در بمپور بعدها همیشه یک ساخلو مرکب از سیصد پیاده نظام و پنجاه سوار نظام و پنجاه توپچی و شش توپ مقیم بود و یک قشون چریک از بلوچها هم به عده پانصد نفر در نزدیک آنجا نگاهداشته می شد. در ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ مسیحی یک کمیسیون مختلط تجدیدنظر در کار کمیسیون سرحدی سابق نموده و اصلاحاتی کرد و در همان وقت کمیسیون دیگر مشغول تحدید حدود بلوچستان انگلیس و افغانستان بود. در عهد ناصرالدین شاه حکام کرمان اغلب در فصل زمستان به عنوان جمع مالیات و تنبیه بلوچها اردوکنشی می کردند. و از همه بیشتر ناصرالدوله و وکیل الملک و در عهد مظفرالدین شاه علاءالملک این کار را کرده اغلب تا بمپور می رفتند. به همین جهت بلوچها ایرانی های فارسی زبان را قجر یا قجل می گویند. ظاهراً از ابتدای عهد مشروطیت و بلکه از چندی قبل از آن تاریخ دیگر قوای نظامی ایرانی به بلوچستان نرفت و این قطعه بکلی خودسر شد تا آنکه سال گذشته اردوکنشی که این سطور ضمیمه داستان دلکش آنست به وقوع پیوست.»

سپهبد جهانبانی پس از نقل تاریخ بلوچستان به قلم مرحوم تقی زاده به سابقه و علل یاغیگری دوست محمدخان بلوچ پرداخته و می نویسد «دوست محمدخان از اعقاب بهرام خان رئیس طایفه باران زائی و آخرین کسی بود که تا اواخر سال ۱۳۰۷ مستقلاً در این ایالت حکمرانی می کرد.

مشارالیه از عایدات خالصجات دولت ۲۰۰ نفر غلام مخصوص به نام «پلتن» (که به اصطلاح انگلیسی به معنای رسد یا جوخه است) در خدمت خود نگاه داشته و اسلحه زیاد تهیه می نمود. ضمناً به بعضی از رؤسای قبائل اجازه داده بود که مالیات قلمرو خود را جمع آوری کرده حصه‌ای به رسم حق‌الحکومه برداشته و بقیه را به وی تسلیم نمایند. بخشش حصه‌ای از مالیات برای این بود که در موقع احتیاج تفنگچیان خود را جهت کمک و مساعدت به اختیار او بگذارند.

دوست محمدخان عاقبت وخیم یاغی‌گری را پیش‌بینی کرده و مخاطره هولناکی را که در اثر انعکاس اعمال ناشایسته و عدم اطاعت به دولت همواره او را تهدید می نمود در مد نظر داشت و مقصود باطنیش این بود بدون اینکه یاغی به قلم رفته باشد ترتیبی فراهم نماید تا دولت از دخالت مستقیم در امور بلوچستان خودداری کند. یعنی ایالت بلوچستان را به دوست محمدخان واگذار و هر ساله مالیات مختصری از او دریافت دارد. چنانچه سرهنگ خان نخجوان در سنه ۱۳۰۵ زمان تصدی فرماندهی تیپ کرمان موفق گردید از مشارالیه مبلغ ۱۷۰۰۰ تومان بابت مالیات دریافت دارد. ولی البته دولت شاهنشاهی پس از بسط نفوذ خود در سرتاسر مملکت از ایالتی مانند بلوچستان نمی توانست صرف نظر نموده و به حال ملوک الطوائفی باقی گذارد.

دوست محمدخان برای ازدیاد نفوذ محلی و قوای خود بهرگونه وسائل متشبهت گردیده و می‌کوشید که رؤسای طوایف همجوار را با خویش همراه و همدست نماید از جمله سیاستی که برای این منظور بکار می برد وصلت نمودن با متنفذین بلوچ (از قبیل سردار دین محمدخان حاکم چاه‌بهار و سردار محمدشاه خان مالک قسمت اعظم بلوک سراوان و غیره) بود تا در سایه خویشاوندی در روز خطر با وی مساعدت کنند.

دوست محمدخان ناحیه سراوان را که دارای آب و آبادی‌های فراوان و نخيلات زیاد و قلاع بسیار محکم می‌باشد به پدرش علی محمدخان و برادر خود نوشیروان خان واگذار کرده بود. در هریک از قلاع مزبور تفنگچیان مخصوصی سکنی داشتند که مسئولیت حفظ آن نقاط را عهده‌دار بودند.

دوست محمدخان روز به روز بر نفوذ و اقتدار خود افزوده و در صدد بود قلمرو

حکمرمائی خویش را توسعه دهد، چنانچه در تابستان ۱۳۰۴ در نتیجه بی نظمی هائی که به واسطه طغیان لهاک خان در لشکر شرق رخ داده و عده مامور خواش (خاش) احضار گردیده بود برای دست اندازی به خواش و تهدید میرجاوه قوائی تجهیز و تا پنج فرسنگی خواش نیز پیشرفت نمود. این قضیه موجب اضطراب و وحشت اهالی آن حدود گردید و انعکاسات سوئی بخشید.

بدیهی است ادامه این وضعیت برای دولت قابل تحمل نبود. ضمناً پاره پیش آمدهای قسمت جنوبی ناحیه شرق این جانب را نگران ساخته و درصدد برآمدم که علاوه بر تقویت قوای ساخلوی خواش مرکز تیپ سیستان را به جنوب نزدیکتر سازم و بنا بر پیشنهاد تقدیمی، مرکز تیپ از بیرجند به نصرت آباد (سیستان) انتقال یافت (با نصرت آباد سیب اشتباه نشود)

در تاریخ ۲۹ شهریور ۱۳۰۶ راپرت مفصلی راجع به وضعیت بلوچستان و استدعای اردو کشی به آن سامان تنظیم و به خاکپای همایونی تقدیم نمود. پیشنهاد مزبور تصویب ولی انجام آن موکول به سال بعد گردید تا در ظرف این مدت نواقص قوا مرتفع و برای عملیات آماده و تکمیل شوند.

به طور کلی اعلیحضرت همایونی در اوامر و دستورات مخصوصی که راجع به اردو کشی بلوچستان صادر فرموده بودند قوای اشرار بلوچ و رفع غائله آنجا را با تمام سختی طبیعت و ناشناسی موقعیت جغرافیائی محل در مقابل عملیات قوه نظامی مورد اهمیت قرار نداده و نکته مهمی که بیشتر توجهات ذات شاهانه را به خود جلب می نمود موضوع تقویت و تعالی روحیه و احساسات سلحشوری نظامیان بود.

مخصوصاً تاکید و تصریح فرموده بودند که چون افراد اردو از نظامیان وظیفه تشکیل شده اند باید در تعلیم و تربیت آنان نهایت جدیت به عمل آید که در مقابل مشقات و شدائد جنگ روحاً و جسماً پایداری نموده در راه اجرای وظیفه از هیچگونه فداکاری و جان بازی خودداری ننمایند.

سپهبد جهانبانی سپس به شرح مفصل عملیات قشون در بلوچستان که قریب شش ماه از مرداد ماه تا بهمن ۱۳۰۷ انجامید پرداخته که چهل صفحه از کتاب عملیات قشون در

بلوچستان را تشکیل می‌دهد. سپهبد جهانبانی در تجدید چاپ این کتاب در سال ۱۳۳۶ درباره نتیجه این عملیات و سرنوشت دوست محمدخان چنین می‌نویسد:

«در نتیجه عملیات بلوچستان عده‌ای از سرداران با نفوذ محل که هریک دارای جمعی نوکر و غلام و طرفدار بودند و مقداری اسلحه و مهمات در دست داشتند یا کشته یا متواری گشته و یا سر تسلیم فرود آوردند و خود دوست محمدخان هم پس از مشاهده اینکه قلاع سراوان یکی پس از دیگری تسخیر گردیده و دو اردوی مکمل دولتی از دو طرف به سوی فهرج و بمپور پیشرفت می‌نمایند راه فرار پیش گرفت و با اتباع و خانواده خویش به «سرباز» روانه گردید و در نظر داشت اگر عرصه بروی تنگ شود پا به خاک بلوچستان انگلیس گذاشته و تسلیم آن دولت شود، ولی ما دست از جنگ کشیدیم و داخل مذاکرات دوستانه شدیم و وی را به‌مراحم شاهنشاه و دولت امیدوار ساختیم. نتیجه اقدامات و مذاکرات این شد که مشارالیه تسلیم و عازم مشهد گردید و از آنجا برای شرفیابی به پیشگاه شاهنشاه به طهران فرستاده شد.

در تهران حقوق مکفی برای زندگانی وی تعیین و خانه مناسبی برای اسکانش تخصیص دادند. دوست محمدخان از آزادی کامل بهره‌مند بود و در پذیرایی‌ها مانند یکی از رجال کشور دعوت می‌گردید، فقط یکی از مأمورین کارآگاهی همواره مراقب حال و زندگانی او بود و همه‌جا همراهش می‌رفت.

من در آن موقع به فرماندهی لشکر شرق ادامه می‌دادم و هر دفعه که به طهران مسافرت می‌کردم از ملاقات با دوست محمدخان غفلت نمی‌ورزیدم. آخرین مرتبه که وی را ملاقات کردم کدورت خاطر داشت و از تنهایی و بیکاری شکایت می‌کرد و اظهار علاقه می‌نمود که همسری از طهرانیان اختیار کند.

بالاخره مانند پرنده در قفس گرفتار شده‌ای یا حیوان به‌دام افتاده‌ای به تلاش آزاد شدن برآمد و یکی از بلوچان محرم خود را رانندگی آموخت و تصور کرد که خواهد توانست با یک اتومبیل جیب از کویرها و صحراهای بی‌آب و علف گذشته و خود را به بلوچستان برساند و بدین منظور روزی به قصد شکار به ورامین رفت و در آنجا مأمور آگاهی راکشته و راه کویر را پیش گرفت ولی چون به تمام معنی بی‌گدار به آب زده بود و

بی مطالعه و بدون وسائل چنین راه پرخطری را پیش گرفته بود دیری نگذشت که اتومبیل او از کار بازایستاد و فراریان مجبور به پیاده روی شده و پس از چندی سرگردانی دستگیر و تسلیم دادگاه شدند و چون مأمور دولت را کشته بودند محکوم به اعدام گردیدند. این بود پایان کار دوست محمدخان بلوچ که مدت مدیدی در نعمت و خوشی بسر برده بود و بالاخره مانند سایر یاغیان و سرکشان به عاقبت شومی گرفتار گردید.

ارتش نوین ایران گرچه برای سرکوبی و تنبیه طوایف سرکش بلوچ پا به سرزمین آنان گذاشت ولی عملیات و رفتارش به قسمی بود که تا به امروز بلوچها به نیکی از ما یاد می کنند و عقیده دارند که دریچه تمدن و رفاه را ما به روی آنها باز نمودیم و فرهنگ و عمران و آبادی را با خود به ارمغان بردیم. حقیقت هم همین بود زیرا مدتی نگذشت که مدارس باز شد و حتی دهاتی هائی که خانه های آنها از نی ساخته می شد بنای مدرسه ای هم از نی برپا می کردند و کودکان بلوچ به آموختن زبان اصلی یعنی فارسی که اشعار دلپذیر آن مورد علاقه هر بلوچی می باشد وادار می گردیدند. راه چاه بهار به بمپور و ایرانشهر و خاش و زاهدان کشیده شد. سد بمپور که نهایت احتیاج را برای کشاورزان آن نواحی داشت برقرار گردید و اینک وظیفه دولت است که هرچه زودتر بنادر جنوب ایران را که روی دریای آزاد قرار گرفته و می توانند درهای تجارت را بر روی ایران باز کنند ساخته و وسایل پهلوگیری کشتی های بزرگ را فراهم سازند و راه چاه بهار را مرمت و اسفالت نمایند و راه های کرانه و طرق دیگر مورد احتیاج را هرچه زودتر ساخته و روابط بنادر را با مراکز ایران مفتوح و دائر سازند. همچنین سدهای دیگری از قبیل سد باهو کلات و غیره به وجود آورده زمین های زرخیز خطه بلوچستان را سیراب کنند تا بهترین گیاه های گرمسیری از قبیل کائوچو و بهترین میوه های استوائی از قبیل موز و آناناس و نارگیل و غیره بوجود آید و معادن نفت و معادن دیگر زیرزمینی را که خود ثروت بی پایان کشور است استخراج کنند و ماهی گیری دریای جنوب را که انباشته از ماهی های پر قیمت است به جریان اندازند و کارخانه های کنسرو و کارخانجات دیگر مورد احتیاج محل را برپا نمایند.

خلاصه سرزمین سوزان و ویرانی را که هراتشی مانند قشون اسکندر بدانجا قدم

می گذاشت محکوم به نیستی و فنا می شد و هرزمامداری بدانجا اعزام میگردید با عدم موفقیت و ناامیدی روبرو می شد مبدل به دشت های خرم و باغات پرثمر و مصفا نمایند و به آتیه درخشان سرزمین بلوچستان امیدوار باشند.

توطئه قتل رضاشاه

شرح حال و سوابق سرهنگ محمودخان پولادین که توطئه کودتا و قتل رضاشاه را طراحی کرده بود - چگونگی کشف این توطئه و دستگیری پولادین و یاران او - محاکمه و اعدام پولادین - نماینده کلیمیان در دوره پنجم مجلس شورای ملی از یاران پولادین بود که او هم به اعدام محکوم شد

یکی از وقایع مهم اوایل سلطنت رضاشاه، که در تابستان سال ۱۳۰۶ اتفاق افتاد، توطئه کودتا علیه رضاشاه و قتل او بود. یکی از افسران مورد اعتماد رضاشاه به نام سرهنگ محمود پولادین که در این تاریخ فرماندهی هنگ پهلوی (گارد محافظ رضاشاه) را به عهده داشت، رهبر و کارگردان این توطئه بود. این افسر جسور و جاه طلب سودای سلطنت در سر داشت و این که ماجرای توطئه او را برای قتل رضاشاه و جانشینی وی در زندگینامه سپهبد امان‌الله جهانبانی می‌آوریم، به خاطر این است که او یکی از برکشیدگان سپهبد جهانبانی بود و به توصیه و پیشنهاد او به فرماندهی هنگ پهلوی منصوب شده بود. سپهبد جهانبانی در عملیات دفع غائله سمیتقو با سرهنگ محمود پولادین آشنا شد. پولادین یکی از افسران زیردست امان‌الله میرزا جهانبانی و فرمانده ستون خوی بود که در عملیات فتح قلعه چهریق مرکز فرماندهی اسمعیل آقا سمیتقو نقش نمایانی ایفا کرد و

به همین جهت به عنوان یک افسر جسور و لایق مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت و در اوایل سلطنت رضاشاه به پیشنهاد امان‌الله میرزا جهانبانی که ریاست ستاد ارتش رضاشاه را به عهده داشت به سمت حساس فرماندهی گارد محافظ رضا شاه منصوب گردید.

رضاشاه علاوه بر توصیه و پیشنهاد امان‌الله میرزا جهانبانی، به خاطر شناختی که از پدر محمود پولادین داشت او را به فرماندهی گارد محافظ خود برگزیده بود. پدر محمود پولادین، حسن خان که از مهاجرین قفقازی بود در قزاقخانه درجه سرهنگی داشت و پسرش نیز پس از تحصیلات مقدماتی وارد مدرسه قزاقخانه شد ولی قبل از این که تحصیلات خود را به پایان برساند از مدرسه اخراج شد. علت اخراج وی از مدرسه نظامی دیویزیون قزاق فعالیت او و پدر و برادرش برای مشروطیت بود. در استبداد صغیر (حکومت مطلقه محمدعلی شاه) حسن خان و پسرانش محمود و مسعود به نیروهای پیرم خان پیوستند و در جریان فتح تهران از طرف نیروهای مشروطه خواه شرکت جستند. پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه از سلطنت، سپهدار تنکابنی فرمانده قوای گیلان رئیس‌الوزراء و پیرم خان رئیس‌نظمیه شدند. پیرم خان، محمود خان پولادین را به ریاست نظمیه قزوین منصوب کرد. یک سال بعد محمودخان به تهران بازگشت و وارد مدرسه افسری ژاندارمری شد و پس از طی مدرسه ژاندارمری با درجه سروانی مامور خدمت در فوج ژاندارمری اصفهان گردید.

در جریان جنگ جهانی اول، که یک دولت موقت ملی به ریاست نظام‌السلطنه در کرمانشاه تشکیل شد، فوج ژاندارم اصفهان هم به حکومت موقت پیوست و محمود خان پولادین به سمت حاکم نظامی کرمانشاه منصوب گردید. بعد از پایان جنگ و ثوق‌الدوله رئیس‌الوزرای وقت فرمان عفو عمومی برای نظامیان و مقاماتی که به حکومت مهاجرین در کرمانشاه پیوسته بودند صادر کرد و از افسران ژاندارمری که با حکومت مهاجرین همکاری کرده بودند خواست که به خدمت بازگردند. محمود خان پولادین به ژاندارمری بازگشت و با درجه یاور یا مازور (سرگرد) به فرماندهی گردان قزوین تعیین شد و قریب سه سال در این سمت باقی ماند.

پس از کودتای ۱۲۹۹، سید ضیاء‌الدین طباطبائی رئیس دولت کودتا مازور

محمودخان پولادین را برای سرکوبی اکبرمیرزا صارم‌الدوله والی کرمانشاه که علم طغیان برافراشته بود، با اختیارات کامل به آن منطقه فرستاد و دستور داد فوج ژاندارم کرمانشاه و نیز تحت امر وی قرار بگیرد. محمود خان پولادین در نیمه دوم فروردین ماه ۱۳۰۰ با قوای تحت فرمان خود ارک دولتی و محل سکونت صارم‌الدوله را محاصره کرد و پس از یک نبرد سنگین، قوای صارم‌الدوله را شکست داد و خود او را دستگیر و به تهران اعزام داشت.

محمود پولادین پس از انجام این مأموریت به تبریز اعزام شد و به فرماندهی فوج ژاندارم مقیم شرفخانه منصوب گردید. افراد این هنگ از افراد باقیمانده چندگردان ژاندارم‌ری بودند که سمیتقو آنها را تار و مار کرده بود و چند ماه بود که جیره و مواجب خود را دریافت نکرده بودند. ظاهراً رفتار پولادین با افراد این هنگ بسیار خشن و اهانت‌آمیز بوده و به همین جهت یکی از افسران این هنگ به نام یاور لاهوتی، که نسبت به دیگران ارشدیت داشت افسران و افراد دیگر هنگ را با خود همراه کرده سر به شورش برداشت و پس از دستگیری پولادین به تبریز حمله ور شد و پس از تصرف این شهر مخبرالسلطنه والی آذربایجان و معاون او را دستگیر و بازداشت نمود. حاج مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود درباره این ماجرا می‌نویسد:

«دو هزار تومان به پولادین داده شد به شرفخانه برد و بین ژاندارم تقسیم کند. گفتند پانصد تومان آن در تبریز به مصرف عیاشی رسیده بقیه را پولادین به شرفخانه برد. ژاندارم سر برج طلب دارد. پانزده روز از آخر به ژاندارم حقوق دادند. گفتند از اول باید محسوب شود. باز دو ماه و نیم طلبکار باشیم. شاید هم قدری تلخی کرده بودند. به طوری که بعداً کشف شد، قیامی‌ها از من که مأیوس شدند با لاهوتی داخل مذاکره شده بودند که در مقابل کودتای تهران کودتائی کرده باشند. حتی اسمعیل آقا را هم دعوت کرده بودند که نوشته‌شان به دست آمد. لاهوتی در این تصور بوده است که لدی‌الورود در تبریز پنجاه هزار نفر هواخواه و فدوی خواهد داشت.

محمود خان پولادین صاحب‌منصبان ژاندارم را می‌خواهد و پرخاش می‌کند و می‌گوید: اگر من برجماعتی فاحشه ریاست می‌داشتم شرافتمندانه‌تر بود تا ریاست

بر شما!... افراد بر سر حقوق آزوده، صاحب منصب مورد سخط شده دست به یکی می‌کنند. پولادین و حاکم شرفخانه را که برادر ساعدالسلطنه معاون والی آذربایجان بود با رئیس تلگرافخانه توقیف می‌کنند. سیم تلگراف و تلفن را قطع و شبانه رو به تبریز می‌آورند...^۱

در خاطرات سپهد جهانبانی به چگونگی ختم غائله لاهوتی در گزارش تلگرافی سرهنگ شیبانی اشاره شده و آمده است که پس از آگاهی از هجوم ژاندارم‌های یاغی به تبریز «این جانب (سرهنگ شیبانی) با کلیه قوای سوار به طرف تبریز حرکت کردم و ضمناً دستور داده شد که بقیه قوای پیاده معجلاً از عقب به طرف تبریز بیایند. پس از ورود به عمارت قزاقخانه ملاحظه شد که عمارت از طرف شهر تبریز در محاصره قوای متمرذین است. آن روز یک زد و خورد مختصری واقع شد و فردای آن روز که ۱۸ برج جاری می‌باشد به این امید که شاید به وسیله پند و اندرز متمرذین حاضر از برای اطاعت شوند، با صاحب منصبان آنها مشغول مذاکره شدم. صبح روز نوزدهم بدون انتظار شروع به جنگ شد و تا نزدیک ظهر دشمن حمله می‌کرد. بعد از ظهر متمرذین که عبارت از فوج ۱۴ و عده‌ای از اشرار بودند در مقابل حملات متقابل قوای دولتی شروع به عقب‌نشینی کردند. بدون تأمل از روی نقشه که قبلاً تهیه شده بود داخل در عمارت گردیده تا ساعت هشت عصر کلیه شهر به تصرف قوای دولتی درآمد. در تمام روز توپخانه متمرذین با نهایت شدت آتش می‌کرد، در صورتی که از طرف قوای دولتی به ملاحظه صدمه وارد نیامدن به اهالی شهر از تیراندازی توپ صرف‌نظر شد. یاور لاهوتی که سرمنشاء شرارت بود با چند نفر فرار کرده است، ولی بقیه متمرذین دستگیر یا تسلیم شده‌اند. تلفات از طرف قوای دولتی نسبتاً کم بود، ولی متمرذین تلفات زیاد داشته‌اند»

در دنباله گزارش تلگرافی سرهنگ شیبانی، به ارتقاء وی به درجه سرتیپی به مناسبت موفقیت در رفع غائله لاهوتی اشاره شده و آمده است «لاهوتی و یاغیان روز ۳۰ دلو (بهمن ۱۳۰۰) مورد حمله قشون دولت واقع گشته و بالاخره حوالی غروب شکست خورده فرار می‌کنند. جمعی دستگیر و بقیه به خاک روسیه گریخته، دولت با سفارت

روس در مذاکره و برای دستگیری و تسلیم آنها مذاکره می نماید. تبریز فعلاً امن و کفالت حکومت با اسمعیل خان امیرلشکر است. مخبرالسلطنه احضار و عازم مرکز شد. آقای مصدق السلطنه برای ایالت آذربایجان تعیین و در شرف حرکت می باشند»

پس از ختم غائله لاهوتی یاور پولادین از زندان آزاد شده و درجه سرهنگ دومی گرفت و فرمانده فوج ژاندارمری آذربایجان گردید. محمود خان پولادین همان طور که قبلاً اشاره شد، در عملیات قلع و قمع قوای اسمعیل آقا سمیتقو و فتح قلعه چهاریق تحت فرماندهی امان الله میرزا جهانبانی نقش نمایانی ایفا نمود و به پیشنهاد وی به درجه سرهنگی ارتقاء یافت. پس از ادغام قزاقخانه و ژاندارمری محمود خان پولادین به قشون انتقال یافت و به ریاست ستاد لشکر غرب منصوب گردید. پولادین در عملیات قلع و قمع الوار به فرماندهی امیرلشکر امیراحمدی نیز نقش مؤثری ایفا نمود و مدتی نیز حاکم نظامی بروجرد و خرم آباد بود.

در اوایل سلطنت رضاشاه، محمودخان پولادین به پیشنهاد سرتیب امان الله میرزا جهانبانی که ریاست ستاد ارتش را به عهده داشت به فرماندهی فوج پیاده پهلوی، یا هنگ پهلوی منصوب شد و در مراسم تاجگذاری رضاشاه عنوان آجودانی شاه را گرفت. سرهنگ پولادین از افسران مورد توجه و اعتماد رضاشاه بود و به همین جهت در مقام فرماندهی هنگ پهلوی در واقع فرمانده گارد محافظ شاه به شمار می آمد. پولادین با توجه به سوابق خدمت خود در آذربایجان و لشکر غرب و پس از یک سال خدمت در فرماندهی گارد محافظ شاه، توقع داشت که به درجه سرتیپی ارتقاء یابد، به خصوص که بیشتر همقطاران او به این درجه نائل شده بودند. عدم توجه به توقعات پولادین شاید یکی از عوامل نارضائی او و فکر توطئه علیه رضاشاه باشد، ولی علت و انگیزه واقعی جاه طلبی و بلندپروازی او و این خیال خام بود که می تواند پس از کشتن رضاشاه و دستگیری فرماندهان ارشد نظامی قدرت را به دست بگیرد و جانشین رضاشاه بشود!

جزئیات ماجرا و چگونگی کشف توطئه در شهریور ماه سال ۱۳۰۶ هرگز فاش نشد، ولی از مجموع نوشته ها و اطلاعاتی که در دست است چنین برمی آید که در توطئه کودتا علیه رضاشاه علاوه بر چند تن از افسران زیردست پولادین، چند نفر غیر نظامی، از جمله

«هایم» یا «حیم» نماینده کلیمیان در مجلس پنجم نیز شرکت داشتند، ولی یکی از افسرانی که در این توطئه شرکت داشته و نام او هرگز فاش نشد، برای خوش خدمتی به رضاشاه و ارتقاء مقام خود، مراتب را به او اطلاع می دهد و رضاشاه به شیوه مخصوص خود به جای اینکه قضیه را از طریق مراجع قانونی تعقیب نماید شخصاً این توطئه را خنثی و پولادین و دیگران را مجازات می کند.

سلیمان بهبودی منشی مخصوص رضاشاه، که خود شاهد دستگیری پولادین و همدستانش از طرف رضاشاه بوده است، در یادداشت های خود می نویسد: «اعلیحضرت معمولاً همه ساله ۱۵ خرداد به شمیران تشریف می بردند و ۱۵ شهریور مراجعت می نمودند و این ییلاق رفتن به طوری منظم بود که همه می دانستند، بنده بدون دستور، چون دستور کلی بود در روز معین ترتیب این نقل مکان را می دادم. در مراجعت از ییلاق طبق معمول طوری مراجعت می کردند که ظهر ۱۵ شهریور نهار را در شهر میل کنند. این دفعه به محض ورود به شهر احضار و فرمودند امروز آجودان های کشیک کی ها هستند؟ عرض کردم سرهنگ پولادین و سلطان (سروان) مزینی. بلافاصله جویای یک قبضه اسلحه صدتیر که از آلمان اختصاصاً برای ایشان آورده بودند شدند... بنده عرض کردم اسلحه دار باشی مرخصی رفته است. فرمودند بین شهر یا شمیران هر جا هست حاضر کن. اتفاقاً شمیران بود و آوردم و گزارش دادم.

اعلیحضرت معمولاً بعد از غذای ظهر استراحت می فرمودند و دو ساعت بعد از ظهر از عمارت به محوطه باغ و بعد نیم ساعت هم به حسابداری تشریف می بردند، ولی امروز غفلتاً پیشخدمت آمد که احضار فرمودند. وقتی شرفیاب شدم یک ساعت بعد از ظهر بود و ایشان جلوی کاخ مرمر ایستاده بودند. مجدداً سراغ صدتیر را گرفتند و تقدیم کردم. بعد اعلیحضرت همایونی از کاخ مرمر به عمارت دربار که خلوت بود تشریف آوردند، روی نیمکت باغ که میز آهنی به عنوان پیشدستی داشت نشستند و فرمودند اسلحه صدتیر را فشنگ زده و آماده روی میز بگذارم. بعداً سؤال فرمودند نظامی های نگهبان از کدام قسمت هستند و گروه بان آنها از قدیمی ها هستند یا نه؟ عرض کردم از فوج پهلوی نگهبانی می کنند و گروه بان ها از قدیمی ها هستند. چون تمام قدیمی ها را می شناختند

گروهبان نگهبان را احضار فرمودند که دست به تفنگ بایستد. بعد فرمودند برو سرهنگ پولادین و سلطان مزینی هردو را بیاور.

بنده فوراً هردو را خبر کردم و شرفیاب شدند. به محض این که به حضور آمدند، رو به سرهنگ پولادین کرده و با تشدد و پرخاش فرمودند: می خواستی بر علیه من کودتا بکنی؟ ... به محض این فرمایش که دست هم روی اسلحه صدتیر بود، سرهنگ پولادین در حال سلام نظامی با ترس و لرز به التماس افتاد و عرض کرد قربان به بیچه های من رحم کنید و در واقع با این بیان فوراً اعتراف کرد و باز هم التماس می کرد که در این موقع اعلیحضرت همایونی با فریاد رو به بنده و سلطان مزینی فرمودند: بردارید پاگون هایش را!...

بنده شروع کردم و سلطان مزینی هم به کمک بنده آمده هردو سردوش ها و نشان کلاه هرچه داشت برداشتیم. مجدداً با صدای بلند فرمودند ببریدش!... سلطان مزینی سرهنگ را برد و به بنده فرمودند ببر در اطاقی که با کسی ملاقات نکند و اطاق هم به کلی خالی باشد و هرچه همراه دارد از او بگیرد و یک نفر نگهبان در اطاق بگذارید و به غیر از خودت هم کسی داخل اطاقش نشود. بعد یاور احمد همایون فرمانده هنگ بهادر را احضار کن و بلافاصله فرمودند وقتی آمد پیش من بیاور به اطاق خلوت دیگر ببر و فقط شمشیرش را بگیر در جاتش باشد. بلافاصله به منزل یاور احمد همایون تلفن کردم. مهمان بود. قرار شد خانمش اطلاع بدهد که اعلیحضرت همایونی احضار فرموده اند. پس از سه ربع ساعت حاضر شد و همان طور که دستور فرموده بودند اجرا کردم و یک نفر نگهبان هم در اطاقش گذاشتم و به عرض رساندم...

بعد فرمودند سرهنگ روح الله خان (معروف به ناظر آجودان باشی اعلیحضرت) را احضار کن و او را در اطاق دیگری که خلوت باشد ببر و در جاتش را بردار و اطلاع بده. تلفن کردم. اتفاقاً منزل بود و فوراً حاضر شد. وقتی خواستم درجه اش را بردارم ناراحت شد و گفت فلانی روح الله خان در قشون دوتاست، من نیستم. خانم من از محارم علیاحضرت ملکه و هفته ای دو روز در خدمت ایشان است. عرض کردم روح الله خان ناظر شما نیستید؟ وقتی کلمه ناظر را شنید خودش هم در برداشتن علائم نظامی کمک

کرد و خیلی ناراحت بود. همانطور یک نفر نگهبان برایش گذاشتم و به عرض مبارک رساندم. دستور فرمودند هوا که تاریک شد از نظمی بگوئید یک اتومبیل با دو افسر بیایند و طوری که از هم اطلاع نداشته باشند جدا جدا آنها را ببرند. امر مبارکشان اجرا شد و بعد از بردن هر سه نفر گزارش به عرض رساندم. قضیه (سوء قصد و کودتا) خاتمه یافت. سرهنگ پولادین و عده‌ای دیگر هم که مداخله داشتند محاکمه و سرهنگ پولادین و هایم کلیمی محکوم به اعدام شدند و سایرین به حبس‌های متفاوت و طولانی محکوم گردیدند...»^۱

روزنامه اطلاعات خبر محاکمه و اعدام پولادین را در شماره مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۰۶ خود به شرح زیر منتشر کرد:

«ساعت پنج بعد از نیمه شب ۲۴ بهمن سرهنگ محمودخان پولادین در باغشاه اعدام گردید. این اعدام در نتیجه کشف توطئه‌ای بود که سرهنگ پولادین با رفقای خود که عبارت بودند از نصرالله خان (سرهنگ سابق) یاور احمدخان، یاور روح‌الله خان و هایم نماینده دوره پنجم کلیمیان ترتیب داده بودند. هدف این توطئه سوء قصد بر علیه شخص اعلیحضرت رضاشاه و برهم زدن اوضاع بود. محاکمات طولانی آنهایی که نظامی بودند در محکمه نظامی انجام یافت و در نتیجه سرهنگ پولادین محکوم به اعدام و نظامیان دیگر، احمدخان همایون پانزده سال حبس، نصرالله خان هفت سال و روح‌الله خان پنج سال حبس محکوم شدند. اما دوسیه دو نفر غیر نظامی هایم و احمدخان پولادین به وزارت عدلیه ارجاء گردید. کشف این توطئه در آن موقع به وسیله یکی از کسانی بود که با خود آنها همکاری و جلسات سری داشتند»

درباره ماجرای سرهنگ پولادین و چگونگی محاکمه و اعدام او، سید جعفر پیشه‌وری، رئیس حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان، در خاطرات زندان خود که در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شده است، چنین می‌نویسد:

«متأسفانه در زندان من خود سرهنگ پولادین را ندیدم، او را هنگام بازداشت من اعدام کرده بودند. فقط به یاران او برخورد و مدتی طولانی باهم تماس داشتیم. وانگهی

خاطره و یاد او هنوز از نظر سایر زندانیان محو نشده بود... به طور کلی همه می‌گفتند پولادین مرد رشید و افسر متینی بود. هنگام بازداشت و بازجوئی ضعف و زبونی نشان نداد. در زندان بسیار وزین و جدی بود. مرگ را با جبین باز استقبال نمود. خودش می‌دانست سرانجام اعدامش خواهند کرد، ولی هرگز به روی خود نمی‌آورد. می‌گفتند شبی که برای تیرباران کردن خبرش کردند خیلی آرام بود و در چهره‌اش آثار اضطراب و وحشت دیده نمی‌شد. در اصلاح سر و صورت و تغییر لباس حتی استعمال عطر شتابزدگی به خرج نداد. از همه با خونسردی خداحافظی کرد و با قدم‌های سنجیده راه افتاد. حتی می‌گفتند فرمان شلیک را هم خودش داده بود.

هایم هفت سال در زندان بود و استقامت کرد. از میان یاران مرحوم پولادین هایم (مدیر روزنامه اتحاد) مرد قابل توجهی بود. می‌گفت من هنگام بازداشت وکیل مجلس شورای ملی بودم و قانوناً مصونیت داشتم و می‌توانستم در تمام امور سیاسی مداخله کنم. برای او وکیل تسخیری تعیین کردند و پس از هفت سال زجر و مشقت اعدامش کردند. سرهنگ نصرالله خان کلهر و سایر یاران سرهنگ پولادین نسبت به هایم نظر خوبی نداشتند. نصرالله خان کلهر می‌گفت من هایم را خوب می‌شناختم. او در کرمانشاه به «واسیلی» معروف بود و با بیگانگان ارتباط داشت. من از اول به مرحوم پولادین می‌گفتم با این قبیل عناصر نمی‌شود کار کرد. پولادین مرد نظامی خوب ولی سیاستمداری ناشی بود. همه این‌ها را او به این کارها مداخله داد...»^۱

رضاشاه جریان بازجوئی و محاکمه سرهنگ پولادین و یارانش را شخصاً تعقیب می‌کرد و قدر مسلم این است که جریان این محاکمه به علت مداخله مستقیم رضاشاه از مسیر عادی خود خارج شده بود. در آن زمان سرتیپ حبیب‌الله شیبانی به جای شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی، که به فرماندهی لشکر شرق منصوب شده بود ریاست ارکان حرب (ستاد ارتش) را به عهده داشت. شیبانی که افسر اصولی و وطن‌پرستی بود، به علت عدم انطباق جریان محاکمه پولادین و یارانش با آئین‌نامه محاکمات قشون از امضای حکم تیرباران سرهنگ پولادین خودداری کرد و به همین جهت از ریاست ستاد ارتش

۱. در یادداشت‌های پیشه‌وری نام سرهنگ پولادین، سرهنگ «فولادی» نوشته شده است.

مستعفی گردید...

سپهد امان‌الله جهانبانی در خاطراتش که در سال ۱۳۴۶ منتشر شده به موضوع محاکمه و اعدام سرهنگ پولادین به اختصار و بدون اظهار نظر اشاره کرده، ولی شرح خدمات او در عملیات ختم غائله سمیتقو و نقل گزارش‌های وی در جریان این عملیات نشان می‌دهد که نسبت به سرهنگ پولادین با وجود اتهام سنگین توطئه کودتا علیه رضاشاه نظر نامساعدی نداشته است. پیشنهاد انتصاب پولادین به فرماندهی هنگ پهلوی از طرف سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی هنگامی که ریاست ستاد ارتش را به عهده داشت، می‌توانست پای او را هم به این ماجرا بکشاند، و اگر در جریان دستگیری و محاکمه پولادین همین سمت را داشت شاید از عوارض آن مصون نمی‌ماند. ولی همان‌طور که اشاره شد جهانبانی در این تاریخ فرماندهی لشکر شرق را برعهده داشت و معاون وی سرتیپ حبیب‌الله شیبانی به این سمت منصوب شده بود، که او هم جریان محاکمه پولادین و یارانش را عادلانه و منطبق با آئین نامه محاکمات قشون نمی‌دانست و به همین جهت از امضای حکم تیرباران پولادین خودداری کرد و از ریاست ستاد ارتش برکنار شد.

این که رضاشاه در جریان محاکمه پولادین با جهانبانی هم صحبتی داشته و تحقیقاتی درباره پولادین از وی به عمل آورده معلوم نیست. قدر مسلم این است که رضاشاه اطمینان حاصل کرده بود که شاهزاده امان‌الله میرزا در جریان توطئه و نقشه‌های سرهنگ پولادین نبوده و در زمان معرفی او به رضاشاه هم ظاهراً پولادین چنین افکاری در سر نداشته است. شاهزاده امان‌الله میرزا پس از ماجرای پولادین هم همچنان از اعتماد رضاشاه برخوردار بود و یک سال پس از اعدام پولادین امان‌الله میرزا جهانبانی را به پاس موفقیت در ختم غائله بلوچستان به درجه امیرلشکر یا سرلشگری ارتقاء داد.

مأموریت فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ

چرا فرانسه برای آموزش افسران و دانشجویان ایرانی انتخاب شد؟ -
 صورت اسامی نخستین گروه افسران ایرانی که به فرانسه اعزام شدند -
 خاطرات سپهبد جهانبانی از مأموریت فرانسه - مأموریت دوم در فرانسه و
 تأسیس دانشگاه جنگ - سخنان رضاشاه خطاب به نخستین گروه
 دانشجویان ایرانی که به فرانسه اعزام شدند

رضاشاه با این که از سنین نوجوانی وارد خدمت قزاقخانه شده و فرصت و امکان
 تحصیل نیافته بود، به موضوع آموزش و تحصیل جوانان اهمیت زیادی می داد و
 به خصوص در مورد آموزش نظامیان توجه و حساسیت زیادی داشت. سپهبد جهانبانی
 در خاطرات خود پیش از شرح مأموریتش در فرانسه و سرپرستی افسران اعزامی
 به فرانسه می نویسد: رضاشاه پس از به دست گرفتن زمام امور و ایجاد ارتش متحدالشکل
 نوین توجه خاصی به آموزش و پرورش نظامی افسران مبذول می داشت و روزی نگارنده
 را که در آن وقت ریاست ارکان حرب کل قشون را عهده دار بودم احضار و فرمودند: من
 بهترین راه تعلیم و تربیت افسران جوان را چنین تشخیص می دهم که عده ای از آنها را
 انتخاب و به فرانسه بفرستیم و به شما مأموریت می دهم که این کار را انجام داده، افسران
 مزبور را انتخاب و با خود به فرانسه برده و با موافقت مقامات آن دولت آنان را به مدارس

و آموزشگاه‌های صنوف مختلفه تقسیم و مراقبت نمائید تا دوره‌های تحصیلی خود را با موفقیت طی کرده و در مراجعت به‌میهن، به‌نوبه خود تعلیم و تربیت افسران دیگر را عهده‌دار گردند و مادام که آنان مشغول تحصیل هستند از افسران متخصص و مجرب فرانسه دعوت خواهیم کرد تا در مدارس نظامی ما به‌تدریس و تعلیم پردازند.

علت انتخاب فرانسه برای آموزش افسران ایرانی این بود که رضاشاه با این که به کمک انگلیسی‌ها به‌قدرت رسیده بود، باطناً نسبت به‌انگلیسی‌ها نظر مساعدی نداشت و گمان می‌کرد که در صورت اعزام افسران ایرانی به‌انگلستان، ممکن است سرویس‌های جاسوسی انگلیس در میان آنها نفوذ کرده عده‌ای را به‌خدمت خود درآورند.^۱ بدگمانی رضاشاه درمورد روسها از این هم بیشتر بود و هرچند در جریان خلع قاجاربه و اوایل سلطنت خود با حکومت بلشویکی روسیه روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود، به‌درستی گمان می‌کرد که افسران ایرانی در صورت اعزام به‌شوروی تحت تأثیر افکار کمونیستی قرار گرفته و در خدمت سرویس‌های جاسوسی آن کشور قرار خواهند گرفت.

در میان کشورهای اروپائی فرانسه بهترین انتخاب ممکن برای آموزش افسران ایرانی بود، زیرا فرانسه از فاتحین جنگ جهانی اول و از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان پس از پایان جنگ به‌شمار می‌آمد و از نظر نظامی هم فرماندهان و افسران فرانسوی که در جنگ‌اول جهانی شرکت کرده و پیروز شده بودند از صلاحیت و شایستگی لازم برای آموزش افسران ایرانی برخوردار بودند. فرانسه همچنین آموزشگاه‌های نظامی معتبری هم داشت، ولی تحصیل در این مدارس مستلزم دانستن زبان فرانسه بود و افسران اعزامی می‌بایست قبل از پذیرفته شدن به‌این مدارس زبان فرانسه را بیاموزند.

نخستین گروه افسران اعزامی، هنگامی که رضاخان در زمان نخست‌وزیری عنوان فرمانده کل قوا را نیز به‌دست آورده بود به‌فرانسه اعزام شدند. سرپرستی این هیئت پنجاه نفری برعهده خود امان‌الله میرزا جهانبانی بود و مأموریت انتخاب این افسران هم

۱. بدگمانی رضاشاه در این مورد کاملاً بجا بود، زیرا افسرانی مانند فردوست که در زمان سلطنت محمدرضا شاه به‌انگلستان اعزام شدند، در خدمت سرویس جاسوسی انگلیس قرار گرفتند و فردوست در خاطرات خود صریحاً به‌این موضوع اشاره کرده است.

به خود جهانبانی محول شد. سردار سپه قبل از اعزام این گروه، آنان را به حضور پذیرفته و طی نطقی اهمیت این مأموریت و مسئولیت و وظایف افسران اعزامی در دوران تحصیل و همچنین دلیل انتخاب فرانسه را برای آموزش آنان تشریح نمود.

صورت اسامی افسران اعزامی به فرانسه که در خاطرات سپهبد جهانبانی درج شده و درجات نظامی آنها در زمان اعزام به شرح زیر است:

سرتیپ امان‌الله جهانبانی (رئیس و سرپرست هیئت) - سرتیپ حبیب‌الله شیبانی - سرهنگ احمد نخجوان - سرهنگ دکتر ابوطالب شیخ - سرهنگ عطاء‌الله علائی - سرهنگ شماع‌الله علائی - سروان حاجیعلی رزم‌آرا - سروان دکتر حسین مقدم - سروان سید مهدی ورزنده - سروان غلامرضا شاهین نوری - سروان غلامحسین سالار - سروان منصور جهانبانی - سرگرد احمد چال پرسکی (اقصی) - سرگرد علی اصغر نقدی - سروان احمد خسروانی - ستوان سید محمود میرجلالی - ستوان غلامحسین افخمی - ستوان سید محمد پلاسید - ستوان مجید غفاری - ستوان سید احمد وزیری - ستوان علی اکبر اشعری - ستوان امیر اصلانی - ستوان خلیل مرجان - ستوان احمد نراقی - ستوان غلامعلی قدر - ستوان سعید کیهان - ستوان محمود بهارمست - ستوان نصرالله پارسا - ستوان رضا جوادی - ستوان محمود خسروانی - ستوان صفرعلی انصاری - ستوان عبدالله هدایت - ستوان علی مهجوری (یزدانفر) - ستوان غلامرضا خداداد - ستوان مرتضی آذربی - ستوان غلامعلی بایندر - ستوان محمدعلی علوی مقدم - ستوان حسین مهین - ستوان نصرالله مقبلی - ستوان حسین مهین - ستوان بنی صدر - ستوان احمد شیخان - ستوان حسن مشیری - ستوان شکرالله هدایت - ستوان یدالله رفاهیت - ستوان بزرگ مهنا

از گروه افسران اعزامی فوق که بعدها به مقامات مهمی رسیدند می‌توان به ارتشبد عبدالله هدایت رئیس ستاد ارتش در زمان سلطنت محمدرضا شاه، سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش و نخست‌وزیر محمدرضا شاه که در اسفند ماه سال ۱۳۲۹ به قتل رسید، سپهبد نقدی وزیر جنگ و دریابان غلامعلی بایندر فرمانده نیروی دریائی ایران که در شهریور ۱۳۲۰ شهید شد اشاره نمود. افسران دیگر نیز به جز کسانی که پیش

از رسیدن به درجات بالای نظامی درگذشتند غالباً تا درجه سرلشگری و سپهبدی ارتقاء یافتند و از سرنوشت یکی از آنان سرلشگر حبیب‌الله شیبانی که در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم در برلن بود اطلاعی در دست نیست. سپهبد جهانبانی در کتاب خاطرات خود از وی به‌عنوان «سرلشگر مفقود» نام می‌برد. ولی خواهرزاده او منوچهر ریاحی در کتاب خاطراتش زیرعنوان «سراب زندگی» می‌نویسد که دائیش سرلشگر شیبانی پس از اشغال برلن از طرف نیروهای شوروی کشته شده است.

سپهبد جهانبانی در شرح جریان سفر هیئت اعزامی از تهران به فرانسه می‌نویسد: مسافرت ما از طریق بغداد انجام گردید. عصر روزی که وارد بغداد شدیم هیئت که متجاوز از ۵۰ نفر می‌شد در دو هتل درجه اول منزل داده شدند و در همان شب از طرف نیروی هوایی انگلیس دعوت شدیم که صبح زود تا گرمای هوا شدت نیافته بازدید از طیارات به‌عمل آورده و چنانکه مایل باشیم پروازهای تفریحی نیز انجام گیرد. ما با ابراز تشکر این دعوت را پذیرفته و چون خسته و فرسوده بودیم بلافاصله پس از صرف شام به‌استراحت پرداختیم.

در آن شب من و سرتیپ حبیب‌الله شیبانی (مفقود الاثر در آلمان در جنگ دوم جهانی موقع ورود ارتش سرخ به برلن) در یک اطاق منزل داشتیم و به‌خواب خوش فرو رفته بودیم ولی من ناگهان از خواب پریده و سوزش شدیدی روی ران خود احساس کردم، لذا تأمل را جایز ندانسته از تخت‌خواب پائین پریده برق را روشن و با عجله به‌تجسس و تفحص موجودی که خواب خوش را بر من حرام کرده پرداختم و ناگهان چشمم به‌هیكل عقرب سیاه رنگ درشتی افتاد که به‌ملافه سفید چسبیده بود. با مشاهده چنین عقربی و به‌خاطر آوردن سم مهلک و کشنده آن تصور کردم که دیگر دقایق آخر عمر را می‌گذرانم. بی‌اختیار سرتیپ شیبانی را از خواب بیدار و ماجرا را با اضطراب خاطر یادآوری کردم. ایشان نیز نگران شده و به‌نوبه خود افسران دیگر را به‌کمک طلبیدند و ازدحام عجیبی در اطاق برپا شد، ولی متأسفانه دکتر حسین مقدم که با هیئت بود در میان سایرین دیده نمی‌شد و من آن را حمل بر طالع بد کرده و دست از جان شستم. اشخاصی که برای پیدا کردن دکتر در تکاپو بودند سرانجام او را در پشت بام هتل یافتند که بدانجا پناه برده بود تا

از گرمای طاقت فرسا در امان باشد. در هر حال دکتر حاضر شده اول به جستجوی عقرب که عامل اصلی اضطراب و وحشت بود پرداخت ولی اثری از آن دیده نشد حتی برای خود من هم این شائبه دست داد که شاید عقرب سیاه خواب و خیالی بیش نبوده و بی جهت در این نیم شب عده‌ای را از خواب خوش محروم ساخته و نگران کرده‌ام. با این خیالات باز هم به تجسس پرداختیم تا این که بالاخره عقرب را در گوشه اطاق پیدا کرده و حسابش را رسیدیم.

پس از آن که دیگر دکتر تردیدی در گزیدن عقرب نداشت، محل گزیدگی را بریده و با مکیدن سم عقرب را خارج کرد. البته عمل ایشان که جنبه لطف بیکران و فداکاری داشت موجب نهایت تشکر و سپاسگزاری من گردید، زیرا چنانچه مختصر خراشی در دهان می‌داشتند خود مسموم می‌شدند. پس از آن دیگر احساس ناراحتی نکرده و خیالم آسوده شد. در این موقع ساعت چهار بعد از نیمه شب بود و به افسران اعلام شد که برای رفتن به فرودگاه و بازدید نیروی هوایی انگلیس آماده شوند.

سرتیپ جهانبانی پس از بازگشت از فرانسه که با خلع قاجاریه و آغاز سلطنت رضاشاه تقارن یافت. به فرماندهی لشکر شرق منصوب شد و در مأموریت بلوچستان، که شرح آن در فصول پیشین آمده است به درجه سرلشگری ارتقاء یافت. سرلشگر جهانبانی در سال ۱۳۰۹ پس از بازگشت از مأموریت خراسان و بلوچستان با کسب اجازه از رضاشاه برای تکمیل تحصیلات نظامی خود (که بر اثر وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه ناتمام مانده بود) عازم فرانسه شد و در دانشگاه جنگ فرانسه مشغول تحصیل گردید. سرلشگر جهانبانی به اتفاق خانواده به این سفر رفته بود و فرمانده Ecole de Guerre یا دانشگاه جنگ فرانسه پس از ثبت نام وی برای تحصیل در این دانشگاه، در مراسم آغاز سال تحصیلی گفت که برای ما افتخار بزرگی است که یک ژنرال ایرانی با سوابق درخشان نظامی این دانشگاه را برای تکمیل تحصیلات نظامی خود انتخاب کرده است. تحصیلات نظامی امان‌الله میرزا جهانبانی در فرانسه بیش از دو سال به طول انجامید و یکی از فرزندان او (پرویز جهانبانی) نیز در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۱ که مصادف با جشن پیروزی فرانسه در جنگ جهانی اول بود در پاریس به دنیا آمد.

سرلشگر جهانبانی پس از طی دوره دانشگاه جنگ فرانسه به تهران بازگشت و ضمن گزارش سفر و مطالعات خود در فرانسه به رضاشاه، اهمیت تشکیل دانشگاه جنگ برای آموزش افسران در سطوح عالی را خاطر نشان ساخت. سرلشگر جهانبانی در پایان مأموریت قبلی خود در فرانسه نیز طرح تشکیل دانشکده افسری را به رضاشاه داده بود، که رضاشاه خود او را مأمور تهیه مقدمات تشکیل دانشکده افسری نمود و یک هیئت نظامی از فرانسه به ریاست کلنل «کالدرو» به اتفاق جهانبانی سازمان و تشکیلات دانشکده افسری را تنظیم و پس از تصویب رضاشاه به موقع اجرا گذاشتند. رضاشاه پیشنهاد جهانبانی را برای تشکیل دانشگاه جنگ نیز پذیرفت و خود او را مأمور تهیه مقدمات تشکیل این دانشگاه نمود. رضاشاه پیشنهاد جهانبانی را برای دعوت از یک هیئت نظامی از فرانسه برای سازماندهی دانشگاه جنگ در ایران پذیرفت و ژنرال «ژاندر» فرانسوی در رأس یک هیئت نظامی از فرانسه برای انجام این منظور به تهران آمد. پس از تشکیل دانشگاه جنگ، طبق مقرراتی که به تصویب رضاشاه رسید، ترفیع درجه افسران به امیری ارتش (از سرتیپ به بالا) موکول به گذراندن دانشگاه جنگ گردید. اعزام محصلین ایرانی برای تحصیل در خارج در رشته‌های مختلف علمی نیز همزمان با تشکیل دانشگاه جنگ مورد توجه قرار گرفت و رضاشاه این بار هم فرانسه را برای آموزش محصلین اعزامی در نظر گرفت. رضاشاه در مراسم اعزام نخستین گروه محصلین اعزامی به خارج طی نطقی اظهار داشت «باید بدانید چرا شما را از یک کشور پادشاهی به یک کشور جمهوری مثل مملکت فرانسه اعزام می‌داریم. فقط برای این است که حس وطن‌پرستی فرانسویان را سرمشق قرار داده و در اطاق قلبتان جایگیر سازید. اگر زمامداران سابق تاکنون به چنین کارهایی مبادرت کرده بودند مملکت ایران به وضع حالیه نبود و قطعاً پیشرفت‌های بیشتری حاصل می‌شد...»

از میان اسامی اولین گروه محصلین اعزامی، نام چند نفر به خاطر مشاغلی که بعد از مراجعت به ایران پیدا کردند قابل ذکر است: سید علی شایگان - کریم سنجابی، عبدالحمید زنگنه، محمود کیهان، مهدی حسابی، لطفعلی صورتگر، غلامعلی فریور، مهدی بازارگان، احمدعلی ابتهاج، رضا رادمنش، خلیل ملکی، منوچهر اقبال، محمد مهدی آذر، محمدعلی ملکی و مرتضی اخوی..

راز سقوط تیمورتاش

روابط تیمورتاش با جهانبانی - چگونگی به قدرت رسیدن تیمورتاش -
نقش تیمورتاش در مذاکرات نفت و افول قدرت او - دستگیری و محاکمه
تیمورتاش و مرگ اسرارآمیز او در زندان - علت واقعی سوءظن رضاشاه
به تیمورتاش - آخرین تلاش روس‌ها برای نجات تیمورتاش

ماجرای مغضوب شدن عبدالحمین تیمورتاش وزیر مقتدر رضاشاه و برکناری و
محاکمه و سرانجام مرگ اسرارآمیز او در زندان در اواخر اقامت سپهبد جهانبانی در
فرانسه و مقارن بازگشت او به ایران اتفاق افتاد و با روابط نزدیک و دوستانه‌ای که بین آن
دو وجود داشت، این ماجرا در زندگی و سرنوشت جهانبانی هم بی‌تأثیر نبود، هرچند
آثار آن بعدها نمودار گردید.

تیمورتاش و جهانبانی، که هر دو تحصیل کرده روسیه بودند و هر دو به زبان روسی
مانند زبان مادری خود صحبت می‌کردند، از نخستین سالهای بعد از کودتای ۱۲۹۹
روابط نزدیک و دوستانه‌ای باهم داشتند و در خاطرات سلیمان بهبودی منشی محرم
رضاشاه می‌خوانیم که آن دو منفرداً یا مشترکاً واسطه تماس و مذاکره رضاشاه از زمان
سردار سپه‌ی و نخست‌وزیری تا اوایل سلطنت او با روس‌ها بودند. روابط نزدیک و
صمیمانه آنها در زمان سلطنت رضاشاه نیز دوام یافت، تا این که جهانبانی به شرحی که

در فصل گذشته آمده است، برای تکمیل تحصیلات نظامی خود به فرانسه رفت و سیر نزولی قدرت تیمورتاش در دربار رضاشاه از اواخر دوران اقامت وی در فرانسه آغاز شد. پیش از شرح چگونگی سقوط تیمورتاش از اریکه قدرت، شرح مختصری از بیوگرافی او و چگونگی صعودش به اریکه قدرت بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد. عبدالحسین تیمورتاش که پیش از گرفتن نام خانوادگی تیمورتاش در آستانه سلطنت رضاخان، نخست معززالملک و سپس سردار معظم لقب داشته است. در سال ۱۲۵۸ شمسی در یک خانواده متشخص خراسانی به دنیا آمد. عبدالحسین خان پس از انجام تحصیلات مقدماتی در خراسان، برای ادامه تحصیل به روسیه اعزام شد و در مدرسه نظام سن پترزبورگ ثبت نام کرد. مدت تحصیل او در روسیه که بیش از تحصیل صرف خوشگذرانی و زنبارگی شد، قریب شش سال به طول انجامید، ولی عبدالحسین خان در بازگشت از این سفر دو زبان روسی و فرانسه و آداب و رسوم اروپائی را به خوبی فرا گرفته بود.

عبدالحسین خان که بعد از بازگشت به ایران لقب پدر، معززالملک را برای خود انتخاب نمود، چند ماه پس از مراجعت به تهران نقل مکان کرد و در سن ۲۴ سالگی به عنوان مترجم زبان روسی وارد خدمت وزارت خارجه شد و ضمن خدمت در وزارت خارجه زبان انگلیسی را هم فرا گرفت. زندگی سیاسی عبدالحسین خان معززالملک، که از این به بعد او را به همان نامی که معروف شده است تیمورتاش می‌خوانیم، از سال ۱۲۸۸ به دنبال سقوط محمدعلی شاه و انتخابات مجلس دوم آغاز شد. تیمورتاش خود را نامزد نمایندگی مجلس کرد و با نفوذ خانوادگی پدر و همسرش که دختر یکی از خوانین خراسان بود به مجلس راه یافت. تیمورتاش با این که جوانترین نماینده مجلس دوم بود با ایراد چند نطق و اظهار نظر در لوایحی که مطرح می‌شد خیلی زود جای خود را در مجلس باز کرد، ولی فترت طولانی بین مجلس دوم و سوم موجب بازگشت او به خراسان شد و این بار در دوران حکومت نیرالدوله پدر بزرگ همسر خود به ریاست نظام یا فرماندهی قشون خراسان منصوب شد و لقب سردار معظم گرفت.

تیمورتاش که حالا سردار معظم خراسانی لقب داشت، در انتخابات مجلس سوم نیز

بدون مشکل از قوچان به نمایندگی مجلس انتخاب شد و این بار به یکی از کارگردانان مجلس تبدیل گردید. ولی عمر این مجلس نیز با آغاز جنگ جهانی اول و اشغال بخش بزرگی از خاک ایران به وسیله نیروهای بیگانه به پایان رسید. تیمورتاش پس از تعطیل مجلس سوم مدتی بیکار بود تا این که در فروردین سال ۱۲۹۸ در اوایل نهضت جنگل در دوران زمامداری وثوق الدوله به حکومت گیلان منصوب شد. حکومت گیلان که بیش از یک سال به طول نینجامید از نقاط تاریک زندگی سیاسی تیمورتاش به شمار می آید. زیرا در مدت ایالت گیلان، علاوه بر زنبارگی و میخوارگی که در تمام عمر گرفتار آن بود، مرتکب فجایعی هم شد و از آن جمله در عالم مستی، حکم اعدام عده‌ای از آزادیخواهان گیلان را که دکتر حشمت معروف هم در میان آنها بود صادر نمود.

تیمورتاش پس از قریب یک سال حکومت در گیلان به تهران احضار شد و مدتی بیکار بود که کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست و تیمورتاش به دستور سید ضیاءالدین نخست‌وزیر کودتا بازداشت گردید. تیمورتاش مانند سایر زندانیان بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین از زندان آزاد شد و به نمایندگی مجلس چهارم از نیشابور انتخاب گردید. تیمورتاش در اواخر سال ۱۳۰۰ شمسی در کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله به سمت وزارت عدلیه منصوب شد و در جلسات کابینه با رضاخان وزیر جنگ روابط نزدیکی برقرار ساخت. بعد از سقوط کابینه مشیرالدوله، تیمورتاش به حکومت کرمان و بلوچستان تعیین شد. در مدت حکومت تیمورتاش در این ایالت عمر مجلس چهارم نیز به سر رسید و تیمورتاش در انتخابات مجلس پنجم مجدداً از نیشابور به نمایندگی انتخاب گردید. تیمورتاش به پاس نطق‌های تملق‌آمیز به طرفداری از رضاخان در کابینه سوم رضاخان که در شهریور ماه سال ۱۳۰۳ تشکیل شد به وزارت فوائد عامه و تجارت منصوب گردید و این سمت را تا پایان رئیس‌الوزرائی رضاخان حفظ کرد. در این تاریخ امان‌الله میرزا جهانبانی هم رئیس ارکان کل حرب یا ستاد ارتش رضاخان بود و میان او و تیمورتاش که هر دو در مدارس نظامی روسیه تحصیل کرده بودند رابطه نزدیک و صمیمانه‌ای برقرار شد. همانطور که در یکی از فصول پیشین اشاره شد رضاخان همزمان با تهیه مقدمات خلع قاجاربه و سلطنت خود، برای رفع نگرانی از عکس‌العمل دولت

شوروی با آنها تماس‌هایی برقرار کرد و در مذاکرات خود با روسها از تیمورتاش یا جهانبانی استفاده می‌کرد. نکته درخور توجه در این جریان اعتماد رضاخان به جهانبانی با وجود وابستگی او به خاندان قاجار بود.

تیمورتاش ضمن عضویت در کابینه به اتفاق دوست نزدیک خود علی اکبر داور مقدمات تصویب طرح خلع قاجاریه را در مجلس پنجم فراهم ساخت و با تلاش شبانه روزی در این راه پیش از پیش توجه و اعتماد رضاخان را به خود جلب نمود. در اواخر آذرماه سال ۱۳۰۴ یک هفته پس از انتقال سلطنت از قاجاریه به خاندان پهلوی، تیمورتاش به سمت وزیر دربار رضاشاه منصوب شد و با تشریفات مفصلی که برای تاجگذاری رضاشاه در اوایل سال ۱۳۰۵ ترتیب داد، توانایی خود را در این کار به‌منصه ظهور رساند.

رضاشاه در ابتدای سلطنت، در تعیین وزیران خود هم با تیمورتاش مشورت می‌کرد و انتخاب مخبرالسلطنه هدایت به‌مقام نخست‌وزیری، که شش سال در این سمت دوام آورد، تلقین تیمورتاش و دوستان نزدیک او داور و نصرت‌الدوله فیروز بود که با گذاردن این پیرمرد ضعیف در رأس دولت عملاً کارها را در دست خود قبضه کنند و همین‌طور هم شد. زیرا این تیمورتاش بود که با حضور مرتب در جلسات هیئت دولت و تماس مستقیم با وزیران کابینه اداره امور کشور را به‌عهده داشت. در چهار سال اول سلطنت رضاشاه تیمورتاش به‌سرعت از نردبان قدرت بالا رفت، ولی صعود او به‌قله قدرت با سقوط ناگهانی نصرت‌الدوله و بازداشت و محکومیت او به‌زندان متوقف شد. نصرت‌الدوله ظاهراً به‌اتهام فساد مالی و درواقع به‌علت مدارکی که رضاشاه درباره مشارکت او در طغیان ایلات فارس و توطئه علیه شخص خود به‌دست آورده بود، از کار برکنار و محاکمه و محبوس و سرانجام سربه‌نیست شد. کشف توطئه نصرت‌الدوله علیه رضاشاه، اعتماد مطلق وی را به تیمورتاش که از روابط نزدیک او با نصرت‌الدوله اطلاع داشت، متزلزل ساخت. ولی تیمورتاش با مهارت و چرب‌زبانی توانست خود را از اعمال نصرت‌الدوله بی‌اطلاع نشان بدهد و در مقام منبع خود باقی بماند.

دومین ضربه بر قدرت و موقعیت بلامنازع تیمورتاش، با ورود فروغی و تقی‌زاده

به کابینه مخبرالسلطنه در دو پست کلیدی وزارت خارجه و وزارت مالیه وارد آمد. فروغی از ابتدا نسبت به تیمورتاش نظر مثبتی نداشت و او را عامل برکناری خود از مقام نخست وزیری در اوایل سلطنت رضاشاه می دانست و تقی زاده هم کسی نبود که زیر بار امثال تیمورتاش برود. تیمورتاش که با غرور و تبختر در جلسات هیئت دولت حضور می یافت و به وزیران کابینه حتی شخص نخست وزیر امر و نهی می کرد، ناگهان خود را در برابر کسانی یافت که نه فقط از او حرف شنوی نداشتند، بلکه علناً به مخالفت با او برمی خاستند و گاهی با لحنی تحقیرآمیز با وی سخن می گفتند. تیمورتاش که هوا را پس دید در مقابل این دو حریف نیرومند کوتاه آمد و طرح دوستی با آنها ریخت، ولی قدرت و ابهت پیشین را عملاً از دست داد و از سال ۱۳۰۹ به بعد، دیگر آن تیمورتاش سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۸ نبود.

آخرین مرحله سقوط تیمورتاش از اریکه قدرت با ماجرای نفت و لغو قرارداد دارسی آغاز می شود. درباره این ماجرا معتبرترین روایت، خاطرات تقی زاده است که مستقیماً در جریان وقایع، از مذاکرات مقدماتی به وسیله تیمورتاش تا لغو قرارداد دارسی و پیامدهای آن بوده است. تقی زاده در قسمتی از خاطرات خود درباره این ماجرا می نویسد: «رضاشاه با مرحوم فروغی سر و سری داشت. یعنی همه چیز را به او می گفت.... قبل از آن حرکت که امتیازنامه دارسی را انداخت توی بخاری، فروغی را خواسته بود. قدری با او صحبت کرده و گفته بود من امروز میایم به هیئت دولت و ایشتم می کنم و به شما هم شاید بد بگویم. به او قبلاً گفته بود که دلگیر نشود. گفته بود به فلانی هم بگوئید (یعنی به من) از من این ملاحظه را داشت. می دانست اگر حرف تندی می زد که این ها در این کار تاخیر کردند، من جواب می دهم...

آمد همین تئاتر را بازی کرد. گفت به من می گوئید صبر کنیم که وزیر خارجه بیاید. وزیر خارجه داخل چه آدمی است! وقتی که رفت (بعد از انداختن قرارداد دارسی در بخاری) بدبخت تیمورتاش بدنش می لرزید، تیمورتاش گفت آقایان تشویش نداشته باشید. این تغیر و اوقات تلخی که شد به من بود و به فلان کس (یعنی من).... رضاشاه وقتی امتیاز نامه را پاره کرد و انداخت توی بخاری، گفت بردارید بنویسید ما امتیازنامه را

فسخ کردیم. تیمورتاش خیلی مضطرب بود... گفتند باید امشب از این جا برویم و این کار را بکنیم والا اسباب زحمت می شود. ما همان شب فسخ امتیازنامه را نوشتیم...»

تقی زاده سپس به تفصیل شرح می دهد که بعد از فسخ امتیاز و ابلاغ آن به شرکت نفت انگلیس و ایران، او به وسیله سهیلی که با مصطفی فاتح (عضو ارشد ایرانی شرکت نفت) دوست بوده، مطلع می شود که انگلیسی ها از تمام جزئیات، یعنی حرفهای رضاشاه در هیئت دولت و انداختن پرونده نفت در بخاری خبر دارند. تقی زاده به تیمورتاش می گوید که این هیئت وزیران ما سوراخی دارد که خبرها از آن به بیرون درز می کند و تیمورتاش هم پیش از این که این مطلب از طریق فروغی یا تقی زاده به گوش رضاشاه برسد، موضوع را به رضاشاه می گوید و عین حرف تقی زاده را هم نقل می کند. رضاشاه به آیرم رئیس شهربانی وقت دستور تعقیب قضیه را می دهد و آیرم پس از ملاقات و مذاکره با تقی زاده و سهیلی، نتیجه تحقیقات خود را که احتمالاً سوءظن را متوجه خود تیمورتاش می کرده است، به رضاشاه می دهد. تقی زاده پس از اشاره به این مطلب می گوید «بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضاشاه می گفت سوراخ خود تیمورتاش است و از طریق اوست که آنها مطلع شده اند. این شد که همان روز جمعه که دفتر هم نبود به او کاغذ نوشت که از وزارت دربار معاف است. فردا که ما رفتیم دیدیم تیمورتاش نیست.»

تقی زاده ضمن اشاره به وقایعی که بعد از برکناری تیمورتاش رخ داد می گوید: «سوءظن شاه نسبت به تیمورتاش مثل مرض بود. دائماً از او حرف می زد. به پیشخدمت هم که چائی می آورد می گفت. فروغی دل به دلش می داد، به من هم همیشه می گفت من جواب نمی دادم... یک روز به من گفت چه طور می شود آدم این قدر بی شرف می شود. جواب ندادم. حوصله اش سر آمد و گفت شما چه می گوئید؟ گفتم هر چه بود از اول همین طور بود! این حرف خیلی بهش برخورد...»^۱

درباره علت سوءظن رضاشاه به تیمورتاش علاوه بر مواردی که تقی زاده به آن اشاره کرده در بعضی منابع به موضوع جاسوسی وی برای روسها نیز اشاره شده و داستان کیف

۱. نقل قول های دو صفحه از تقی زاده از صفحات ۲۲۴ تا ۲۳۵ «زندگی طوفانی» (خاطرات سیدحسین تقی زاده)، استخراج شده است.

گمشده او در آخرین سفرش به لندن و مسکو که گویا حاوی مدارکی دال بر جاسوسی او برای روسها بوده و به وسیله مأمورین جاسوسی انگلیس ربوده شده بود، از جمله این مطالب است که در بعضی از این منابع مانند «خاطرات و خطرات» مخبر السلطنه هدایت نقل شده. ولی صحت و سقم آن روشن نیست.

در سال ۱۹۸۳ «بوریس باژانف» منشی استالین در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، که در زمان سلطنت رضاشاه از طریق ایران به غرب گریخت، خاطرات خود را در پاریس منتشر کرد. در این کتاب نیز فصلی به داستان جاسوسی تیمورتاش برای روسها اختصاص یافته و نویسنده مدعی است که حین فرار از طریق ایران، اسرار این ماجرا را در اختیار مقامات ایرانی گذاشته است. اگر این مطلب واقعیت داشته باشد، این سؤال پیش می آید که چرا رضاشاه در همان موقع از این ماجرا پرده برداشت و تیمورتاش را به اتهام جاسوسی محاکمه و تیرباران نکرد؟ جواب این سؤال هم این است که رضاشاه نمی خواست با افشای موضوع جاسوسی وزیر دربارش برای روسها، به اشتباه خود در ابراز اعتماد به چنین شخصی اعتراف کند و ترجیح می داد او را به جرم حقیری به زندان بیفکند و در زندان به حیات وی خاتمه دهد.

تیمورتاش بعد از برکناری از وزارت دربار قریب دو ماه در خانه اش تحت نظر بود تا این که در اواخر بهمن ماه سال ۱۳۱۱ بازداشت گردید و با وضع موهنی به زندان شهربانی انتقال یافت. تیمورتاش در اواخر اسفندماه ۱۳۱۱ به اتهام تدلیس و سوء استفاده از موقعیت، که شامل گرفتن مبالغی ارز از بانک ملی و فروش آن به قیمت آزاد بود، به سه سال حبس محکوم گردید و در دومین محاکمه در تیرماه ۱۳۱۲ به جرم ارتشاء به پنج سال حبس مجرد محکوم شد. تیمورتاش علاوه بر محکومیت زندان در دو محاکمه، به پرداخت ۵۸۵/۹۲۰ ریال و ۱۰۷۱۲ لیره انگلیسی محکوم گردید، که با تبدیل لیره به نرخ روز جمعاً به ۱/۲۲۸/۸۴۰ ریال بالغ می شد. این مبلغ در آن زمان رقم هنگفتی به شمار می آمد و ارزش تمام اموال منقول و غیرمنقول تیمورتاش بیش از این مبلغ نبود. تیمورتاش در جریان محاکمه، ضعف زیادی از خود نشان داد و در آخرین دفاع خود در دادگاه دوم تقریباً با گریه و التماس گفت به بچه های من رحم کنید. اگر من بد هستم و

بدی کرده‌ام آنها گناهی ندارند. ضعف و بیچارگی وزیر دربار مقتدر رضاشاه تا به این حد برای کسی قابل تصور نبود و شاید خود رضاشاه هم می‌خواست او را این طور ذلیل و بیچاره ببیند.

تیمورتاش از زندان هم نامه‌های تضرع‌آمیزی برای رضاشاه نوشت، ولی هیچ کدام در دل سنگ او اثری نداشت. یکی از دوستان خارجی او «بلوشر» سفیر وقت آلمان در ایران، در خاطرات خود از مأموریتش در ایران فصلی را به شرح احوال تیمورتاش و سرنوشت دردناک او اختصاص داده و می‌نویسد تیمورتاش در اوایل دوره زندان از امتیازاتی برخوردار بود» اما این امتیازات یکی پس از دیگری در جریان چند ماه به نحو ظالمانه‌ای از او سلب شد. همین که آخرین قطعه فرش را هم از او گرفتند، این مرد بیمار نازپرورده ناگزیر شد برسنگ مرطوب و برهنه کف اطاق بخوابد. غذای خصوصی را هم منع کردند و او مجبور شد غذای زندان را که می‌ترسید مسموم باشد بخورد... چندی بعد تیمورتاش به فراست دریافت که غذایی که پیش او گذاشته‌اند مسموم است. از خوردن آن ابا کرد و چندین روز را بدون غذا گذراند. آنگاه گرسنگی زور آور شد. خورد و همان شب با دردهای وحشتناک روزگارش به سر آمد... پسر و دختر او را روز بعد به زندان فراخواندند و جسدی پیچیده در پارچه را به عنوان جنازه پدرشان به آنها نشان دادند. آنها نه اجازه یافتند جنازه را غسل کنند و نه در تدفین او شرکت نمایند...»^۱

درباره چگونگی قتل تیمورتاش، دکتر جلال عبده دادستان دیوان کیفر در جریان محاکمه مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه و همدستان او، روایت دیگری دارد و براساس پرونده‌های موجود می‌نویسد: «پزشک احمدی تیمورتاش را برحسب دستور رئیس کل شهربانی وقت و رئیس زندان، با تزریق استریکنین مسموم می‌کند، ولی چون مختصر حیاتی داشته به شهادت دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری، برای این که کار وی زودتر تمام شود بالش و پتو را برده‌ان او گذاشته و خفه‌اش می‌کنند...»^۲

۱. سفرنامه بلوشر- ترجمه کیکاووس جهان‌داری. انتشارات خوارزمی - صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲.

۲. چهل سال در صحنه (خاطرات دکتر جلال عبده)... صفحه ۱۷۲.

قتل تیمورتاش، روز نهم مهرماه ۱۳۱۲، فردای سفر «کاراخان» معاون وزارت امور خارجه شوروی به تهران اتفاق افتاد. مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت ایران، ارتباط سفر کاراخان را با زندانی شدن تیمورتاش در کتاب «خاطرات و خطرات» خود تأیید کرده و مهدی بامداد شرح مفصل‌تری در این مورد داده می‌نویسد: «در هشتم مهرماه ۱۳۱۲ کاراخان قائم مقام کمیسر امور خارجه شوروی به ایران آمد و دولت تشریفات مفصلی برای پذیرایی از وی به عمل آورد و چند جلسه مذاکرات بین او و نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه راجع به امور تجاری - اقتصادی و امور سرحدی صورت گرفت. ظاهر قضیه برای حسن تفاهم و ارتباط حسنه بین دو همسایه و امور مذکوره در بالا بود. لیکن باطن امر و علت آمدن کاراخان به ایران فقط برای آزادی و رهایی تیمورتاش از بند بود و حتی این موضوع، یعنی بخشایش و عفو تیمورتاش را هنگام ملاقات با شاه عنوان کرد، ولی رضاشاه چون قبلاً موضوع مورد بحث را کاملاً درک کرده بود، موقعی که کاراخان موضوع تیمورتاش را پیش کشید و از شاه عفو و بخشایش او را تقاضا کرد، جواب داد از قرار معلوم حال مزاجی او خوب نیست، ولی فکری در این باب می‌کنم. بعد خود کاراخان برای تماشای زندان قصر رفت و نظرش از بازدید زندان این بود که تیمورتاش را ملاقات کند، ولی وقتی که از حال او جويا شد و جای او را پرسید، زندانبان‌ها به او گفتند که «چند روز پیش درگذشته است»^۱

تلاش روسها برای آزادی تیمورتاش و اعزام کاراخان به ایران برای نجات دادن وی، جای تردیدی در ارتباط تیمورتاش با مسکو باقی نمی‌گذارد و نقل جمله‌ای از رضاشاه درباره تیمورتاش به این مضمون که «از اول خلقت چنین آدم خائنی وجود نداشته است»^۲ نشان می‌دهد که داستان تیمورتاش فراتر از موضوع اختلاس و بدگویی پشت سر شاه یا ارتباطات ساده با بیگانگان بوده است. می‌گویند رضاشاه در وقایع شهریور ۱۳۲۰ هم بیشتر به خاطر کشتن تیمورتاش از روس‌ها وحشت داشته و هنگامی که خبر حرکت نیروهای شوروی را به طرف تهران شنید، وحشت‌زده گفته بود «آنها قضیه کاراخان را

۱. شرح حال رجال ایران - تألیف مهدی بامداد. جلد دوم صفحه ۲۴۱

۲. این جمله را علی دشتی در صفحه ۱۵۱ کتاب «پنجاه و پنج» خود از زبان رضاشاه نقل می‌کند.

فراموش نکرده‌اند و انتقام تیمور را از من خواهند گرفت»

بعد از مرگ تیمورتاش، فرزندان او بیشتر فروغی و تقی‌زاده را در بدگمانی رضاشاه نسبت به پدرشان گناهکار می‌دانستند. فروغی هرگز درباره تیمورتاش سخنی نگفت، ولی آنچه از نوشته‌های تقی‌زاده برمی‌آید، او هم برخلاف تصور فرزندان تیمورتاش در این ماجرا نقشی نداشته است. تقی‌زاده «آیرم» رئیس شهربانی رضاشاه را که به گفته او «بدترین آدمها بود و از شمر و یزید بدتر» عامل اصلی ایجاد سوءظن در رضاشاه نسبت به تیمورتاش می‌داند و می‌نویسد آیرم که از تیمورتاش کینه به دل داشت این سوءظن را در رضاشاه به وجود آورده بود که تیمورتاش خیال سلطنت در سر دارد!... رضاشاه گفته بود تیمورتاش می‌خواهد پسر مرا از بین ببرد. یکی از دوستان من گفت رضاشاه خودش به او گفته بود نمی‌دانی این پدر سوخته چه خیالاتی داشته... ولی ما از این نیت او آثاری ندیدیم. تیمورتاش غافلگیر شد اگر به خاطرش خطور کرده بود که چنین روزی در انتظار اوست تدبیری می‌کرد...»

تقی‌زاده پس از ذکر این مطلب که ظلم بزرگی در حق تیمورتاش شد، علت اصلی غضب رضاشاه را نسبت به تیمورتاش، که شامل مفضوبین دیگر، از جمله فروغی و خود او در سالهای آخر سلطنت رضاشاه می‌شود، چنین توصیف می‌نماید:

«عمده مطلب این بود که رضاشاه از هرکسی که جریزه داشت وحشت می‌کرد. همه را می‌خواست از میان بردارد به خاطر پسرش... شاید فکرش هم درست بود. چون اگر از بین می‌رفت، معلوم نبود آدم کوچکی در مقابل شخصی مثل تیمورتاش چه می‌توانست بکند... احتیاط می‌کرد که بعد از خودش اشخاص با جریزه‌ای نباشند که مزاحم جانشینش بشوند...»^۱

همانطور که در ابتدای این فصل اشاره شد، شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی و تیمورتاش در زمان سردار سپهی و نخست وزیری رضاخان و در آغاز سلطنت او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای باهم داشتند، و سوءظن رضاشاه نسبت به تیمورتاش می‌توانست

دامن جهانبانی را هم بگیرد. شانس بزرگ جهانبانی در جریان این ماجرا این بود که جهانبانی در دو سال آخر دوران وزارت دربار تیمورتاش و هنگامی که وی مغضوب و برکنار شد، در فرانسه بود و اتهاماتی که به تیمورتاش وارد شد نمی‌توانست با او ارتباط داشته باشد. جهانبانی پس از مراجعت از فرانسه، همانطور که در فصل پیشین اشاره شد همچنان از عنایت و اعتماد رضاشاه برخوردار بود و بعد از ریاست دانشگاه جنگ نیز به مشاغل مهم دیگری منصوب شد که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. ولی سالها بعد از برکناری و محاکمه تیمورتاش و مرگ او در زندان، پرونده دوستی و رابطه جهانبانی با تیمورتاش گشوده شد و به مغضوب شدن وی انجامید که شرح آن در فصل بعد خواهد آمد.

از وزارت تا زندان

جهانبانی در رأس یک هیئت نظامی همراه رضاشاه به ترکیه می‌رود - عضویت در کابینه پس از بازگشت از سفر ترکیه - رضاشاه شخصاً دستور برکناری جهانبانی و اخراج او از ارتش را صادر می‌کند - بازداشت جهانبانی و ۱۸ ماه زندان بدون محاکمه و تفهیم اتهام - ملاقات همسر جهانبانی با مختاری - علت واقعی برکناری و زندانی شدن جهانبانی در پرده ابهام باقی مانده است.

سرلشگر جهانبانی پس از تأسیس دانشگاه جنگ، در سال ۱۳۱۳ همراه رضاشاه به سفر ترکیه رفت و در جریان این سفر که یک هفته به طول انجامید بیش از پیش مورد توجه رضاشاه قرار گرفت. قسمت عمده برنامه مسافرت رسمی رضاشاه به ترکیه بازدید از تأسیسات نظامی و حضور در مانور نظامی ارتش ترکیه بود و سرلشگر جهانبانی که در رأس یک هیئت نظامی در این سفر شاه را همراهی می‌کرد، در بازگشت از سفر ترکیه طی گزارش مفصلی نظرات خود را درباره سازمان ارتش ترکیه و مواردی که می‌توان برای اصلاح سازمان ارتش ایران از آن بهره جست ارائه داد.

در اواخر سال ۱۳۱۴ سرلشگر جهانبانی در کابینه محمود جم به ریاست اداره کل صناعت، که مقامی در سطح وزیر بود منصوب گردید، اداره کل صناعت که در دولت دوم

فروغی تأسیس شده بود و رئیس آن عضو هیئت دولت به شمار می آمد، بعداً به وزارت صنایع تبدیل گردید. سرلشگر جهانبانی تا پایان تیرماه سال ۱۳۱۶ این سمت را به عهده داشت و در مدت تصدی این مقام با ارائه طرح های تازه برای ایجاد کارخانه صنعتی جدید در کشور و استخدام متخصصین خارجی موجبات گسترش صنایع را در کشور فراهم ساخت.

روز اول مرداد ماه سال ۱۳۱۶ رضاشاه در یک اقدام ناگهانی و غیرمنتظره دستور برکناری سرلشگر جهانبانی را از وزارت صناعت صادر کرد و به دنبال آن جهانبانی خلع درجه شد و تحت نظر قرار گرفت. امان الله میرزا جهانبانی که تا اعاده حیثیت و تفویض مجدد درجات نظامی وی، او را به همین نام می خوانیم پنج ماه تحت نظر بود و به طوری که یکی از فرزندان، پرویز جهانبانی نقل می کند در تمام این مدت در رفت و آمدهای خانوادگی آنها نیز چند تن از مأموران شهربانی با لباس شخصی آنها را تعقیب می کردند. رضاشاه به دلایلی که هرگز به درستی روشن نشد، به قدری نسبت به جهانبانی بدبین و خشمگین شده بود، که دستور داد اسم خانوادگی جهانبانی از وی و تمام فامیل و بستگانش گرفته شود و در اجرای این دستور عجیب و بیسابقه، جهانبانی و بستگان او نام های خانوادگی مختلفی اختیار کردند، که از آن جمله می توان به نام های «شه بنده» و «کیکاوسی» و «یزدان مهر» و «مهریزدان» اشاره نمود.

امان الله میرزا جهانبانی سرانجام در دی ماه سال ۱۳۱۶ دستگیر و زندانی شد. پرویز جهانبانی که شاهد دستگیری پدر بوده، می نویسد که در باغ منزل مشغول بازی بوده که صدای دق الباب محکم خانه را می شنود و در را باز می کند و خود را با جمعی روبرو می بیند که سه نفر آنها با لباس مرتب و کراوات زده و یک نفر مأمور اونیفورم پوش شهربانی بوده اند که «بعداً به وی تفهیم می شود آنان مأمورین اداره سیاسی شهربانی هستند. مرد بلندقدی که در جلوی سائیرین قرار داشت مؤدبانه و همراه با لبخند می پرسد «پسرکم بابا منزل هستند؟!...» و سپس بدون این که منتظر جواب بشوند همراه دیگران وارد منزل شدند. در راهرو منزل آنها با پدر و مادر من روبرو شدند...

سالها بعد که در این مورد گفتگو شد، گفتند که پدرم از زمانی که زیر ذره بین حکومت

و پلیس مخفی آن بود منتظر چنین روزی بوده و مادر هم خود را آماده چنین سرنوشتی کرده بود... چند ماه قبل از دستگیری پدر نامه‌ای به امضای سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش آن زمان به پدر ابلاغ شد که مفهوم آن این بود که شما به علت عدم صلاحیت از ارتش شاهنشاهی اخراج می‌شوید...»

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازداشت به مدت ۱۸ ماه بدون تفهیم اتهام و ذکر دلیل بازداشت در زندان قصر محبوس بود و در این مدت دومین همسر او که یک زن روسی به نام «هلن» بود، با فرزندانش دوران بسیار سختی را در فقر و تنگدستی به سر آوردند. زیرا زندگی آنها منحصراً بسته به حقوق ارتش بود که با خلع درجه و اخراج جهانبانی از ارتش قطع شده بود. جهانبانی هرگز محاکمه نشد و این که در مدت زندان از او بازجویی به عمل آمده و در این بازجویی‌ها چه مطالبی عنوان شده معلوم نیست، زیرا جهانبانی درباره علل بازداشت خود و آنچه طی ۱۸ ماه زندان بر او گذشته کمترین اشاره‌ای در خاطرات مکتوب خود نکرده و ظاهراً با فرزندان خود هم در این مورد صحبتی نکرده است.

امان‌الله میرزا جهانبانی، که بعد از دستور رضاشاه درباره منع استفاده از نام جهانبانی، به نام «شه‌بنده» که ظرافت خاصی را هم در انتخاب این نام خانوادگی به کار برده بود شناخته می‌شد، در اوایل سال ۱۳۱۸ همان‌طور که بدون ارائه دلیل بازداشت شده بود، بدون ارائه دلیل درباره رفع اتهام و بیگناهی خود آزاد شد، ولی تا شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه از سلطنت مستعفی و از ایران تبعید شد همچنان بیکار و خانه‌نشین بود. پرویز جهانبانی می‌نویسد که پدرش با شفاعت و وساطت ولیعهد (محمدرضا شاه بعدی) از زندان آزاد شده، ولی خود او هم از چگونگی آگاهی ولیعهد از وضع پدرش و دلیل شفاعت و وساطت او در این امر چیزی نمی‌داند. گفتنی است که ولیعهد در مورد بعضی زندانیان دیگر هم نزد پدر شفاعت و وساطت کرده بود، که معروفترین مورد آن رهایی دکتر مصدق از تبعیدگاهش در بیرجند است. دکتر مصدق در خاطرات خود به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد «پرون» دوست و مشاور سوسی ولیعهد که در بیمارستان نجمیه بستری بوده به وسیله پسرش دکتر غلامحسین مصدق از موضوع تبعید

و بیماری او در بیرجند آگاه شده و موجبات رهایی وی را فراهم ساخته است.

همان‌طور که اشاره شد، ابهاماتی که درباره علل مغضوب شدن جهانبانی و خلع درجه و زندانی شدن او وجود دارد. پس از گذشت بیش از هفتاد سال از این ماجرا هنوز برطرف نشده و با قاطعیت نمی‌توان در این مورد اظهار نظر کرد. پرویز جهانبانی علت مغضوب شدن پدر و خلع درجه و زندانی شدن او را دشمنی و سعایت رئیس ستاد ارتش وقت سرلشگر ضرغامی و یکی از امیران ارشد و مورد اعتماد رضاشاه یزدان‌پناه می‌داند. پرویز جهانبانی درباره دلایل خصومت آنها با پدرش مواردی را ذکر کرده، ولی از چگونگی سعایت و موضوع گزارش‌های آنها به رضاشاه چیزی نمی‌گوید.

نویسنده این‌سطور درباره علل مغضوب شدن سرلشگر جهانبانی و برکناری و خلع درجه و زندانی شدن او تحقیقاتی به عمل آورده و به نتایجی دست یافته است، لیکن پیش از ذکر این موارد، که بیشتر نوعی گمانه‌زنی است باید این نکته را خاطر نشان سازیم که رضاشاه پس از ماجرای تیمورتاش به همه چیز و همه کس ظنین شده بود و همان‌طور که تقی زاده هم در خاطراتش اشاره کرده است این بدگمانی به نوعی «مرض» یا وسواس فکری و مشغله ذهنی (Obsession) تبدیل شده بود و زمینه پذیرش هرگونه القانات منفی را داشت. همان‌طور که در دو فصل مربوط به توطئه کودتا علیه رضاشاه از طرف سرهنگ پولادین و ماجرای مغضوب شدن تیمورتاش اشاره شد، رضاشاه به واسطه رابطه و دوستی جهانبانی با این دو، می‌توانست در زمان کشف توطئه پولادین و برکناری و محاکمه و زندانی شدن تیمورتاش هم نسبت به جهانبانی سوءظن پیدا کند. ولی در زمان کشف توطئه پولادین رضاشاه هنوز دچار آن حالت بدگمانی نسبت به همه اطرافیان، که تقی‌زاده از آن به عنوان مرض نام می‌برد نشده بود و در ماجرای مغضوب شدن تیمورتاش هم جهانبانی در فرانسه بود و طبعاً ظن ارتباطی بین او و توطئه‌ای که به تیمورتاش نسبت داده شد نمی‌رفت، ولی ظاهراً معاندین جهانبانی، که به توجه و عنایت خاص رضاشاه به او حسد می‌ورزیدند در پرونده‌ای که علیه وی ساختند از این موارد هم استفاده کردند و این توهم را در رضاشاه به وجود آوردند که او در این ماجراها

هم دست داشته و در آن زمان به امکان ارتباط جهانی با داستان پولادین و تیمورتاش توجه نشده است.

رضاشاه بعد از ماجرای تیمورتاش، نسبت به کسانی که از قدرت یا اعتبار و محبوبیت زیادی برخوردار شده بودند حساسیت پیدا می‌کرد و در صدد محدود کردن قدرت یا تحقیر و تضعیف آنان برمی‌آمد (این حالت که در نیمه دوم سلطنت رضاشاه بروز کرد به پسر او هم به ارث رسید و محمدرضا شاه در تمام دوران سلطنت خود چشم دیدن شخصیت‌هایی را که قدرت و محبوبیت زیادی به دست می‌آوردند نداشت). قبل از سرلشگر جهانی، سپهبد امیراحمدی از نزدیکترین یاران رضاشاه و اولین سپهبد ارتش ایران دچار این حساسیت و بدگمانی رضاشاه شد و از مقامات حساس نظامی برکنار و به ریاست اداره دواب (چارپایان) ارتش که نام محترمانه آن اصلاح نژاد اسب است منصوب شد. جهانی نیز با اعتبار و محبوبیتی که چه در زمان ریاست ستاد ارتش و چه مأموریت‌های آذربایجان و خراسان و بلوچستان و سرانجام تأسیس و ریاست دانشگاه جنگ پیدا کرده بود کم‌کم از چشم رضاشاه افتاد و انتصاب او به یک سمت غیر نظامی (ریاست اداره کل صناعت که بعداً به وزارتخانه تبدیل شد) تدبیری برای کنار زدن او از مقامات نظامی بود.

رضاشاه بعد از ماجرای تیمورتاش نسبت به ارتباط اطرافیان خود با خارجی‌ها هم خیلی حساس شده بود و ارتباط نزدیک جهانی با مقامات کشورهای خارجی در سمت جدید خود نیز حساسیت‌هایی به وجود آورد. جهانی با فرانسوی‌ها به خصوص ژنرال‌های فرانسوی نیز از زمان تحصیل در فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ روابط نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرده بود و با نظامیان فرانسوی که در دانشگاه جنگ مشغول کار بودند رفت و آمد داشت. جهانی علاوه بر آن به واسطه سابقه تحصیل در روسیه و تسلط به زبان روسی و داشتن یک همسر روس با روسها هم ارتباط داشت و مجموع این ارتباطات به معاندین جهانی فرصت داد تا ذهن رضاشاه را نسبت به او مشوب کنند.

یک ماجرای دیگر هم که باید در حاشیه به آن توجه داشت، استخدام دکتر تقی ارانی مؤسس تشکیلات مخفی حزب کمونیست ایران در اداره کل صناعت از طرف سرلشگر

جهانبانی است. رهبران و اعضای تشکیلات مخفی حزب کمونیست ایران (گروه ۵۳ نفر) همزمان با برکناری جهانبانی دستگیر شدند و در جریان بازجویی از آنها فاش شد که رهبر این گروه، دکتر تقی ارانی از مشاوران نزدیک جهانبانی در وزارت صنایع بوده است. هرچند با موقعیت خانوادگی جهانبانی و انتساب او به خاندان قاجار، تهمت کمونیستی یا گرایش‌های چپ‌ی به جهانبانی قابل قبول نبود، استخدام دکتر ارانی در تشکیلات تحت نظر وی و توجه و عنایت خاصی که به مؤسس حزب کمونیست ایران داشته می‌توانست برگی از پرونده اتهامی او تلقی گردد.

انتساب جهانبانی به خاندان قاجار و عنوان شاهزادگی او هم با عوامل پیش گفته جمع شده و می‌توانست برسوءظن رضاشاه نسبت به این امیر وفادار پیشین خود بیفزاید. چنان که در فصول گذشته اشاره شد، رضاشاه در اوایل سلطنت و اوج قدرت خود به این موضوع اهمیت زیادی نمی‌داد و امان‌الله میرزا جهانبانی را با وجود تبار قاجار او به مقامات مهم و حساس نظامی منصوب کرد. یکی از مهمترین مقامات دولتی (وزارت مالیه) نیز به یکی از شاهزادگان قاجار (نصرت‌الدوله پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما) تفویض شد، ولی پس از کشف مشارکت او در توطئه‌ای که علیه رضاشاه ترتیب داده شده بود، نصرت‌الدوله برکنار و محاکمه و زندانی شد و سرانجام در زندان به قتل رسید و از آن به بعد برسوءظن رضاشاه نسبت به بازماندگان خاندان قاجار افزوده شد. این بدگمانی افزون بر عوامل دیگر می‌توانست متوجه امان‌الله میرزا جهانبانی هم باشد.

امان‌الله میرزا جهانبانی، به شرحی که در فصل پایان این کتاب درباره همسران و فرزندان او خواهد آمد دو همسر اختیار کرده بود که اولی از خاندان قاجار و دومی یک دختر روس به نام هلن بود. فرزندان جهانبانی از مادر قاجار، علت گرفتاری پدر را همسر روس او و رفت و آمدش با روسها می‌دانستند و برای نجات از این مخمصه اصرار داشتند همسر دوم امان‌الله میرزا طلاق گرفته و به روسیه بازگردد. بانو مهرنیر جهانبانی دختر سپهبد جهانبانی از همسر روس وی در شرح این ماجرا می‌گوید: مادرم برای رهایی پدر از زندان آماده هرگونه فداکاری بود، ولی قبل از اتخاذ تصمیم در این مورد جریان را برای پدر نوشت و کسب تکلیف نمود. از طرف دیگر به وسیله عمویم سرلشگر منصور جهانبانی، از مختاری رئیس شهربانی رضاشاه وقت ملاقات گرفت و به اتفاق عمو

به ملاقات سرپاس مختاری رفت. در این دیدار مادرم نظر فامیل را درباره علت گرفتاری شوهرش بازگو کرد و اظهار داشت که اگر وجود او علت این گرفتاری است، حاضر است از صحنه زندگی پدر خارج شود و به روسیه بازگردد. مختاری با کمال تعجب گفت خیر این حرفها صحیح نیست و گرفتاری ایشان ربطی به شما ندارد. مختاری در ضمن گفت که امیدوار است موجبات گرفتاری شاهزاده به زودی برطرف شود و ایشان سرخانه و زندگی خودشان برگردند. از طرف دیگر پدر که از موضوع فشار فامیل به همسرش و تکلیف رفتن او از ایران مطلع شده بود، طی نامه‌ای برای دانی خود (شاهزاده اسدالله شمس ملک آراء) بزرگ فامیل نوشتند اگر من زنده ماندم و آزاد شدم و موئی از سر هلمن و فرزندانم کم شده باشد هرگز نزد فامیل باز نخواهم گشت.

در اواخر دوره زندان امان‌الله میرزا جهانبانی، چون هیچ مدرکی برای اثبات اتهامات منتسب به او پیدا نشد، رفتار مأموران زندان هم با او تغییر کرد. پرویز جهانبانی می‌نویسد: شواهد نشان می‌دهد که رضاشاه قلباً از گرفتاری که برای پدرم به وجود آمده بود راضی نبود و روایت براین است که سرپاس مختاری رئیس شهربانی خوفناک آن روزگار از جای دادن پدر در بین زندانیان دیگر اعم از سیاسی و جنائی خودداری کرده و او را در اطاعتی در بهداری زندان مرکزی جای داد و ترتیبی داد که اگر از طرف منزل مواد خوراکی یا پیغام و نامه‌ای برای پدر برسد فوراً در اختیار او گذاشته شود. آزادی پدر هم به وسیله سرهنگ نیرومند معاون مختاری به ایشان ابلاغ شد و نیرومند که همه روزه برای ملاقات و احوالپرسی از پدر نزد او می‌رفت، در روز ابلاغ حکم آزادی به ایشان گفته بود: تیمسار شما آزاد هستید. دستور داده شد وسائل شما را جمع‌آوری و با خودروی شهربانی به منزل نزد خانواده تشریف ببرید. با عرض تبریک و دعای سلامتی.

سپهبد جهانبانی بعد از آزادی از زندان تا شهریور ۱۳۲۰ خانه‌نشین بود، تا این که پس از استعفای رضاشاه و رفتن او از ایران با وساطت فروغی آخرین نخست‌وزیر رضاشاه و اولین نخست‌وزیر محمدرضا شاه از وی اعاده حیثیت شد و با همان درجه سرلشگری به خدمت بازگشت. نام خانوادگی او و فرزندانم هم که به «شه بنده» تبدیل شده بود، دوباره به همان نام جهانبانی تغییر یافت و فروغی در اولین ترمیم کابینه‌اش پس از رفتن رضاشاه وی را به مقام مهم و حساس وزارت کشور تعیین نمود.

اشغال ایران و استعفای رضاشاه

علت واقعی تجاوز شوروی و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰ - خصومت روس‌ها و انگلیسی‌ها با رضاشاه ربطی به حضور آلمانی‌ها در ایران نداشت - جزئیات وقایعی که به استعفای رضاشاه از سلطنت انجامید از زبان یک شاهد عینی واقعه - چرا نقشه تغییر رژیم و اعلام جمهوری در ایران عملی نشد؟ - نقش فروغی در دوام سلطنت خاندان پهلوی و پادشاهی محمدرضاشاه

شهریورماه سال ۱۳۲۰ نقطه عطف و سرآغاز فصل تازه‌ای در تاریخ ایران است. بسیاری از مورخین اشتباه رضاشاه و ارتباط نزدیک او را با آلمان هیتلری در آستانه جنگ جهانی دوم، که در آغاز جنگ نیز ادامه یافت، دلیل تهاجم نیروهای شوروی و انگلستان به ایران و اشغال این کشور می‌دانند که به استعفای رضاشاه و تغییر سلطنت در ایران انجامید و عواقب آن در سال‌های دهه ۱۳۲۰ و بعد از آن هم دامنگیر این کشور گردید. ولی واقعیت امر این است که سیاست رضاشاه در ایجاد و روابط نزدیک و دوستانه با آلمانی‌ها و استفاده از متخصصین آلمانی و کمک‌های آلمان برای ایجاد صنایع جدید و توسعه راه آهن ایران، تا زمانی که هیتلر مرتکب اشتباه بزرگ حمله به شوروی نشده بود، سیاستی درست و حساب شده و مبتنی برواقعیت بود. رضاشاه در فاصله آغاز جنگ

چجهانی دوم تا حمله دیوانه‌وار هیتلر به شوروی از این موقعیت نهایت استفاده را کرد و انگلیسی‌ها را برای افزایش سهم ایران از درآمد شرکت نفت تحت فشار قرار داد. شرکت نفت انگلیس و ایران که دولت انگلیس سهامدار عمده آن بود، در شرایط دشوار پس از جنگ ناچار شد سهمیه ایران را از درآمد شرکت نفت به دو برابر افزایش دهد، هرچند انگلیسی‌ها این رفتار رضاشاه را که به اعتقاد آنها سوءاستفاده از موقعیت به شمار می‌آمد هرگز فراموش نکردند و کینه و دشمنی آنها نسبت به رضاشاه که موجب برکناری وی از مقام سلطنت و تبعید تحقیرآمیز او به جزیره موریس بود بیشتر از این نفرت و کینه سرچشمه می‌گرفت.

هیتلر قبل از حمله به لهستان، که موجب شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی دوم گردید، قرارداد دوستی و اتحادی با استالین بسته بود. استالین از قصد حمله هیتلر به لهستان اطلاع داشت و به همین جهت در پروتکل ضمیمه قرارداد دوستی آلمان و شوروی درباره تقسیم لهستان نیز بین آنان توافق شده بود. همزمان با ورود نیروهای آلمان هیتلری به لهستان از مرزهای غربی آن کشور، نیروهای ارتش سرخ شوروی هم از مرزهای شرقی لهستان وارد این کشور شدند و قوای مهاجم آلمان و شوروی در نقاط مرکزی لهستان به هم رسیده و این کشور را به دو منطقه اشغالی تقسیم کردند. روابط نزدیک و دوستانه بین هیتلر و استالین تا حمله ناگهانی نیروهای آلمان به منطقه اشغالی شوروی در لهستان و پیشروی در خاک شوروی در آغاز تابستان سال ۱۳۴۱ (دوم تیرماه ۱۳۲۰) با توجه به روابط دوستانه ایران و آلمان، ایران را از خطر تجاوز از طرف همسایه شمالی مصون می‌داشت. در قرارداد سال ۱۹۳۹ آلمان و شوروی حتی پیش‌بینی شده بود که کالاهای آلمانی از طریق خاک شوروی به ایران ارسال شود، ولی مذاکرات ایران و شوروی جهت انعقاد یک قرارداد ترانزیتی برای حمل کالاهای آلمانی به مقصد ایران از طریق شوروی، به علت شرایطی که شوروی‌ها می‌خواستند ضمن انعقاد این قرارداد به ایران تحمیل کنند (و آزادی کمونیست‌های زندانی در ایران از جمله این شرایط بود) به نتیجه نرسید و با تجاوز نیروهای آلمان هیتلری به شوروی اوضاع به کلی دگرگون شد. بعد از حمله نیروهای آلمان به شوروی، چرچیل نخست‌وزیر انگلستان اولین رهبر

غربی بود که با وجود خصومت دیرینه با شوروی و کمونیسم دست دوستی به طرف استالین دراز کرد و «سر استافورد کریپس» مشاور ارشد خود را برای مذاکره با رهبران شوروی به مسکو فرستاد. مقدمات حمله به ایران از همان زمان فراهم شده بود و محمد ساعد سفیر کبیر وقت ایران در شوروی، که از تدارک مقدمات حمله مشترک نیروهای شوروی و انگلیس به ایران آگاه شده بود طی گزارشات متعددی به وزارت خارجه، دولت ایران را از این خطر آگاه کرد و برای پیش‌گیری از آن پیشنهادهای را عنوان نمود، ولی علی منصور نخست‌وزیر وقت که ارتباط او با انگلیسی‌ها بعدها فاش شد به این گزارش‌ها ترتیب اثری نداد و شاه را هم از مضمون این گزارش‌ها و پیشنهادهای ساعد آگاه نکرد. روایت دیگر این است که ساعد از طریقی مستقیماً نظرات و پیشنهادات خود را به عرض رساند و تغییر رفتار رضاشاه نسبت به شوروی و انگلستان در ماه‌های آخر سلطنتش نیز احتمالاً متأثر از این گزارش‌ها بود.

روز نهم تیرماه ۱۳۲۰ یعنی یک هفته پس از آغاز تجاوز آلمان به شوروی «اسمیرنوف» سفیر جدید شوروی با دستورالعمل‌های تازه‌ای از طرف مسکو وارد تهران شد و همان روز خبرگزاری‌های خارجی خبری منتشر کردند دائر براینکه دولت شوروی فعالیت جاسوسان آلمانی را در ایران خطری برای امنیت مرزهای جنوبی خود تلقی می‌نماید. رضاشاه در شرفیابی سفیر جدید شوروی به او اطمینان داد که ایران هیچ‌گونه نظر سوئی نسبت به همسایه شمالی خود ندارد و به سیاست بی‌طرفی خود در جنگ ادامه خواهد داد. با وجود این روز ۲۸ تیرماه ۱۳۲۰ اسمیرنوف سفیر شوروی و سرریدر بولارد سفیر انگلیس در تهران اولین یادداشت مشترک خود را که حاکی از ابراز نگرانی دولتمتبع آنها از فعالیت آلمانی‌ها در ایران بود تسلیم دولت ایران کردند. در این یادداشت از دولت ایران خواسته شده بود که کارشناسان آلمانی مقیم ایران که از آنها به عنوان «جاسوس» نام برده شده بود هرچه زوتر از ایران اخراج شوند.

وزارت خارجه ایران پیش از پاسخ رسمی به یادداشت مشترک انگلستان و شوروی، آمارى درباره تعداد اتباع خارجی در ایران منتشر کرد. به موجب این آمار تعداد اتباع انگلیسی در ایران ۲۵۹۰ نفر، اتباع آلمانی ۶۹۰ نفر، اتباع شوروی ۳۹۰ نفر، ایتالیایی

۳۱۰ نفر، یونانی ۲۶۰ نفر و چک اسلواکی ۱۸۰ نفر اعلام شده بود. این آمار در پاسخ به مندرجات مطبوعات انگلیس و تبلیغات لندن درباره حضور چندین هزار آلمانی در ایران منتشر گردید.

دولت ایران روز ششم مرداد ماه به یادداشت مشترک انگلستان و شوروی پاسخ داد و متذکر شد که فعالیت‌های اتباع بیگانه در ایران کاملاً تحت کنترل است و از این بابت جای هیچ‌گونه نگرانی وجود ندارد. منصور نخست‌وزیر ایران نیز در ملاقات با سفیران شوروی و انگلیس شفاهاً به آنها قول داد که دولت ایران به تدریج از تعداد کارکنان آلمانی در تأسیسات صنعتی و اقتصادی ایران خواهد کاست.

با وجود این زمینه‌سازی تبلیغاتی برای تهیه مقدمات تجاوز مشترک شوروی و انگلستان به ایران همچنان ادامه داشت. خبرگزاری‌های خارجی روز دهم مرداد از قول منابع انگلیسی خبر دادند که ستون پنجم آلمان در ایران فعالیت‌های خرابکارانه وسیعی را در ایران و تأسیسات نفتی شوروی در قفقاز تدارک دیده است. روز پانزدهم مرداد آیدن وزیر خارجه انگلیس طی نطقی در پارلمان انگلستان نیز از خطر جدی شبکه جاسوسی آلمان در ایران سخن گفت و اظهار داشت که پاسخ ایران به یادداشت مشترک انگلستان و شوروی قانع‌کننده نبوده است.

روز بیستم مرداد ۱۳۲۰ چرچیل نخست‌وزیر انگلستان و روزولت رئیس جمهوری آمریکا ضمن مذاکراتی بر روی عرشه یک کشتی، که به امضای منشور اتلانتیک انجامید، درباره ایران گفتگو کردند. درباره چگونگی این مذاکرات هیچ سند رسمی وجود ندارد، ولی چرچیل ضمن پیامی به آیدن نوشت «من پرزیدنت روزولت را از برنامه‌هایمان در مورد ایران مطلع ساختم». بعدها فاش شد که طرح حمله به ایران در این ملاقات به اطلاع روزولت رسیده و موافقت ضمنی او با این حمله جلب شده است.

روز ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ دومین یادداشت مشترک انگلیس و شوروی درباره لزوم اخراج هرچه سریع‌تر آلمانی‌ها از ایران تسلیم دولت ایران شد، این یادداشت نسبت به یادداشت قبلی شدیدالحن‌تر بود. دولت ایران روز ۳۰ مرداد به این یادداشت پاسخ گفت. دولت ایران در پاسخ به دومین یادداشت مشترک شوروی و انگلستان خاطر نشان

ساخته بود که برنامه کاستن از تعداد اتباع بیگانه در ایران آغاز شده و ادامه خواهد یافت، ولی در عین حال اضافه شده بود که ایران هیچ‌گونه پیشنهادی را که مغایر اصل بیطرفی و حق حاکمیت ایران باشد، نخواهد پذیرفت. همزمان با تسلیم این یادداشت به سفرای شوروی و انگلستان اطلاع داده شد که اولین گروه اتباع آلمانی در حال خروج از ایران هستند.

رضاشاه همزمان با رد و بدل شدن این یادداشت‌ها احساس خطر کرده و دستور اعزام نیرو به نزدیکی مرزهای ایران و شوروی و تدارکات جنگی در جنوب را صادر کرده بود. روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ رضاشاه در مراسم پایانی دوره تحصیلی دانشکده افسری در اقدسیه حضور یافت و طی نطقی خطاب به افسران فارغ‌التحصیل دانشکده افسری گفت به مناسبت وضع فوق‌العاده‌ای که پیش آمده است مرخصی معمول یک ماه دانشکده افسری لغو می‌شود. رضاشاه افزود «وقتی علل و جهات این تصمیم را فهمیدید تصور می‌کنم حس وطن‌پرستی و فداکاری شما تحریک خواهد شد»

روز ۲۲ اوت ۱۹۴۱ (۳۱ مرداد ۱۳۲۰) انگلستان و شوروی درباره شروع عملیات نظامی در ایران بدون هشدار قبلی به توافق رسیدند. روز شروع عملیات سحرگاه روز ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) تعیین شد و ایدن مفاد یادداشتی که باید ساعتی پس از شروع عملیات به دولت ایران تسلیم شود به تهران مخابره کرد.

یکی از معتبرترین اسنادی که درباره مقدمات حمله به ایران در شهریور ۱۳۲۰ و افکار و روحیات رضاشاه در آن زمان وجود دارد خاطرات نصرالله انتظام رئیس تشریفات دربار رضاشاه در آن تاریخ است. نصرالله انتظام که در ملاقات‌های سفیران خارجی با رضاشاه نیز وظیفه مترجمی را به عهده داشته است^۱، در خاطرات خود پس از اشاره به این نظریه رایج که «رضاشاه از سیاست بین‌المللی بی‌اطلاع بوده و غفلت و

۱. نصرالله انتظام پیش از انتصاب به سمت ریاست تشریفات دربار، از مقامات ارشد وزارت خارجه بود و بعد از شهریور ۲۰ نیز چندین بار به مقام وزارت و سفارت رسید و در زمانی که نمایندگی ایران را در سازمان ملل متحد به عهده داشت به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متحد انتخاب شد.

بی‌اطلاعی یا نخوت و غرور وی باعث پیش‌آمد سوم شهریور شد، چنین می‌نویسد:

«من با آشنائی که از دور در خدمت وزارت خارجه و از نزدیک در دوره ریاست تشریفات سلطنتی به احوال شاه پیدا کردم، این قضاوت را سطحی و غیرمنصفانه می‌دانم. رضاشاه به عکس آنچه اکثر مردم ایران تصور می‌کردند، با وجود نداشتن تحصیلات و ندانستن زبان خارجی، بر اثر هوش سرشار و تجربیاتی که کسب کرده بود، سیاست خارجی را خوب می‌فهمید و در اجرای آن منتهای حزم و احتیاط را رعایت می‌نمود. اگر برای اثبات قدرت و بالا بردن مقام خود در انظار داخلی، از ضعف و گرفتاری طرف استفاده می‌نمود و فشارهایی وارد می‌آورد، چنان که چند سال قبل با فرانسه کرد هیچ وقت یک قدم بیش از حد امکان بر نمی‌داشت و همین که حس می‌کرد بیش از آن ممکن نیست و اصرار و پافشاری رشته را پاره خواهد ساخت، توقف می‌کرد و در این تشخیص کمتر به خطا می‌رفت. در عین این که وزیران و سفرای ما را یارای اظهار نظر و مصلحت‌گذاری نبود و هرچه شاه می‌کرد برای خوش‌آمد او تحسین و تمجید می‌کردند، و اگر هم خطری احساس می‌نمودند باز برای حفظ مقام خود کتمان حقیقت را ترجیح می‌دادند، باز شاه به قوه تشخیصی که داشت به حقایق پی می‌برد. از بین مأمورینی که در دو پست مهم و حساس داشتیم، هر قدر محمدعلی مقدم وزیر مختار ما در لندن جبن و بی‌اطلاعی و بی‌لیاقتی نشان داد و حتی از گزارش مذاکرات پارلمان و مقالات جراید انگلیس خودداری کرد، برعکس او محمد ساعد مراغه‌ای سفیر کبیر ایران در مسکو حسن تشخیص و رشادت به خرج داد و بی‌پروا استنباطات خود و خطراتی را که پیش‌بینی می‌نمود به عرض رساند، تا جایی که اجازه خواست برای توضیحات بیشتری به تهران بیاید.

تا وقتی که آلمان به روسیه اعلان جنگ نداده بود، رضاشاه از هر فرصتی استفاده می‌کرد و فشارهایی به انگلیس وارد می‌آورد. چنان که فردای شکست فرانسه و موقعی که انگلستان از همه طرف مایوس و یک تنه در مقابل خصم ایستادگی می‌کرد، چند میلیون لیره طلبی که ایران از بابت نفت داشت وصول نمود (البته انگلیس این عمل را فراموش نکرد و از همان زمان برای او خط و نشان کشید). ولی همین که آلمان به روسیه حمله کرد،

با وجود این که اکثر رجال و مردم ایران تصور می‌کردند که شوروی هم مانند لهستان و فرانسه از پا درخواهد آمد، رضاشاه سیاست خود را تغییر داد و دانست که اگر در گذشته برای ایران مقدور بود از نفاق روس و انگلیس استفاده کند و استقامتی نشان بدهد، روزی که این دو حریف قوی پنجه دست به دست هم بدهند ضدیت آنان در مورد ایران جزئی بیش نخواهد بود. از آن به بعد دیگر فشاری وارد نیاورد، بلکه در هر فرصتی روی خوش نشان داد و مسالمت در پیش گرفت. بدیهی است برای رضاشاه ممکن نبود که دفعتاً و به طور علنی سیاست سابق را تغییر دهد، ولی در باطن و در عمل این کار را کرد. نظری که اظهار می‌دارم مبتنی بر حدس و تصور نیست، بلکه متکی بر دلایل و شواهدی است که به ذکر بعضی از آنها اکتفا می‌کنم:

موقعی که اسمیرنوف سفیر کبیر جدید شوروی به تهران آمد، قوای هیتلر به سرعت در تمام روسیه پیشرفت می‌کرد و همه منتظر شکست قریب‌الوقوع شوروی بودند. در همچو موقعیتی رضاشاه منتهای محبت را که در مورد سفیر هیچ کشوری سابقه نداشت، نسبت به او ابراز داشت و در آن شرفیابی که به منظور تقدیم استوارنامه بود، مدت زیادی راجع به علاقه خود به تشیید روابط فیما بین با او صحبت کرد و گفت آرزوی من همیشه این بوده که اگر سوء تفاهمی در بین باشد مرتفع گردد و مناسبات ما روز بروز صمیمانه‌تر شود. اسمیرنوف در همان جلسه اشاره‌ای در پرده درباره لزوم حمل مهمات برای شوروی از طریق ایران نمود. یعنی بی آنکه به صراحت اسمی از حمل سلاح ببرد، گفت ما حوائجی داریم و امیدواریم که ایران برآورده سازد. شاه گفت از هیچ مساعدتی که برخلاف بی طرفی ما نباشد مضایقه نداریم...

در سفر آخری که در اواخر بهار سال ۱۳۲۰ حسب‌المعمول سنواتی به گرگان و گیلان و مازندران می‌نمود و من هم در التزام بودم، برخلاف دستور سالهای گذشته، همه جا به رؤسای املاک توصیه می‌کرد که با کنسول‌های شوروی خوش رفتاری کنند... اگر رضاشاه مثل اکثریت مردم آن روز ایران قشون هیتلر را روئین‌تن و شکست‌ناپذیر و حکومت شوروی را دستگاه پوشالی می‌دانست، به آن اندازه نسبت به شوروی‌ها روی خوش نشان نمی‌داد. پس از حقیقت غافل نبود و در عین این که مانند هرایرانی

میهن پرستی از تعدیات این دو همسایه به تنگ آمده بود، باز نجات ایران را در پیروزی هیتلر نمی دانست. بنابراین آنچه در اطراف هواخواهی او از آلمان گفته و نوشته اند قابل قبول نیست.^۱

رضاشاه که روحاً اهل احساسات نبود تمایل و احساساتی نسبت به آلمان و شخص هیتلر نداشت. وانگهی اولین حمله ای که به او و خاندانش شد از رادیوی برلن شروع گردید. از موسولینی و تبلیغاتی که در اواخر راجع به تسلط بر شرق می نمود نفرت زیادی داشت و او را مردی هوچی می خواند (در حضور خودم این کلمه را به زبان آورد). با اتحادی که آن دو پیشوا باهم داشتند بر رضا شاه مسلم بود که اگر هیتلر پیروز شود و خود او هم طمع به شرق نداشته باشد، لااقل موسولینی قسمتی از آرزوهایی را که در تسخیر خاورمیانه دارد برآورده خواهد ساخت و همین امر بر بدبینی او به هیتلر می افزود. حال ممکن است پرسند با این احوال چرا زودتر با متفقین کنار نیامد؟ جواب این سؤال مانند هر پاسخ سیاسی کار آسانی نیست و آنچه گفته شود تماماً متکی بر اسناد و مدارک مسلم نبوده، بلکه بیشتر جنبه فرضی و تشخیص دارد.

چون نگارنده از زمره اشخاصی که تمام قضایا را پیش خود حل کرده و به دیگران اجازه چون و چرائی را نمی دهند نیستم، به قدر تشخیص خود و با شواهدی که در دست دارم سعی می کنم جواب این سؤال مقدر را بدهم و انتظار این که خواننده دلایل و تشخیص مرا بپذیرد ندارم. اول چنان که گفته شد رضاشاه می خواست تا آنجا که مقدور است بیطرفی خود را حفظ کند تا هم ایران را از خطر جنگ مصون نگاه دارد و هم از این راه بر شخصیت خود در شرق بیفزاید... دوم تخطی و تجاوز به دول ضعیف و نقض

۱. نویسنده در حاشیه کتاب می نویسد: در سال ۱۹۵۱ میلادی که ایران صنایع نفت را ملی کرد، سرریدر بولارد سفیر بازنشسته انگلیس که در قضایای شهریور در تهران وزیرمختار بود سفری به آمریکا کرد و یک سلسله سخنرانی نمود. در یکی از این سخنرانی ها موقعی که کار به سؤال و جواب می کشد، حاج محمد نمازی که در جلسه حضور داشته از او می پرسد اینک که بیش از ۵ سال از آن وقایع گذشته و جنبه تاریخی پیدا کرده است، آیا شما که در آن زمان در تهران بودید و جداناً می توانید بگوئید که رضاشاه با هیتلر مربوط بوده و بند و بستی داشته است؟ سرریدر بولارد با وجود خصومت آشکار نسبت به رضاشاه که در نوشته هایش مشهود است، بیدرنگ جواب می دهد «نه!»

بی طرفی از خصایص آلمان هیتلری بود و از متفقین که ظاهراً برای تنبیه ظالم و دفاع از مظلوم شمشیر از نیام کشیده بودند انتظار این که خودشان مرتکب همان عمل شوند نمی رفت، به همین جهت اگر از طرف متفقین تهدیداتی می شد رضاشاه حق داشت که آن تهدیدات را جدی تلقی نکند. بعدها معلوم شد که خود متفقین تعمد داشتند که تهدید را جدی جلوه نمایند تا بهانه ای برای اشغال بیابند، والا اگر فقط مایل به همکاری بودند چرا قبل از اعزام قوا اولتیماتومی ندادند و ضرب الاجلی تعیین نکردند؟... سوم - با سیاست قدرت نمائی که رضاشاه در تمام دوران سلطنت خود داشت، اگر می خواست با اولین تهدید از میدان در برود و تسلیم شود، هم حیثیت خود را که مبتنی بر قدرت بود از دست می داد و هم زبان کسانی را که تا دقیقه آخر او را خادم و دست نشانده انگلیس می دانستند دراز می کرد...

با این مقدمات رضاشاه پیش خود فکر می کرد بهتر است تا حد امکان مقاومت کند. اگر استقامت به نتیجه رسید و طرف جرئت تخطی نمود چه بهتر، والا وقتی کار از تهدید گذشت و خطر اعزام قوا و تجاوز جدی شد، سر تسلیم فرود آورد و شرایط را بپذیرد. در آن صورت نه ایرانیان می توانستند به او ایرادی بگیرند و نه آلمان حق رنجش داشت. چه احدی متوقع نبود که ایران ضعیفی با دو خصم قوی که به ظاهر تقاضائی جز اجازه رساندن مهمات به روسیه ندارند، وارد کارزار شود.

ایراد دیگری که به رضاشاه - یا به تشخیص من - می توان گرفت این است که چرا قضایا به صورتی که انتظار داشت رخ نداد؟ پس می رساند که در پیش بینی خود به خطا رفته بود... به عقیده نگارنده تنها انتظاری که از سیاستمداری می توان داشت این است که عقل و منطق را ملاک عمل قرار دهد و ناسنجیده کاری نکند، نه این که نیت دشمن را در آئینه دل او بخواند و از غیب خبر دهد. به این حساب تشخیص رضاشاه دور از عقل و منطق نبود. چه اگر منظور متفقین را چنان که می گفتند، جلب رضای ایران در رساندن مهمات به شوروی بدانیم، باید تصدیق کنیم که صلاحشان در کنار آمدن با رضاشاه بود، زیرا در آن صورت مجبور نمی شدند با دست تنگی که از حیث قوا داشتند، چند هزار نفر سرباز خود را برای جلوگیری از خطر قشقائی و غیره و برای تأمین نظم داخلی ایران، بیهوده در

این کشور نگاه دارند.

واقعیت این بود که اخراج آلمانی‌ها و رساندن مهمات به روسیه را بهانه قرار دادند و خواستند رضاشاه را برکنار کنند تا اشغال ایران و قبضه کردن امور به آسانی و ارزانی میسر گردد. یعنی از تمام وسائل و ارتباطات موجود در ایران استفاده نمایند و آن چند دیناری هم که وعده کردند ندهند!

خصوصت روس و انگلیس با رضاشاه، ارتباطی با حوائج سوق‌الجیشی و نظامی نداشت که با کنار آمدن با وی مرتفع گردد. حکومت شوروی که طبیعتاً خواهان محیط پرآشوب و اغتشاش بود، وجود رضاشاه را سد راه پیشرفت مرام کمونیسم در ایران می‌دانست و به هر قیمتی مایل به خلع او بود و زیان بی‌نظمی زمان جنگ را در مقابل فواید بعد ناچیز می‌دانست... انگلیس بیش از روسیه کمر قتل او را بسته بود. مخصوصاً بعد از فشاری که رضاشاه در بدترین ادوار تاریخ بریتانیا پس از شکست فرانسه به انگلستان وارد آورد و مطالبات نفت را وصول نمود، مصمم شدند دست او را از کار کوتاه کنند. ضمناً تصور می‌کردند که چون مردم از اعمال شاه به‌تنگ آمده‌اند و اکثر ایرانیان او را مطیع و دست‌نشانده انگلیس می‌دانند، اگر به‌دست خود امامزاده‌ای را که ساخته‌اند خراب کنند، محبوبیتی در ایران حاصل خواهند کرد. بعید نیست گزارش‌ها و نظراتی که سرریدر بولارد به دولت خود می‌داد مؤید این تصمیم شده باشد...

با این توضیحات و مقدمات باید انصافاً اذعان کرد که واقعه سوم شهریور بلیه‌ای بود که باید رخ می‌داد و هوشیاری یا غفلت رضاشاه مانع یا سبب آن نمی‌شد. بعید نیست که اگر به اخراج آلمان‌ها و اجازه عبور مهمات هم تن در می‌داد توقع غیرقابل قبول دیگری از او می‌کردند و به این بهانه دست وی را از سلطنت کوتاه می‌ساختند. مع هذا این حقیقت را هم نباید انکار کرد که وقتی تمام اختیارات و حتی اختیار فکر در یک شخص متمرکز گردید و وزیران و سفرا و اطرافیان را یارای اظهارنظر و عقیده‌نماند، هر قدر که قائد و پیشوا بصیر و دانا باشد باز از سهو و غفلت درامان نمی‌ماند... تأسف در این است که رجال و بزرگان دنیا مخصوصاً زمامداران ما هیچ‌وقت از این تجربیات درس عبرت نمی‌گیرند و تصور می‌کنند در فهم و تشخیص از همه بالاتر و برترند. خود را از هر سهو و

خطائی در امان می‌دانند و بر اثر همین غرور و نخوت دچار سرنوشت گذشتگان می‌شوند...»^۱

نصرالله انتظام نمی‌دانست که سالها بعد از آن که او روی در نقاب خاک بکشد، سرریدر بولارد سفیر انگلیس در ایران در زمان جنگ، برنوشته‌های او مهر تأیید خواهد نهاد. در گزارش محرمانه‌ای از سرریدر بولارد که به تاریخ ۷ مه ۱۹۴۱ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۰) به وزارت خارجه انگلیس فرستاده شده آمده است: «شاه تقریباً مورد نفرت همگان و از جمله خود ماست که حامیان او تصور می‌شویم... اقدام برای تغییر شاه و حتی سلسله او مردم پسند خواهد بود...»^۲ سرریدر بولارد در کتاب خود زیرعنوان «شترها باید بروند» نیز این موضوع را عنوان کرده و می‌نویسد: «همه جا این طور تبلیغ شده بود که انگلیسی‌ها رضاشاه را به تخت سلطنت نشانندند و او را حفظ کردند تا منافعشان را محفوظ نگاه دارد... و این واقعاً تأسف آور بود که درست در زمانی که ما احتیاج به همراهی و مساعدت مردم ایران داشتیم آنها به سرزنش ما پردازند و از این که حامی شاه مورد تفرشان بودیم اظهار نارضائی و گله‌مندی بنمایند...»^۳

اسناد و مدارکی که بعد از پایان جنگ دوم جهانی منتشر شده و بعضی از آنها پس از گذشت بیش از پنجاه سال بعد از اشغال ایران از طرف نیروهای انگلیس و شوروی انتشار یافته است، نشان می‌دهد که نقشه اشغال ایران در نخستین روزهای پس از آغاز تهاجم نیروهای آلمان هیتلری به شوروی تدارک دیده شده و مانورهای سیاسی و تبلیغاتی روسها و انگلیسی‌ها طی دو ماهه تیر و مرداد ۱۳۲۰ هدفی جز تهیه مقدمات امر و اغفال ایران نداشته است.

جزئیات نقشه حمله به ایران در هفته آخر مرداد ماه ۱۳۲۰ و متعاقب یادداشت دوم انگلیس و شوروی به ایران تهیه شده و تمرکز نیروهای شوروی و انگلستان در مرزهای

۱. خاطرات نصرالله انتظام... انتشارات سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۷۱- صفحات ۶ تا ۱۴

۲. نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سرریدر بولارد (ترجمه غلامحسین میرزا صالح. صفحه ۱۳۳)

۳. شترها باید بروند- به قلم سرریدر بولارد. ترجمه حسین ابوترابیان - نشر نو ۱۳۶۳. صفحات ۵۴ و ۵۵

شمالی و جنوبی کشور آغاز گردیده بود. انگلیسی‌ها قبلاً روز ۲۲ اوت (۳۱ مرداد) را برای شروع عملیات پیشنهاد کرده بودند، ولی به تقاضای روسها تاریخ شروع حمله سه روز به تاخیر افتاد. بنابراین جواب مساعد ایران به دومین یادداشت انگلستان و شوروی نیز مانع شروع حمله به ایران نمی‌شد و تصمیم به اشغال ایران برای تحمیل شرایط مورد نظر متفقین به ایران قطعی و برگشت‌ناپذیر بود.

سومین یادداشت مشترک انگلستان و شوروی به دولت ایران که ساعت چهار صبح روز سوم شهریور از طرف سفیران شوروی و انگلستان به علی منصور نخست وزیر ایران تسلیم شد، در واقع اعلام خبر آغاز تهاجم نظامی دو کشور به ایران و پیشنهاد عدم مقاومت در برابر این تجاوز بود. زیرا نیروهای دو کشور مهاجم از ساعت یک بامداد همان روز وارد خاک ایران شده و ناوهای جنگی انگلیس ناوگان جنگی ایران را در آب‌های ساحل خرمشهر مورد حمله قرار داده بودند. ارتش سرخ در طول مرزهای ایران و شوروی در آذربایجان و خراسان وارد ایران شدند و بدون برخورد با مقاومت زیادی در داخل خاک ایران شروع به پیشروی کردند. در جبهه جنوب حملات نیروهای انگلیسی در خوزستان متمرکز شده بود و نیروهای انگلیسی، که بیشتر افراد آن را سربازان هندی تشکیل می‌دادند پس از انهدام نیروی دریائی ایران در خرمشهر و آبادان پیاده شدند. سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریائی و افسران و ناویان تحت فرمان او مردانه در برابر ناوگان جنگی انگلیس که به مراتب نیرومندتر از آنان بود مقاومت کردند. دریادار بایندر و تعدادی از افسران و ناویان او در این نبرد نابرابر شهید شدند، ولی نیروهای زمینی انگلیس با مقاومت زیادی روبرو نشدند و نواحی نفت‌خیز که هدف اصلی این عملیات بود تا روز پنجم شهریور به تصرف نیروهای انگلیس درآمد.

خبر تهاجم نیروهای بیگانه ساعت پنج صبح به اطلاع رضاشاه رسید و رضاشاه بلافاصله نخست وزیر و سفیران شوروی و انگلستان را به کاخ سعدآباد فراخواند. نصرالله انتظام در شرح آنچه صبح روز سوم شهریور در کاخ سعدآباد گذشت چنین می‌نویسد:

«ساعت ۹ صبح که به کاخ سعدآباد آمدم اتومبیل نخست وزیر را درب قصر دیدم. شرفیابی نخست وزیر در آن ساعت دلیل پیش آمد مهمی بود و مرا متعجب ساخت.

به دربار که رسیدم آقای علی منصور نخست‌وزیر با آقای محمود جم وزیر دربار مشغول صحبت بودند و آثار اضطراب از وجناتشان هویدا بود. چند دقیقه بعد نخست‌وزیر رفت. وزیر دربار گفت اعلیحضرت سفرای روس و انگلیس را احضار کرده‌اند و ساعت ده صبح به اتفاق آقای جواد عامری کفیل وزارت خارجه شرفیاب می‌شوند. این شرفیابی بی‌مقدمه بهترین دلیل وخامت اوضاع بود... چند دقیقه به ساعت ده مانده بود. سفیر شوروی و وزیرمختار انگلیس به اتفاق عامری رسیدند و به حضور همایونی هدایت شدند. شرفیابی عامری هیچ‌وقت بیش از ده دقیقه طول نمی‌کشید، ولی این بار از یک ساعت هم تجاوز کرد، چنان‌که وقتی والا حضرت ولیعهد و شاهزاده خانم فوزیه به عادت معمول ساعت یازده برای ملاقات شاه وارد شدند شرفیابی سفرها هنوز ادامه داشت و مجبور شدند در سفره‌خانه منتظر بمانند. تا آن موقع من هنوز اطلاعی از ورود قوای روس و انگلیس به خاک ایران نداشتم و گمان می‌کردم مشکلات تازه‌ای پیش آمده که کار را از مذاکره با نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه به شرفیابی به حضور شاه کشانده است... بعد اطلاع یافتم که ساعت چهار صبح همان روز سفیر روس و وزیر مختار انگلیس به منزل نخست‌وزیر رفته، مشارالیه را بیدار کرده و به او گفته بودند چون از مذاکرات و تبادل یادداشت نتیجه‌ای حاصل نشده است در همین ساعت قوای دولتی وارد خاک ایران شده‌اند. نخست‌وزیر پس از رفتن سفرها فوراً به حضور شاه شرفیاب و مطلب را به عرض می‌رساند و قرار بر احضار سفرای روس و انگلیس می‌شود... بعداً از عامری که در شرفیابی حاضر و مذاکرات را ترجمه می‌کرد شنیدم که شاه از سفرها پرسیده بود منظور از این اقدام چیست؟ اگر قصد جنگ دارید که جای صحبت باقی نمی‌ماند. ولی اگر مقصود اخراج آلمانی‌ها باشد که من اطمینان داده بودم خواهند رفت. سفرها در پاسخ می‌گویند فعلاً اختیار از دست نمایندگان سیاسی خارج و به دست فرماندهان لشگری افتاده است...»^۱

«ریچارد استوارت» محقق آمریکایی که کتابی تحت عنوان «طلوع آفتاب در آبادان»^۲

۱. خاطرات نصرالله انتظام - انتشارات سازمان اسناد ملی ایران. صفحات ۱۴ تا ۱۷

۲. Sunrise in Abadan. این کتاب تحت عنوان «آخرین روزهای رضاشاه» به فارسی ترجمه شده

در باره وقایع ایران نوشته است، با مراجعه به اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس و آمریکا، به جزئیات بیشتری از جریان ملاقات صبح سوم شهریور ۱۳۲۰ با رضاشاه اشاره کرده و می‌نویسد:

«هنگامی که سفرای دو دولت وارد تالار کاخ شدند، شاه در حالی که یادداشت‌های سیاسی آنان را که قبلاً به‌نخست وزیر داده بودند در دست داشت با خشم فریاد زد: «این چه وضعی است؟ من که اطمینان داده بودم اکثر آلمانی‌ها از ایران اخراج خواهند شد امروز صبح خبردار شدم که قوای هر دو کشور شما از شمال و جنوب به ایران حمله کرده‌اند و هشت کشتی متعلق به محور را نیز در خلیج فارس تصرف کرده‌اند». و بعد بدون آن که منتظر پاسخ بماند با طعنه افزود اگر علت این حمله این است که آلمان بسیاری از کشورهای اروپائی را تصرف کرده و انگلیس و شوروی هم می‌خواهند همان بلا را بر سر ایران بیاورند، کشورش خیلی ضعیف‌تر از آن است که بتواند در برابر قوای دو دولت بزرگ مقاومت کند، ولی اگر هدف اصلی اخراج المانی‌ها از ایران است، قبلاً تدابیر لازم اتخاذ شده است. شاه ادعا کرد که به وزیرانش دستور داده است آلمانی‌ها را اخراج کنند و به نمایندگان دو دولت متفق اطمینان داد «من حاضرم همان‌طور که در یادداشت قبلی شما تذکر داده شده بود ظرف یک هفته تمام آلمان‌ها را به استثنای چند نفر از ایران اخراج کنم. فقط به من بگوئید اگر آلمانی‌ها را اخراج کنم دولت‌های انگلیس و شوروی چه خواهند کرد؟» شاه تقاضا کرد به منظور پرهیز از خونریزی مخاصمات قطع شود و قول داد «هرکاری» را امکان داشته باشد برای جلب رضایت متفقین خواهد کرد و افزود «دیروز دستور دادم تمام آلمانی‌های مقیم تبریز اخراج شوند، ولی اگر امروز قوای شما به ایران حمله کرده‌اند فایده این کار چیست؟»

بولارد احساس کرد که شاه که خسته و ضعیف به نظر می‌رسید به کلی از تجاوز متفقین غافلگیر شده است. شاه گویی بر این باور بود که همه چیز به‌روال عادی خود جریان دارد. هم بولارد هم اسمیرنوف یقین حاصل کردند که وزیران شاه او را از حقایق اوضاع آگاه نکرده‌اند. بنابراین دو سفیر جزئیات خطر نازی‌ها را در ایران به شاه توضیح

دادند. بسیاری از این اطلاعات برای شاه تازگی داشت. آن‌گاه شاه پرسید آیا انگلستان و شوروی با ایران در حال جنگ هستند؟ بولارد به او اطمینان داد که طبق دستورالعمل دولت متبوعش این اقدامات به هیچ وجه علیه ملت ایران نیست. شاه به سفیران دو دولت تاکید کرد که ایران ناچار است به مقاومت در برابر تجاوز ادامه دهد و افزود تا پاسخ دو دولت نرسد هیچ کار دیگری نمی‌توان کرد»^۱

نوشته محقق آمریکائی مبین این واقعیت است که رضاشاه همان‌طور که نصرالله انتظام به‌خوبی روحیات او را توصیف کرده است، اگر احساس می‌کرد که با اخراج آلمانی‌ها از ایران و حتی قطع رابطه با آلمان می‌تواند جلو تهاجم روس و انگلیس را به ایران بگیرد، بدون تردید چنین کاری را می‌کرد و یک اولتیماتوم جدی و تعیین ضرب‌الاجلی برای خروج آلمانی‌ها از ایران برای حل این مسئله کفایت می‌کرد. ولی انگلیس‌ها و روس‌ها که از اشغال ایران هدفی فراتر از اخراج آلمانی‌ها داشتند، فرصتی برای عقب‌نشینی به‌موقع برای رضاشاه باقی نگذاشتند و هنگامی که او آمادگی خود را برای اخراج همه آلمانی‌ها از ایران اعلام داشت کار از کار گذشته بود. عصر روز سوم شهریور، تنها چاره‌ای که به‌نظر رضاشاه رسید ارسال تلگرافی به‌عنوان روزولت رئیس‌جمهور آمریکا و استمداد از وی بود. این تلگراف به‌تاریخ همان روز (۲۵ اوت - سوم شهریور) به‌واشنگتن مخابره شد و نسخه‌ای از آن نیز به «دریفوس» وزیر مختار آمریکا در تهران تسلیم گردید. ولی این تلاش نیز بی‌فایده بود. زیرا روزولت همان‌طور که قبلاً اشاره شد دو هفته پیش از آن در ملاقات روز بیستم مرداد ماه خود با چرچیل از طرح مشترک شوروی و انگلستان در مورد حمله به ایران اطلاع حاصل کرده و موافقت خود را با آن اعلام داشته بود.

اینک وقایع روزهای بعد را از یادداشت‌های نصرالله انتظام دنبال می‌کنیم:

سه‌شنبه چهارم شهریور - صبح زود که از منزل به‌کاخ آمدم، نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه شرفیاب شدند. سرهنگ ارفع رئیس اداره مرموزات وزارت جنگ که در

۱. در آخرین روزهای رضاشاه... به‌قلم ریچارد استوارت. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی کاوه بیات - صفحات ۲۲۱ و ۲۲۲.

سفرها همیشه همراه شاه بود و تلگراف‌های وزارت جنگ را کشف رمز می‌کرد، چندین بار برای عرض گزارش‌های تلگرافی شرفیاب شد و اخبار روز گذشته را که امروز رسیده بود به عرض رساند. اغلب تلگرافات حاکی از خسارات و تلفات وارده بود. خبر کشته شدن سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریائی و نصرالله نقدی و غرق کشتی ببر و پلنگ امروز رسید. موقعی که سرهنگ ارفع یکی از آن تلگرافات را در حضور من به عرض شاه رساند، اعلیحضرت با صدایی دلخراش فریاد زد، پس چه ماند؟!... بعد از ظهر ساعت چهار وزیران به کاخ آمدند و جلسه هیئت دولت با حضور شاه و ولیعهد تشکیل گردید. گرچه شرح آن جلسه را مختلف شنیدم، ولی آنچه سهیلی (وزیر کشور) و عامری نقل کردند این بود: شاه می‌گوید تمام مساعی من در این بیست ساله مصروف این بود که از نفوذ بیگانگان بکاهم و موفق هم شدم. حالا احساس می‌کنم که به همان جهت نمی‌خواهند با من کنار بیایند، زیرا هرچه دیروز از آنها پرسیدم جواب صحیحی ندادند. در این صورت بهتر است کناره‌گیری کنم و استعفا بدهم. بعضی از وزیران از روی اعتقاد یا از روی ترس با این فکر مخالفت می‌کنند. شاه می‌گوید دیشب تمام شب را در این باب فکر کردم و به این نتیجه رسیدم. ولیعهد می‌گوید این‌ها آنچه فکر می‌کنند نمی‌گویند و حقایق را به عرض نمی‌رسانند. سهیلی عرض می‌کند ما باکی نداریم و همه گرد اعلیحضرت حلقه زده‌ایم، کناره‌گیری اعلیحضرت را هم صلاح نمی‌دانیم. برای اثبات تغییر سیاست خارجی بهتر است دولت استعفا بدهد.

در این موقع اعلیحضرت می‌گوید بروید باهم شور کنید و نظر خود را تا نیم ساعت دیگر به من بگوئید. بعد که مجدداً به حضور شاه می‌رسند، نظر خود را که با استعفای کابینه و تغییر دولت منظور حاصل خواهد شد تایید می‌کنند. شاه پس از شنیدن این اظهارات می‌گوید یا من درست مطلب را نفهماندم یا شما آن‌طور که باید منظور مرا درک نکردید. با تغییر دولت منظور حاصل نمی‌شود، باز هم در نظر سابق خود باقی هستم و بیانیه‌ای را که من باید در مجلس بخوانم و استعفا بدهم تهیه کنید... ظاهراً شاه با این خیال و تصمیم وزراء را مرخص کرده بود، ولی فردا صبح که نخست‌وزیر شرفیاب شده بود، شاه را متقاعد می‌سازد که در کناره‌گیری اصرار نرزد و به استعفای دولت قناعت

کند...

چهارشنبه پنج شهریور- صبح بیشتر با آمد و رفت مأمورین ستاد ارتش و گزارش اقدامات قشونی برگزار شد. در حدود ساعت پنج و نیم بعد از ظهر شاه پرسیدند روزنامه اطلاعات درآمده یا خیر؟ عرض کردم زودتر از غروب به سعدآباد نمی‌رسد. فرمودند پس با تلفن از مختاری (رئیس کل شهربانی) پرسید درآمده و خبر استعفای کابینه را منتشر کرده است یا نه؟ از مختاری جو‌یا شدم. گفت درآمده و خبر راهم درج کرده است. پس از این که جواب را به عرض اعلیحضرت رساندم فرمودند نخست‌وزیر نخواهد آمد، ولی وزرا می‌آیند. همین که جمع شدند به من خبر بدهید. این را گفتند و رفتند. به تدریج سر و کله وزیران پیدا شد. سهیلی مرا کنار کشید و گفت گمان دارم تنها کسی که در این موقع بتواند عهده‌دار نخست‌وزیری بشود فروغی باشد. من هم نظر او را تأیید کردم. گفت خیال دارم امشب فروغی را به شاه پیشنهاد کنم. گویا صبح همان روز عامری هم این پیشنهاد را به شاه کرده و اعلیحضرت به طور کنایه فرموده بودند چرا وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه را پیشنهاد نمی‌کنی؟! عرض می‌کند آنها را نمی‌شناسم. مطلب به همین جا خاتمه پیدا می‌کند.

باری پس از این که وزرا همه جمع شدند، به عرض شاه رساندم و به اتاق هیئت آمدند. من در اتاق مجاور نشسته بودم و چون هوا گرم و پنجره‌ها باز بود صدای شاه و وزیران شنیده می‌شد، ولی تشخیص جزئیات آسان نبود، از قراری که بعداً از وزرا اطلاع حاصل کردم اعلیحضرت فرموده بودند یکی از خودتان که ارشد باشد نخست‌وزیر بشود و به آهی تکلیف می‌کند. آهی دلایلی می‌آورد که در این موقع بهتر است شخصی از خارج تعیین شود تا دال بر تغییر سیاست باشد و در دنباله این استدلال نام فروغی را می‌برد. شاه می‌فرمایند فروغی که پیر و بیمار است. به عرض می‌رسد با وجود این برای خدمت حاضر است و ما هم به او کمک می‌کنیم. اعلیحضرت سرانجام قبول می‌کند...

در این موقع سهیلی از اتاق هیئت بیرون آمد و گفت شاه امر فرمودند فروغی فوراً احضار شود... به تلفن چی سپردم به فروغی خبر بدهند حاضر باشد تا اتومبیل برسد... در این بین شنیدم اسم مرا صدا می‌کنند، معلوم شد اعلیحضرت دستور داده خود انتظام

دنبال فروغی برودم... با شتاب هرچه تمامتر به طرف شهر آمدم. ساعت ۷ گذشته و چراغها روشن شده بود که به تهران رسیدم. دیدم فروغی خود را حاضر کرده و به یکی از فرزندان سپرده که همراه او بیاید. مرا که دید خوشحال شد و از آوردن فرزند منصرف گردید.

در بین راه برای این که راننده حرف ما را نفهمد به فرانسه صحبت می‌کردیم. به ایشان گفتم خوشوقتم که روزگار شما را برای همچو موقع مشکل نگاه داشت. جواب داد گمان نمی‌کنید دیر شده باشد؟ سپس وارد موضوع لزوم اعلام ترک مخاصمه شدیم. می‌گفت کی است که بتواند از ایران توقع محاربه با دو دولت قوی مثل روس و انگلیس را داشته باشد. در این صحبت‌ها بودیم که اتومبیل به سعدآباد رسید. معلوم شد با تمام شتاب و سرعتی که در رفتن و آمدن به خرج دادیم، باز شاه بی‌صبری کرده و چندین بار جویا شده بود که رسیده‌اند یا نه؟... از پله‌ها بالا آمدیم. ولیعهد با وزیر دربار در اتاق انتظار مشغول صحبت بودند. فروغی را متوجه کردم و تعظیم کرد. من دیگر منتظر احوالپرسی آنها نشده به اتاق هیئت رفتم و آمدن فروغی را به عرض رساندم. فرمودند بیاید. فروغی را به حضور شاه هدایت کردم و به خدمت ولیعهد برگشتم. شاه پس از خوش و بش به فروغی تکلیف نخست وزیری می‌کند. جواب می‌دهد اگرچه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم. شاه می‌فرماید هر کدام از وزرا را هم اگر خواسته باشید تغییر دهید آزادید.^۱ فروغی عرض می‌کند چون همه خدمتگزارند فعلاً حاجت به تغییر نیست. شاه می‌گوید پس سهیلی وزیر خارجه بشود و عامری به وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به ترک مخاصمه هم گرفته شد... در این موقع شاه تنها از اتاق هیئت بیرون آمد و به ولیعهد گفت: فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد. حالا هم می‌رود کابینه خود را تشکیل بدهد. ضمناً تصمیم گرفتیم ترک مخاصمه را هم اعلام کنیم...

۱. نصرالله انتظام در حاشیه خاطرات خود توضیح می‌دهد «باید توجه داشت در دوره‌ای که نخست وزیری اسمی بیش نبود و یکایک وزرا را خود شاه تعیین می‌کرد، منظور از چنین اظهاری این بود که بفهماند این بار شما واقعاً نخست‌وزیر هستید و در انتخاب همکاران آزادید. شاه از آن روز به بعد سعی داشت نشان دهد که رژیم ایران دمکراسی است نه دیکتاتوری»

پنج شنبه ششم شهریور- بعد از دو روز آشوب و بی تکلیفی که بر همه از سالی طولانی تر آمد، مردم تا حدی امیدوار شدند که بلکه با اعلام ترک مخاصمه وضع آرامش یابد و حل اختلاف از طریق دیپلماسی میسر گردد... کابینه فروغی که شب قبل تشکیل شده بود صبح پنج شنبه به این شرح به مجلس شورای ملی معرفی شد: محمد علی فروغی نخست وزیر، مجید آهی وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر امور خارجه، عامری وزیر کشور، ابراهیم علم (شوکت الملک) وزیر پست و تلگراف، اسمعیل مرآت وزیر فرهنگ، دکتر محمد سجادی وزیر راه، سرلشگر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ، عباسقلی گلشائیان کفیل وزارت دارائی، صادق وثیقی کفیل وزارت بازرگانی، مصطفی قلی رام رئیس اداره کل کشاورزی.

فروغی ضمن سخنانی پس از معرفی هیئت دولت گفت «به طوری که نمایندگان محترم به خوبی آگاهی دارند دولت و ملت ایران صمیمانه طرفدار صلح و مسالمت بوده و می باشد. برای این که نیت تزلزل ناپذیر ما کاملاً برجهانیان مکشوف گردد، در این موقع که از طرف دو دولت شوروی و انگلستان اقدام به عملیاتی شد که ممکن است موجب اختلال صلح و آرامش گردد، دولت با پیروی از نیت صلح جویانه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به قوای نظامی کشور دستور می دهد که از هرگونه عملیات مقاومتی خودداری نمایند تا موجبات خونریزی و اختلال امنیت مرتفع شود و آسایش عمومی حاصل گردد»^۱

همزمان با ترک مخاصمه و دستور عدم مقاومت به ارتش ایران، اتباع آلمانی هم از ایران اخراج شدند، ولی پیشروی قوای روس و انگلیس در داخل خاک ایران ادامه یافت و نیروهای دو کشور در قزوین به هم ملحق شدند. رضاشاه که از پیشروی نیروهای شوروی به طرف تهران بیمناک بود، اعضای خانواده سلطنتی را به اصفهان فرستاد تا خود نیز در صورت احساس خطر به دنبال آنها به اصفهان برود. روز هشتم شهریور با دستور مرخصی سربازان و خالی شدن پادگان ها که بدون اطلاع رضاشاه و ظاهراً در نتیجه اشتباهی که در ابلاغ دستور شاه رخ داده بود، صورت گرفت رضاشاه تا سرحد جنون

به‌خشم آمد و سردوش و درجات چند تن از فرماندهان ارشد ارتش را کند. در یادداشت روز یکشنبه نهم شهریور نصرالله انتظام به‌این ماجرا و اوضاع آن روز تهران اشاره شده و آمده است:

«صبح دیرتر از معمول و در حدود ساعت ده به‌سعدآباد رفتم. در شهر طیارات روس در هوا دیده می‌شد که اوراقی پراکنده می‌کنند. چند بمبی هم در اطراف کارخانه‌های آجرپزی و مرده‌شو خانه انداخته بودند که گویا به‌قتل سه نفر منجر شده بود. این حرکات مردم را بی‌اندازه نگران ساخت و یقین کردند شهر بمباران خواهد شد. بسیاری از ادارات دست از کار کشیده و متفرق شدند. مقارن ظهر چند هواپیما در بالای سعدآباد پیدا شد که در ارتفاع خیلی کم پرواز می‌کردند. اغلب مستخدمین دست و پای خود را گم کردند و نظامیان زیر درخت پنهان شدند. ولی اتفاقی رخ نداد و همین که طیارات اوراقی ریختند متفرق شدند. چون وزیر دربار روز قبل به‌اصفهان رفته بود تلگرافاً کسب تکلیف نمود. به‌امر شاه جواب داده شد تا دستوری نرسد در اصفهان بماند. این دستور بسیار طبیعی بود. چه تمام خاندان سلطنتی از ملکه و والا حضرت فوزیه و شاهدخت‌ها گرفته تا شاهپورهای خردسال همه در اصفهان بودند و سرپرستی می‌خواستند...

بعد از ظهر که به‌دربار آمدم سرهنگ ارفع را دیدم. معلوم بود منتظر خبری است. افسران ارشد سرلشگر احمد نخجوان، سرلشگر مرتضی یزدان‌پناه، سپهبد امیراحمدی، سرلشگر بوذرجمه‌وری، سرلشگر ضرغامی، سرتیپ علی ریاضی یکی پس از دیگری می‌رسیدند و بی‌تأمل به‌حضور شاه می‌رفتند. از وجنات آنها آثار نگرانی هویدا و معلوم بود برای امر مهمی احضار شده‌اند... سرتیپ رزم‌آرا هم رسید، سرهنگ ارفع به‌او گفت چون شما عضو آن کمیسیون نبودید شرفیابی شما ضرورتی ندارد. آن‌طور که از مذاکره رزم‌آرا با سرهنگ ارفع استنباط کردم کمیسیونی که در وزارت جنگ مأمور رسیدگی به‌وضع مشمولین شده بود گزارش داده بود که چون در وضع حاضر نگاه داشتن تمام مشمولین صلاح نیست، بهتر است عده‌ای از آنها خلع سلاح و مرخص شوند و اگر بعدها حاجتی شد دسته‌ای به‌صورت داوطلب استخدام گردند. گویا گزارش به‌نظر و تصویب ولیعهد هم رسیده و طبق آن عمل شده بود. حال به‌چه علت مراتب به‌عرض

اعلیحضرت نرسیده نمی‌دانم. چیزی که مسلم است احضار اعضای کمیسیون برای بازخواست و کشف علت مرخصی سربازان بدون جلب موافقت و کسب اجازه از اعلحضرت بوده است.

از قرائن معلوم بود که هوا پس است. چه با وجود فاصله زیادی که بین ما و محل شرفیابی سران لشکر بود. صدای فریاد شاه از دور به گوش می‌رسید. به علاوه آنهایی که مرخص می‌شدند و بعضی از آنها با من سوابق الفت و دوستی زیادی داشتند، هیچ یک به طرف ما نیامده و با قیافه بهت‌زده‌ای از دور سلام نظامی داده و می‌رفتند. در این اثنا سرلشگر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی به طرف محلی که ما ایستاده بودیم آمدند. یکی از افسران گفت سردوشی ریاضی را کنده‌اند. درست که نگاه کردم دیدم سرشانه جر خورده و آستین آویزان و پیراهن پیدا است.

آقایان که رد شدند رزم‌آرا گفت: گویا درجه نخجوان را هم گرفته‌اند. در این بین افسر نگهبانی رسید. از او جویا شدم. گفت بلی، من خودم به امر شاه درجه او را کندم!... سپس دست به جیب برد و تاج سردوشی را که کنده بود درآورد و به ما نشان داد... از قرار توضیحی که بعداً پاره‌ای از امرای حاضر در آن مجلس دادند (و گفته‌های همه باهم تطبیق نمی‌کرد) شاه می‌گوید «فلان فلان شده‌ها شما کاری کردید که نزدیک بود پسرم را بکشم (چون گفته بودند ولیعهد دستور اعلیحضرت را ابلاغ کرده است). کریم آقا بوذرجمهری می‌گوید «قربان چرا والا حضرت را بکشید، این خائنین را بکشید!» شاه شمشیر یکی از افسران را از غلاف بیرون می‌کشد و با پشت آن به سر و کله نخجوان و گویا ریاضی می‌زند. حتی فریاد می‌کشد اسلحه موزر مرا که در اتومبیل است بیاورید تا این خائنین را بکشم» و پیشخدمتی که حاضر بوده برای حسن خدمت و اطاعت امر می‌رود هفت تیر شاه را بیاورد. سایرین که متوجه عصبانیت شاه بودند، با چشم و اشاره پیشخدمت را از آن حرکت بی‌قاعده مانع می‌شوند...»^۱

رضاشاه امیدوار بود که با انتصاب محمدعلی فروغی به نخست‌وزیری (که گمان

می‌کرد مورد اعتماد انگلیسیهاست) و دستور ترک مخاصمه و اخراج آلمانی‌ها از ایران تاج و تخت خود را حفظ کند، ولی هم چرچیل و هم استالین از روزی که فرمان حمله نیروهای خود را به ایران صادر کردند، برکناری او و حتی تغییر رژیم و خلع خاندان او را از سلطنت در مد نظر داشتند. انگلیسی‌ها خود فروغی را برای احراز مقام ریاست جمهوری ایران در نظر گرفته بودند، و روسها متقابلاً ساعد سفیر کبیر وقت ایران را در شوروی نامزد این مقام کردند، ولی هم فروغی و هم ساعد حاضر به قبول این پیشنهاد نشدند و تغییر رژیم سلطنتی را در شرایط آن روز ایران به مصلحت ندانستند. انگلیسی‌ها به فکر بازگرداندن خاندان قاجار به سلطنت ایران افتادند و حمید میرزا پسر محمد حسن میرزا آخرین ولیعهد ایران را برای تصاحب تاج و تخت سلطنت ایران در نظر گرفتند. دنیس رایت سفیر پیشین انگلستان در ایران در کتاب خود تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها» در شرح این ماجرا به بعضی اسناد محرمانه که در بایگانی وزارت خارجه انگلستان موجود است اشاره کرده و می‌نویسد:

«هاروی» (منشی ایدن وزیر خارجه کابینه چرچیل) در یادداشت‌های روز ۸ سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۷ شهریور ۱۳۲۰) خود می‌نویسد که آن روز در وزارت امور خارجه انگلستان جلسه‌ای تشکیل شد و ضمن بحث درباره ایران چنین احساس می‌شد که «رضاشاه مسئول زیاده‌روی‌ها و سیاست افراطی خود بوده و باید سرنگون شود. برای جانشینی او یک قاجار جوان در انگلستان هست که ممکن است به درد این کار بخورد». همان روز «آمری» وزیر امور هندوستان در کابینه چرچیل یادداشت‌هایی درباره جلسه کمیته امور دفاعی دارد. در این جلسه که عصر همان روز تشکیل شده بود موضوع ایران مورد بحث قرار گرفت و آمری پس از اشاره به سخنان ایدن در ذم رضاشاه می‌نویسد «فکر می‌کنم آتونی (ایدن) حالا کاملاً آماده است تا امکان استقرار پسر سوم شاه^۱ یا دوست قاجار مرا در مقام سلطنت مورد بررسی قرار دهد، من پرنس حسن (محمد حسن میرزا

۱. اشاره به غلامرضا پسر سوم رضاشاه از همسر قاجار او ملکه توران است.

برادر احمدشاه و ولیعهد سابق ایران) را که در ولز اقامت دارد دعوت کرده‌ام تا فردا برای ملاقات با او (وزیر خارجه انگلیس) برای صرف ناهار به لندن بیاید»

روز بعد هاروی به تصمیم کابینه دربارهٔ برکناری رضاشاه اشاره کرده و می‌نویسد «او دیر یا زود باید حذف شود. ایرانی‌ها خودشان هم به ما پیشنهاد کرده‌اند که باید شاه را از صحنه بیرون کنیم. مسئله این است که چه کس را باید به جای او گذاشت، زیرا یک ژنرال برجسته یا مرد سیاسی که بتواند جای او را بگیرد وجود ندارد، مگر این که ما به سلسله قبلی یعنی قاجاریه برگردیم...»

روز دهم سپتامبر (۱۹ شهریور ۱۳۲۰) ایدن در خانه آمری با محمدحسن میرزا مدعی تاج و تخت ایران و پسرش حمید ناهار صرف کرد. حمید میرزا جوان ۲۴ ساله‌ای بود که پس از گذراندن دوره تعلیماتی نیروی دریایی بریتانیا روی کشتی جنگی «درسیستر» به خدمت کشتی پستی دریایی سلطنتی آمده بود. آمری در یادداشت‌های خود در آن روز می‌نویسد «ناهار به خوبی برگزار شد. آنتونی (ایدن) به طور کاملاً محسوسی از حمید جوان خوشش آمد و با پدر او مدت زیادی صحبت کرد... حالا بولارد (وزیر مختار انگلیس در ایران) باید امکان استقرار مجدد سلطنت قاجاریه را در ایران دقیقاً مورد بررسی قرار دهد. آنچه مورد نظر است این است که سعی شود این موضوع به طور خودجوش از طرف ایرانی‌ها مطرح و درخواست بشود.^۱

بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران تلگرافی مورد مشورت قرار گرفت. او در پاسخ خود به دولت انگلیس توصیه کرد که از هرگونه کوششی برای استقرار مجدد قاجاریه دست بردارند. او معتقد بود پرنس جوان (که فارسی هم نمی‌دانست) با محیط ایران آشنایی ندارد و تربیت

انگلیسی او مشکلاتی در این جا به وجود خواهد آورد. به علاوه صدها تن از خاندان و شاهزادگان قاجار هنوز در ایران هستند که ممکن است مدعی مقام سلطنت شده و دردسر بزرگی فراهم کنند. محمدعلی فروغی نخست وزیر ایران هم که به نظر می رسد بولارد با او مشورت کرده باشد، همین نظر را داشت.^۱

برجسته ترین خدمتی که فروغی در آخرین روزهای سلطنت رضاشاه به ولی نعمت سابق خود کرد، جلب موافقت انگلیسی ها با انتقال سلطنت به پسر ارشد و مورد علاقه رضاشاه، محمدرضا پهلوی بود. دنیس رایت سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که نوشته های او از جمله معتبرترین اسناد تاریخ روابط ایران و انگلیس به شمار می آید، در این مورد به صراحت اظهار نظر کرده و پس از اشاره به این مطلب که انگلیسی ها به توصیه فروغی از تعقیب فکر بازگرداندن قاجاریه به سلطنت ایران دست برداشتند، می نویسد: به توصیه فروغی سرانجام انگلیسی ها تصمیم گرفتند به ولیعهد جوان محمدرضا پهلوی این شانس را بدهند که صلاحیت خود را به اثبات برساند... موافقت مسکو هم با این تصمیم جلب شد و سفیر شوروی در تهران نیز معتقد است که باید به او (محمدرضا پهلوی) این فرصت داده شود تا قابلیت خود را نشان بدهد» در نوشته دنیس رایت این جمله پر معنی هم در دنباله تصمیم مربوط به تفویض مقام سلطنت به محمدرضا پهلوی اضافه شده است که «البته اگر او برخلاف انتظار از آب درمی آمد همیشه می شد از شر او خلاص شد!»^۲

فروغی روز بیستم یا بیست و یکم شهریورماه رسماً به رضاشاه پیشنهاد کرد که به نفع ولیعهد از مقام سلطنت استعفا دهد و به وی گفت که این آخرین شانس برای بقای سلطنت در خاندان اوست. رضاشاه در قبول این پیشنهاد و توانایی پسرش برای به دست گرفتن اختیارات مقام سلطنت در آن شرایط بحرانی تردید داشت، ولی از سرگرفته شدن

۱. در بعضی منابع نوشته شده است که فروغی خود پیشنهاد برکناری رضاشاه را به انگلیسی ها داده و گفته بود با وجود او استقرار دمکراسی در ایران امکان پذیر نیست.

حملات رادیو لندن به رضاشاه و اخباری که درباره تحرکات نیروهای شوروی در قزوین برای حرکت به طرف تهران می‌رسید، رضاشاه را از تردید و دودلی درباره کناره‌گیری از مقام سلطنت به‌در آورد. زیرا از روسها وحشت داشت و می‌ترسید پس از ورود نیروهای شوروی به تهران او را دستگیر و به‌سیبری تبعید کنند!

«ژرار دو ویلیه»^۱ نویسنده معروف فرانسوی که در اواخر سلطنت محمدرضا شاه برای نوشتن کتابی درباره خاندان پهلوی به تهران آمده بود، چگونگی استعفای رضاشاه را به استناد مطالبی که از زبان خود محمدرضا شاه و مقامات درباری که در اواخر سلطنت رضاشاه نیز در خدمت دربار بوده‌اند شنیده بود، چنین بیان می‌کند:

«در اوایل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۲۰) چنین به نظر می‌رسید که روسها و انگلیسی‌ها به هدف‌های خود در ایران رسیده‌اند و بیشتر پیش نخواهد رفت. ولی از روز ۱۳ سپتامبر (۲۲ شهریور) ناگهان رادیوهای انگلیس و شوروی حملات شخصی و مستقیمی علیه رضاشاه آغاز کردند و به مردم ایران گفتند که شاه فاسد و جباری داشته‌اند که سالها آنها را تحت ستم قرار داده و با استثمار آنها ثروت هنگفتی به‌دست آورده است. در همین روز دستورالعمل تازه‌ای از طرف چرچیل نخست‌وزیر انگلستان به‌دست بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران رسید که در آن چگونگی برکناری و بازداشت رضاشاه در صورت خودداری از استعفا به‌وی ابلاغ شده بود...

روز ۱۵ سپتامبر (۲۴ شهریور) تهران هوای گرم و خفه‌ای داشت. در خانه محمدعلی فروغی نخست‌وزیر در خیابان سپه تهران افراد خانواده به‌عادت همیشگی پس از ناهار به‌خواب رفته بودند. تنها خود فروغی در دفترش مشغول کار بود. رأس ساعت سه بعدازظهر زنگ در خانه به‌صدا درآمد. مسعود پسر کوچک فروغی که در جستجوی کتابی به کتابخانه رفته بود برای باز کردن در رفت و وقتی که در را گشود از تعجب برجای خود خشک شد. مردی که در مقابل او ایستاده بود رضاشاه بود که یک عصای آهنی به‌دست داشت. از روزی که رضاشاه به‌سلطنت رسیده بود، سابقه نداشت که برای دیدن کسی به‌خانه‌اش برود. او همیشه کسانی را که می‌خواست ملاقات کند به‌حضور خود

احضار می نمود.

مسعود هاج و واج مانده بود و بعد از سلام نمی دانست چه باید بکند. رضاشاه در حالی که برخلاف معمول تبسمی بر لب داشت جواب سلام او را داد و گفت «مرا نزد پدرت ببر». مسعود با همان حالت بهت زدگی رضاشاه را به دفتر پدرش هدایت کرد. هنگامی که رضاشاه وارد دفتر فروغی شد فروغی حیرت زده از جای خود برخاست و از شاه استقبال کرد. مسعود آنها را تنها گذاشت و در را بست.

گفتگوی رضاشاه و فروغی یک ساعت به طول انجامید و هیچ کس نمی داند در این گفتگوی طولانی چه حرفهایی بین آنها رد و بدل شد. ولی آنچه مسلم است موضوع مورد بحث آنها استعفای رضاشاه از سلطنت و چگونگی انتقال سلطنت به ولیعهد بوده است. صبح همان روز اسمیرنوف سفیر شوروی و بولارد وزیر مختار انگلیس صریحاً وی را تهدید کرده بودند که اگر از مقام سلطنت استعفا ندهد به زور او را برکنار خواهند کرد. آنها گفته بودند اگر تا صبح روز ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) این کار انجام نشود نیروهای شوروی و انگلیس بعد از ظهر همان روز تهران را اشغال خواهند کرد.

صبح روز بعد (۲۵ شهریور) فروغی به کاخ سلطنتی رفت. رضاشاه او را در دفتر خود پذیرفت. او تمام شب را نخوابیده و چشمانش از بی خوابی سرخ شده بود. چند لحظه بعد رضاشاه کاغذی از جیب خود درآورد و به دست فروغی داد. این کاغذ پیش نویس استعفانامه او از مقام سلطنت بود. فروغی کاغذ را خواند و با ناراحتی گفت: اعلیحضرتا این خیلی تند است... اگر می خواهید ولیعهد شانس جانشینی شما را داشته باشد نباید انگلیسی ها و روسها را عصبانی کنید!...

رضاشاه گفت: حدس می زدم که چنین جوابی خواهید داد. این کار نفرت انگیز را شما برای من انجام بدهید!

فروغی کاغذی از روی میز برداشت و مشغول نوشتن شد. و سپس آنچه را که نوشته بود برای رضاشاه خواند. رضاشاه سه بار او را وادار کرد که متن را بخواند و وقتی کلمات آن را سبک سنگین کرد گفت: خیلی خوب پشت میز من بنشینید و آن را با خط خوب برای من بنویسید... فروغی در نشستن روی صندلی مخصوص شاه تردید داشت. ولی

رضاشاه گفت: بفرمائید. معطلش نکنید. من دیگر شاه نیستم!

ساعت هشت و چهل دقیقه صبح فروغی از نوشتن استعفا نامه فارغ شد. رضاشاه یک بار دیگر آن را خواند و امضا کرد و گفت: فوراً با اتومبیل من به مجلس بروید و این استعفانامه را برای وکلا بخوانید. تا برگشتن شما من باید با پسر صحت کنم» سرریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران هم درباره چگونگی استعفای رضاشاه شرحی نوشته و از آن جمله می‌گوید: «صبح روز ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) وقتی که خبر عزیمت قوای شوروی از قزوین به سوی تهران با تلفن به رضاشاه اطلاع داده شد، او یقین کرد که روسها برای سرنگونیش از سلطنت عازم تهران هستند... فوراً فروغی را احضار کرد و تصمیم خود را در مورد کناره‌گیری از سلطنت به نفع پسرش با او در میان نهاد. فروغی نیز بلافاصله متن استعفانامه را تنظیم کرد و رضاشاه ساعتی پس از امضای آن تهران را به عزم اصفهان ترک گفت...» سرریدر بولارد سپس به نکته جالبی اشاره کرده و می‌نویسد فروغی پس از گرفتن استعفای رضاشاه و پیش از آن که به مجلس برود «متن استعفانامه رضاشاه را به سفارت انگلیس آورد تا آن را به رؤیت من برساند. من در این ملاقات فروغی را خیلی خوشحال دیدم و این طور به نظر آمد که او احساس می‌کند در ایران ورق برگشته و اوضاع دگرگون شده است...»

فروغی پس از ارائه متن استعفانامه رضاشاه به وزیر مختار انگلیس، در حدود ساعت ده صبح وارد مجلس شد، ولی چون نمایندگان همان روز صبح برای تشکیل جلسه فوق‌العاده به مجلس احضار شده بودند، تا ساعت ۱۱ اکثریت لازم برای تشکیل جلسه حاصل نشد. پس از حصول اکثریت و تشکیل جلسه، فروغی پشت تریبون رفت و چنین اظهار داشت:

«یکی از مهمترین قضایا و امور را که واقع شده است باید به عرض مجلس شورای ملی و به اطلاع عموم ملت برسانم و متأسفم که با این کسالت مزاج و این که نفس ندارم و قضیه هم طوری به سرعت انجام گرفته است که مجالی نداشته‌ام فکری بکنم تا مطالبی که در این جا می‌گویم مرتب باشد. از این جهت معذرت می‌خواهم و اگر ملاحظه

فرمودید که قدری بیاناتم نامرتب است معذورم بدارید. و آن قضیه این است که اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به موجباتی که حالا خواهم خواند اراده کردند که از سلطنت کناره‌گیری کنند و امر سلطنت را به جانشین قانونی خودشان تفویض بفرمایند. ایشان استعفانامه‌ای نوشتند و والا حضرت همایون ولایتعهد زمام امور را به دست گرفتند. استعفانامه ایشان این است:

نظر به این که من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جواتتری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد پردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امر سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم. از امروز که روز ۲۵ شهریور ماه ۱۳۲۰ است، عموم ملت از کشوری و لشگری باید ولیعهد و جانشین قانونی مرا به سلطنت بشناسند و آنچه نسبت به من از پیروی مصالح کشور می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر- تهران ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ (امضاء)

«به طوری که عرض کردم به حمدالله اعلیحضرت سابق جانشین جوان لایق محبوبی دارند که بر طبق قانون اساسی فوراً می‌توانند زمام امور سلطنت را به دست بگیرند و به دست گرفتند و بنده را مأمور و مفتخر فرمودند که با همکاریانی که سابقاً معین شده بودند به اتفاق آنها در جریان امور مملکت به وظایف خودمان پردازیم. ولی در این موقع که ایشان زمام امور را به دست گرفتند و بنا شد که ما کناره‌گیری اعلیحضرت سابق و زمامداری اعلیحضرت لاحق را به ملت اعلام کنیم، امر فرمودند که به اطلاع عامه و مجلس شورای ملی برسانم که ایشان در امر مملکت و مملکت داری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتیم تهیه کنیم و به روی کاغذ بیاوریم نمی‌توانم به تفصیل عرض کنم، لذا به اجمال عرض می‌کنم و آن این است که: ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من بر این است که قانون اساسی ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم و جریان عادی قوانین را هم که مجلس شورای ملی وضع

کرده است یا وضع خواهد کرد تامین کنم و اگر در گذشته نسبت به مردم، جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده باشد، از هر ناحیه‌ای که آن تعدیات واقع شده باشد، از صدر تا ذیل مطمئن باشند که اقدام خواهیم کرد از برای این که آن تعدیات مرتفع و حتی الامکان جبران بشود. امیدوارم این سلطنت نو بر ملت ایران مبارک باشد و آرزوهایی که ملت ایران نسبت به خودش دارد و آرزوهایی که ملت و میهن پرستان ایران نسبت به این دولت و ملت و مملکت دارند در سایه توجهات شاهنشاه جوان صورت وقوع پیدا کند. عجالاً به این مختصر اکتفا می‌کنم برای این که هرچه زودتر مجلس شورای ملی و ملت ایران از این واقعه مهم خبردار شوند و تقاضا می‌کنم موافقت فرمائید که فردا مجلس شورای ملی را باز تشکیل دهند که اعلیحضرت همایونی تشریف بیاورند و به وظایف قانونی خودشان در این باب عمل کنند...»

نکته جالب توجه در سخنان فروغی مطالبی است که وی از قول ولیعهد یا شاه جدید گفته است. در حالی که نویسنده با مراجعه به تمام منابع داخلی و خارجی درباره جریان استعفای رضاشاه به این نتیجه رسید که جریان استعفا کم و بیش همان بوده است که از قول ژرار دو ویلیه نویسنده فرانسوی به نظر خوانندگان رسید و در آن شرایط که رضاشاه و ولیعهد هر دو نگران رسیدن قوای شوروی به تهران بودند، نه فروغی مجالی برای صحبت با ولیعهد داشته و نه ولیعهد می‌توانست آنقدر آمادگی و حضور ذهن داشته باشد که چنان مطالبی را با نخست وزیر در میان بگذارد. پس نتیجه می‌گیریم که این مطالب را فروغی یا فی‌البداهه و از طرف خود به‌عنوان تعهد و قول پادشاه جدید بیان کرده است یا در همان ملاقات بین راه او با وزیر مختار انگلیس این مطالب تنظیم و تحریر شده و به‌عبارت دیگر فروغی مطالبی را که سرریدر بولارد به او دیکته کرده به‌عنوان تعهدات شاه جدید در مجلس بیان نموده است!

سال‌های بحرانی

اعاده حیثیت از جهانبانی و وزارت در کابینه فروغی - نقش جهانبانی در ایجاد تفاهم با روس‌ها در اوایل اشغال ایران - جهانبانی وزیر جنگ کابینه سهیلی و نقش او در بازسازی ارتش - فرماندهی سپاه جنوب و ختم غائله فارس - عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو برای تنظیم اساسنامه سازمان ملل متحد - بازگشت به مشاغل نظامی و سناتوری

روز بیست و ششم شهریور ماه ۱۳۲۰ مراسم سوگند محمدرضا شاه در مجلس شورای ملی برگزار شد و پادشاه جدید در نطقی که پس از ادای سوگند ایراد نمود، تقریباً همان مطالبی را که محمدعلی فروغی روز قبل پس از قرائت استعفانامه رضاشاه در مجلس از قول وی درباره احترام به قانون اساسی و رسیدگی به تظلمات و شکایات مردم از بابت گذشته بیان کرده بود تکرار نمود. در واقع متن نطق محمدرضاشاه در آغاز سلطنت نیز مانند استعفانامه رضاشاه به قلم فروغی نوشته شده بود و شاه جدید بدون کمترین تغییری در نوشته فروغی آن را در مجلس شورای ملی قرائت کرد.

برطبق رسوم جاری پس از انجام مراسم سوگند شاه جدید، دولت استعفا داد تا دست شاه در انتخاب نخست‌وزیر باز باشد. طبیعی است که فروغی بلافاصله مأمور

تشکیل کابینه جدید شد و دولت جدید را با تغییراتی نسبت به کابینه قبلی تشکیل داد. فروغی در کابینه جدید خود دو نفر از نظامیانی را که در اواخر سلطنت رضاشاه مغضوب واقع شده بودند به دو سمت مهم وزارت جنگ و وزارت کشور منصوب کرد. سرلشگر احمد نخجوان به وزارت جنگ و سرلشگر امان‌الله جهانبانی به وزارت کشور تعیین گردید. هردو آنها در اواخر سلطنت رضاشاه خلع درجه شده بودند، ولی فروغی از هردو آنها اعاده حیثیت کرد و با همان درجه سرلشگری وارد کابینه خود نمود. قبل از آن دو، یکی دیگر از نظامیان مغضوب اواخر سلطنت رضاشاه سپهبد امیر احمدی به فرمانداری نظامی تهران منصوب شده بود.

فروغی از زمان نخست وزیری اول و دوم خود در زمان سلطنت رضاشاه با سرلشگر جهانبانی روابط نزدیکی داشت و با آشنایی کامل به سوابق وی او را به سمت حساس وزارت کشور در آن شرایط بحرانی تعیین و معرفی نمود. محمدرضا شاه که از مغضوب شدن سرلشگر جهانبانی و سرلشگر نخجوان در زمان سلطنت پدرش اطلاع داشت، و همان‌طور که در فصل گذشته اشاره شد خود شاهد کندن پاگون و درجه سرلشگر نخجوان در حضور پدرش بود، در برابر انتصاب آنان به دو پست مهم کابینه جدید عکس‌العملی نشان نداد.

فروغی در آذرماه سال ۱۳۲۰ تغییرات تازه‌ای در کابینه خود داد و این بار سپهبد امیر احمدی را به جای سرلشگر جهانبانی به وزارت کشور و سرلشگر جهانبانی را به جای دکتر محمد سجادی به وزارت راه تعیین کرد. پست وزارت راه در آن زمان اهمیت زیادی داشت، زیرا یکی از اهداف اصلی متفقین از اشغال ایران استفاده از راه آهن سراسری ایران برای حمل اسلحه و مهمات و خواروبار به شوروی بود و وزیر راه در هماهنگی ساختن این برنامه نقش حساسی داشت. سرلشگر جهانبانی که به زبان روسی مسلط بود و در مقامات قبلی خود هم با شوروی‌ها مراوده داشت، موفق شد در برقراری رابطه و تفاهم با روسها نقش مؤثری ایفا کند.

پس از استعفای فروغی در اسفندماه سال ۱۳۲۰ علی سهیلی وزیر خارجه کابینه فروغی مامور تشکیل دولت جدید شد. سرلشگر جهانبانی در دولت جدید به جای

سپهبد امیراحمدی به وزارت جنگ منصوب شد و مأموریت بازسازی ارتش را که بعد از وقایع شهریور ۲۰ وضع آشفته‌ای داشت برعهده گرفت. سرلشگر جهانبانی که اولین رئیس ستاد ارتش نوین ایران بوده و از زمان سردار سپهی و وزارت جنگ رضاخان و سپس نخست‌وزیری و سلطنت او در مقامات حساس نظامی انجام وظیفه کرده بود در انجام وظایف تازه‌ای که به‌عهده گرفته بود با دشواریهای زیادی روبرو شد. زیرا بعد از شکست یا بهتر بگوئیم عدم مقاومت ارتش در برابر تهاجم بیگانگان، موقعیت ارتش در افکار عمومی به‌شدت تضعیف شده بود و روزنامه‌های رها شده از قید سانسور به‌شدت به‌ارتش و فرماندهان آن حمله می‌کردند. آنچه در مطبوعات آن زمان مطرح می‌شد بیشتر مبتنی بر این بود که در حکومت بیست ساله رضاخان قسمت اعظم بودجه مملکت صرف قشون شد و فرماندهان نظامی در سطح مملکت فرمانروایان واقعی کشور بودند، ولی ارتش که وظیفه اصلی آن دفاع از کشور در برابر تجاوز بیگانگان است، در روزهایی که مملکت عرصه تجاوز و تاخت و تاز نیروهای بیگانه شد میدان را در برابر نیروهای بیگانه خالی گذاشت و فرماندهان آن فرار را برقرار ترجیح دادند. چه کسی مقصر است؟ چرا این تیمساران محاکمه نمی‌شوند و چرا هیچ‌کس از این آقایان حساب پس نمی‌گیرد؟ البته این حملات منصفانه هم نبود و بسیاری از هموطنان ما که متأسفانه هم در تعریف و تملق و هم در حمله و انتقاد راه افراط را می‌پیمایند، به‌این واقعیت توجه نداشتند که اولاً ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ غافلگیر شد و علاوه بر آن ارتش ایران در برابر دو قدرت بزرگ دنیای آن روز توان مقاومت نداشت، هرچند بعضی از واحدهای ارتش مانند نیروی دریائی در برابر حملات بیگانگان مقاومت کردند و شهید دادند. به‌علاوه وقتی که معلوم شد مقاومت بی‌فایده است و جز تلفات جانی و بمباران و خسارات عمده به‌شهرها نتیجه‌ای به‌بار نخواهد آورد دستور ترک مخاصمه داده شد. تنها موردی که به‌خیانت تعبیر شد، دستور آزادی سربازان بعد از صدور فرمان ترک مخاصمه بود که با عصبانیت و عکس‌العمل شدید رضاشاه مواجه گردید و در فصل پیشین به آن اشاره شد.

حمله به‌ارتش و فرماندهان آن منحصر به مطبوعات نبوده در مجلس هم چند تن از

نمایندگان متملق سابق برای کسب شهرت و محبوبیت ناجوانمردانه ارتش را مورد حمله قرار دادند. سرلشگر جهانبانی در مقام وزارت جنگ برای خنثی کردن این تبلیغات و ایجاد روحیه و اعتماد به نفس در بدنه ارتش یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و با وجود این که خود از زخم خوردگان دوران سلطنت رضاشاه بود و در سال‌های آخر سلطنت وی خلع درجه و زندانی و سرانجام بیکار و خانه‌نشین شده بود، به دفاع از ارتش پرداخت. درباره جریان این مصاحبه به نقل شرحی که در کتاب تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم نشریه روزنامه «ایران» آمده است اکتفا می‌کنیم:

«از آنجا که حمله به ارتش و صاحب منصبان آن بالا گرفته بود و در مجلس و مطبوعات به ارتش حمله می‌شد، وزیر جنگ سرلشگر امان‌الله جهانبانی با مدیران جراید مصاحبه‌ای ترتیب داد تا این جو متشنج را اندکی آرام کند. البته در این ماجرا علاوه بر مطبوعات و مردم معترض دست ستم‌دیدگان دوره بیست ساله و چپی‌ها نیز در کار بود و در مجموع دفاع از عملکرد ارتش کار آسانی نبود.

در این میان مسئله بغرنج این بود که ایلات و عشایر دوباره سر بلند کرده بودند، لذا مملکت به همان ارتشی که از آن انتقاد می‌شد به شدت نیازمند بود و از سوی دیگر این انتقاد خودجوش بعد از بیست سال خفقان طبیعی‌ترین عکس‌العمل مردم به شمار می‌آمد... در این احوال سرلشگر جهانبانی وزیر جنگ به کمک مدیر کل انتشارات و تبلیغات یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب می‌دهد. شرکت کنندگان در این مصاحبه مدیران روزنامه‌های طرفدار دولت، یعنی اطلاعات، ایران، مهر ایران، صدای ایران، ستاره، پرچم و ژورنال در تهران که روزنامه فرانسوی زبان و متعلق به روزنامه اطلاعات است می‌باشند. در این مصاحبه نمایندگان مطبوعات از وزیر جنگ می‌پرسند نظر شما نسبت به مطالبی که اخیراً نسبت به ارتش گفته یا نوشته می‌شود چیست؟

وزیر جنگ در پاسخ اظهار می‌دارد: «در بین ملل متمدن سرباز احترام و محبوبیت خاصی دارد و چون سرباز نگاهبان و مدافع میهن و نماینده قدرت ملی است، هر قدر علاقه و دلبستگی مردم به کشور و شئون ملی و میهنی خودشان بیشتر باشد. طبعاً ارزش و احترام سرباز زیادتر خواهد بود. در هیچ جامعه متمدنی دیده نشده است که به نظامیان

بی‌احترامی کنند. مایه بسی خوشوقتی است که اگر بعضی قلم‌های ناپاک و برخی گویندگان مغرض حملاتی به ارتش کرده‌اند، اغلب جراید به دفاع از شئون ارتش مبادرت ورزیده‌اند و توده ملت هم به هرکجا که نظامیان وارد می‌شوند با روح شاد و مسرت استقبال می‌کنند. البته در ارتش هم مانند هر جامعه بعضی عناصر فاسد وجود داشتند که باید هرچه زودتر از این محیط مقدس رانده بشوند...

در این مصاحبه مدیران جراید از وزیر جنگ می‌پرسند تکلیف افسرانی که در جریان شهریور ۲۰ خیانت کرده‌اند چه می‌شود؟

وزیر جنگ جواب می‌دهد اینک هیئتی از افسران عالی‌رتبه ارتش تشکیل شده و مشغول رسیدگی به تخلفات افسران خطاکار هستند... در این میان آن چیزی که سرلشگر امان‌الله جهانبانی وزیر جنگ به خوبی می‌دانست و نمی‌توانست و مصلحت نبود افشاگری کند این بود که محاکمه‌ای در کار نیست و این افسران به اصطلاح خطاکار نه تنها مجازات نمی‌شوند، بلکه شاغل عالی‌ترین مقامات هم خواهند شد.

وزیر جنگ که از بنیان‌گذاران ارتش جدید بود بهتر از هرکس دیگری می‌دانست که مسئول متلاشی شدن ارتش در درجه اول خود شاه است. همه می‌دانند که تمامی امور وصل به‌دربار بود و تمامی تصمیم‌گیری‌ها توسط شاه انجام می‌گرفت و تیمساران همگی آلت بی‌اراده بودند و حق تصمیم‌گیری نداشتند. آنها فقط مجری فرمان بودند. اگر وزیر جنگ قصد افشاگری داشت به زبان حال می‌گفت: اصلاً چرا راه دور می‌روید؟ می‌دانید رضاشاه بر سر خود من چه آورد؟ ناگهان مغضوب شدم، بعد زندانی شدم. خودم به جهنم. خانواده من هم دچار فقر و غضب شاه شد. هرچه جهانبانی بود از ارتش بیرون کردند، تا آنجا که خانواده و خویشان من نام فامیل خودشان را هم اجباراً عوض کردند. معلوم نشد برای چه؟... شاید برای این که هنگام شرفیابی نسبت به ولیعهد رعایت تشریفات را نکرده بودم. سپهبد امیر احمدی هم مثل من پس از آن جنگ‌ها و درگیری‌ها و رسیدن به مقام سپهبدی که عالی‌ترین مقام نظامی بود مغضوب شد و دستش را از تمام مناصب نظامی کوتاه کردند و شد رئیس سازمان اصلاح نژاد اسب و رئیس طویله‌های ارتش!...»

روزنامه ایران در اینجا به مطالبی از قول سرلشگر جهانبانی اشاره می‌کند که صحت و سقم آن روشن نیست و آن این است که در بعضی منابع درباره علت مغضوب شدن سرلشگر جهانبانی در دوره سلطنت رضاشاه نوشته‌اند چون او در یکی از شرفیابی‌هایش به حضور رضاشاه، نسبت به ولیعهد که حاضر بوده احترامات لازم را به جا نیاورده است مورد غضب رضاشاه واقع شد. ممکن است چنین اتفاقی رخ داده باشد. ولی نمی‌توانست رضاشاه را به قدری خشمگین و عصبانی بکند که یکی از فرماندهان نظامی ارشد و مورد اعتماد خود را از کار برکنار و خلع درجه و زندانی بکند. ناراحتی و سوءظن رضاشاه نسبت به سرلشگر جهانبانی علل و عوامل دیگری هم داشته که در فصول پیشین به آن اشاره شده و موضوع بی‌احترامی به ولیعهد بهانه‌ای برای بروز این خشم و بدگمانی بوده است.

سرلشگر جهانبانی در مدت تصدی مقام وزارت جنگ برای بازسازی ارتش اقدامات مؤثری به عمل آورد. یکی از کسانی که در این راه او را یاری کرد، یکی از افسران زیردستش حاجعلی رزم‌آرا بود که در این تاریخ به درجه سرتیپی ارتقاء یافته و فرماندهی لشکر یک مرکز را به عهده داشت. خود رزم‌آرا درباره اوضاع ارتش ایران در آن زمان می‌نویسد: در شهریور ۲۰ موقعی که به فرماندهی لشکر یک مرکز منصوب شدم چون قسمت‌های ارتش به کلی از هم پاشیده و در حقیقت ارتش وجود نداشت، از تصدی این شغل جدید خوشوقت نشدم، ولی چون چاره‌ای جز اطاعت امر نداشتم طبق دستور به سرلشگر کریم آقا (بوذرجمهری) مراجعه و لشگر را از او تحویل گرفتم. لشگر دچار بی‌نظمی غربی بود، زیرا بیش از سه الی چهار هزار نفر، آن هم بیشتر افراد وامانده در لشکر باقی نمانده بود. تمام دواب در باغشاه پراکنده، اسب‌های مجار که با آن ناز و نعمت نگاهداری می‌شدند در اصطبل‌ها بدون افسار و پابند رها شده و از ظاهرشان معلوم بود چندین روز به آنها علیق داده نشده و کسی آنها را تیمار ننموده است. از افسران کسی باقی نمانده بود. تمام اثاثیه را هرکسی توانسته بود به غارت برده، تمام ابنیه خراب، درها شکسته و یک وضع اسف‌آوری بود که انسان ممکن نبود تصور کند آن واحدهای منظم قبل از شهریور ماه به این صورت درآمده است. فراری لشگر در این روزها روزی

سیصد الی چهارصد نفر بود. کشیک و مراقبتی در تمام سربازخانه وجود نداشت. افسران مایوس و هر لحظه فکر می‌کردند که الساعه دستگیر و به خدمت آنها خاتمه داده خواهد شد... باری لشگر را تحویل گرفتم و گزارش اوضاع را به وزیر جنگ و ستاد ارتش دادم که تصور می‌کنم بهترین مدرک برای درک وضعیت لشگر در آن روز باشد. از این تاریخ با یک ایمان تزلزل ناپذیری شب و روز مشغول کار شدم، به طوری که پس از یک ماه موفق شدم به کلی از فرار افراد جلوگیری کرده و عده لشگر را به تدریج به دوازده الی سیزده هزار نفر برسانم».

سرلشگر جهانبانی در مدت تصدی مقام وزارت جنگ در مذاکرات با مقامات نظامی شوروی در ایران هم نقش مهمی داشت، ولی با کناره‌گیری سهیلی و رأی تمایل مجلس به نخست وزیر قوام السلطنه، پست وزارت جنگ مجدداً به سپهبد امیراحمدی محول شد و ساعد سفیر سابق ایران در شوروی که به وزارت خارجه منصوب شده بود مسئولیت مذاکره با روسها را به عهده گرفت. در تیرماه سال ۱۳۲۲ که اغتشاشاتی در مناطق عشایری جنوب آغاز شده بود، سرلشگر جهانبانی با اختیارات تام به فرماندهی سپاه جنوب منصوب شد و پیش از این که شورش گسترش پیدا کند با حسن تدبیر این غائله را ختم کرد. ناصرخان قشقایی پس از ملاقات و مذاکره با سرلشگر جهانبانی همراه او به تهران آمد و به حضور شاه رسید. پس از رفع غائله و استقرار امنیت در فارس شاه به اتفاق فوزیه به شیراز رفتند و سرلشگر جهانبانی به پاداش خدمت در ختم غائله جنوب به درجه سپهبدی ارتقاء یافت.

از وقایع شنیدنی این دوران در زندگی سپهبد امان‌الله جهانبانی سقوط هواپیمای یک موتورهای است که تنها سرنشینان آن شاه و سپهبد جهانبانی بودند و هر دو به طور معجزه‌آسایی از این سانحه جان به سلامت بردند. این واقعه در جریان بازدید شاه از عملیات ساختمانی سد کوه‌رنگ در نزدیکی اصفهان روی داد. مهندس جعفر شریف‌امامی که در این تاریخ رئیس بنگاه مستقل آبیاری و مسئول اجرای این طرح بوده در خاطرات خود از این ماجرا چنین می‌گوید:

«شبانه یک طیاره یک موتور آمد آنجا. اعلیحضرت قصد داشتند با آن طیاره بروند

به اصفهان، طیاره را وقتی من دیدم، دیدم از آن طیاره‌هائی است که بال آن از کنواس Canvass [کریاس] بود. یعنی اگر یک کبریت یک گوشه‌اش بزنند تمام طیاره فوراً آتش می‌گیرد. یک ملخ کوچک هم داشت و چیز خیلی عجیب و غریبی بود. فکر می‌کردم که خطرناک است اعلیحضرت با یک چنین طیاره‌ای اصلاً پرواز کنند. به‌استاندار گفتم که بروید از ایشان استدعا بکنید که با این طیاره تشریف نبرند. با همان اتومبیلی که آمده‌اند برگردند. گفتند ما جرأت این که چنین مطلبی را عرض بکنیم نداریم...

«خلاصه صبح اعلیحضرت سوار طیاره شدند و با سپهبد جهانبانی که همراهشان بود پرواز کردند. همین که بالای دامنه کوه رسیدند گویا طیاره لوله بنزینش بسته می‌شود و توی یک مزرعه‌ای ناچار به فرود می‌شوند. جهانبانی برای من تعریف کرد که وقتی طیاره آمد پائین واژگون شد، ولی خوشبختانه آتش نگرفت. جهانبانی به زحمت توانست خودش را بیارورد بیرون و بعد اعلیحضرت را هم بکشند بیرون. بعد بلافاصله اطلاع دادند که اتومبیل بیاید... در این حادثه یک در میلیون واقعاً شانس این که کسی زنده بماند درین نبود... بعد سوار اتومبیل شدند و رفتند به اصفهان...»^۱

سپهبد جهانبانی پس از بازگشت به تهران به عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانسی که به منظور تنظیم اساسنامه و تهیه مقدمات تشکیل سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو تشکیل شده بود برگزیده شد. کنفرانس سانفرانسیسکو از ۱۵ آوریل تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ (۲۷ فروردین تا ششم تیر ۱۳۲۴) با شرکت نمایندگان پنجاه کشور که به‌دول محور (آلمان و ایتالیا و ژاپن) اعلان جنگ داده بودند تشکیل گردید. علاوه بر سپهبد جهانبانی، چند تن از رجال سیاسی و اقتصادی ایران مانند دکتر قاسم غنی و دکتر رضازاده شفق و دکتر جلال عبده و دکتر تقی نصر نیز از جمله اعضای هیئت ایرانی در این کنفرانس بودند.^۲ پس از بازگشت از سانفرانسیسکو سپهبد جهانبانی به مشاغل

۱- خاطرات جعفر شریف امامی - مجموعه تاریخ شفاهی ایران. ویراستار حبیب لاجوردی - نشر صفحه سفید.

تهران ۱۳۸۷ - صفحه ۷۷

۲. درباره جریان سفر سپهبد جهانبانی به سانفرانسیسکو، دکتر باستانی پاریزی شرحی در کتاب خود زیرعنوان «شمعی در طوفان» نوشته است، که قسمتی از آن منطبق با حقیقت نیست و ما نیز به سبک خود

نظامی خود بازگشت و مدتی سرپرستی مؤسسات آموزشی ارتش و فرماندهی دانشکده افسری را برعهده داشت. از مهمترین وقایع این دوران ختم غائله آذربایجان در آذر ماه سال ۱۳۲۵، سقوط کابینه قوام‌السلطنه در آذرماه ۱۳۲۶ و سوءقصد به‌جان شاه در بهمن ۱۳۲۷ است. شاه از توطئه سوءقصد نافرجام به‌جان خود برای انحلال حزب توده و دستگیری و محاکمه و زندانی کردن مخالفان و تحکیم قدرت خود بهره‌برداری کرد و با تشکیل مجلس مؤسسان در اردیبهشت ۱۳۲۸ براختیارات خود در مقام سلطنت افزود. مهمترین تغییر در قانون اساسی اعطای حق انحلال مجلس یا مجلسین به‌شاه بود. شاه همچنین با تشکیل مجلس سنا که نیمی از اعضای آن از طرف خود شاه منصوب می‌شدند، قوه مقننه را کاملاً تحت انقیاد خود درآورد، زیرا تصویب تمام قوانین مستلزم رأی اکثریت هر دو مجلس بود و شاه همواره آراء اکثریت سنا را در اختیار خود داشت. انتخابات اولین دوره مجلس سنا، همزمان با انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی در نیمه دوم سال ۱۳۲۸ انجام گردید و اولین دوره سنا در بهمن ماه سال ۱۳۲۸ افتتاح شد. سپهد جهانبانی یکی از سناتورهای انتصابی مجلس سنا بود که در اولین دوره سنا به‌نماینده‌گی شیراز و در ادوار بعد به‌نماینده‌گی رضائیه و تبریز (آذربایجان شرقی و غربی) به‌مجلس سنا راه یافت و در مدت بیش از بیست سال سناتوری خود، منشاء خدمات مهم دیگری نیز شد که در فصل بعد از نظر خوانندگان خواهد گذاشت.

→ استاد توضیحات لازمه را درباره این مطلب به‌صورت حاشیه‌ی وزیرنویس می‌آوریم. استاد باستانی پاریزی می‌نویسند که سپهد جهانبانی به‌اتفاق همسر روس خود به‌سانفرانسیسکو رفته بود و همسر ایشان که باردار بود دختری در سانفرانسیسکو به‌دنیا آورد که اسم او را سانفرانسیسکو گذاشتند و بعد از بازگشت تیمسار به‌تهران نام دختر یعنی سانفرانسیسکو را برکوچه محل سکونت ایشان در عباس‌آباد گذاشتند و بعدها که به‌دنبال پخش سریال دائمی جان ناپلئون اسم سانفرانسیسکو معنی دیگری پیدا کرد به‌اصرار اهالی محل نام کوچه را به «نیکان» تبدیل کردند. این قسمت از نوشته استاد که همسر روس سپهد جهانبانی دختری در سانفرانسیسکو به‌دنیا آوردند که نامش را سانفرانسیسکو گذاشتند واقعیت ندارد و تنها دختر ایشان از همسر روسشان «مهرمنیر» نام دارد که در تهران متولد شده است. اما این که نام کوچه را به‌خاطر پستی و بلندی آن نظیر خیابان‌های سانفرانسیسکو به‌این اسم گذاشته بودند، صحیح است که بعداً به نیکان تبدیل شد و اکنون هم به‌همین نام است.

از رزم آرا تا هویدا

بیست سال در مجلس سنا - رزم آرا برخلاف میل باطنی شاه به نخست‌وزیری برگزیده شد - معمای قتل رزم آرا - مأموریتی که در حکومت مصدق به سپهبد جهانبانی محول شد - اقداماتی که برای حل اختلافات مرزی ایران و شوروی صورت گرفت - خاطرات شنیدنی سپهبد جهانبانی از مسافرت در طول دو هزار کیلومتر مرزهای مشترک ایران و شوروی - علل بروز تنش در رابطه با دربار محمدرضاشاه

اولین دوره سناتوری سپهبد امان‌الله جهانبانی با حکومت رزم آرا و حوادث بعد از کشته شدن او تقارن یافت. سپهبد حاجیعلی رزم آرا، همان‌طور که در فصول پیشین اشاره شد، از افسران زیردست جهانبانی در جنگ برای ختم غائله سمیتقو بود و بعد از آن هم در مراحل مختلف خدمات نظامی خود مرئوس سپهبد جهانبانی بود. آن دو پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفا و تبعید رضاشاه روابط نزدیکتری داشتند. جهانبانی وزیر جنگ و رزم آرا فرمانده لشکر یک مرکز بود که بعداً به ریاست ستاد ارتش رسید. نخست‌وزیری سپهبد رزم آرا در تیرماه سال ۱۳۲۹ کاملاً غیر منتظره بود و رزم آرا برای جلب حمایت سناتورها از نخست‌وزیری خود پیش از همه به دیدار سپهبد جهانبانی رفت، زیرا جو مخالفت با نخست‌وزیری او در مجلس سنا حتی بیش از مجلس شورای ملی بود.

مخالف اصلی رزم‌آرا در مجلس شورای ملی دکتر مصدق و در حدود ده نفر نمایندگان عضو جبهه ملی بودند. رزم‌آرا قبل از معرفی کابینه خود به‌دیدار دکتر مصدق هم رفت. ولی این ملاقات نتیجه‌ای نداشت و هنگام معرفی کابینه رزم‌آرا به مجلس دکتر مصدق و نمایندگان طرفدار او به شدت به مخالفت با او برخاستند.

رزم‌آرا هنگامی به نخست‌وزیری برگزیده شد که لایحه قرارداد الحاقی نفت معروف به قرارداد «گس گلشائیان» در مجلس شورای ملی تحت بررسی بود. روز اول تیرماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی کمیسیون خاصی برای بررسی این قرارداد انتخاب نمود و دکتر مصدق و عده‌ای از همفکران او مانند الهیار صالح و حسین مکی و دکتر شایگان و حائری زاده به عضویت این کمیسیون انتخاب شدند. کمیسیون نفت در اولین جلسه خود و دکتر مصدق را به‌عنوان رئیس برگزید و این زنگ خطری در گوش انگلیسی‌ها بود که آنها را به واکنش سریع در برابر حرکت جدید مجلس وادار ساخت.

روز پنجم تیرماه ۱۳۲۹ علی منصور بدون مقدمه از نخست‌وزیری استعفا داد و همان روز سپهد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش، بدون اخذ رأی تمایل از مجلس به‌نخست‌وزیری برگزیده شد. انتخاب رزم‌آرا به‌نخست‌وزیری بدون تردید علیرغم میل باطنی شاه انجام گرفته بود، زیرا شاه علاوه بر سوءظنی که در جریان سوءقصد ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به رزم‌آرا پیدا کرده بود، اصولاً از انتخاب هر شخصیت قوی، آن هم نظامی به‌نخست‌وزیری گریزان بود. اکنون نخست‌وزیر به تفسیرهای مختلفی که از این تصمیم شاه در منابع خارجی منعکس شده است اشاره می‌کنیم و سپس به نتیجه‌گیری از آن می‌پردازیم.

نخستین تفسیر درباره انتخاب رزم‌آرا به‌نخست‌وزیری را از کتاب «ریچارد کاتم»^۱ نویسنده و محقق آمریکائی تحت عنوان «ناسیونالیسم در ایران»^۲ نقل می‌کنیم. اهمیت نوشته کاتم در این است که وی خود در آن دوران در پوشش دیپلماتیک، در سفارت آمریکا در ایران، برای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (شیا) کار می‌کرده و در جریان تمام حوادث پشت پرده بوده است. کاتم انتصاب رزم‌آرا را به‌مقام نخست‌وزیری به‌مسافرت رسمی شاه به آمریکا در سال ۱۹۴۹ ارتباط داده و می‌نویسد: شش ماه بعد از

1. Richard Cottam

2. Nationalism in Iran

این مسافرت، رزم آرا به مقام نخست‌وزیری منصوب شد و در آن موقع باور عمومی براین بود که رزم آرا انتخاب مشترک آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها برای حکومت بر ایران است. این اعتقاد بیشتر از فعالیت‌های یکی از اعضای سفارت آمریکا که آشکارا از رزم آرا حمایت می‌کرد ناشی می‌شد.^۱ علاوه بر این مطبوعات آمریکا نیز در آن تاریخ با شور و حرارت زیادی از رزم آرا به عنوان یک زمامدار قوی و اصلاح طلب ستایش می‌کردند، که از آن جمله می‌توان به مقالات روزنامه «نیویورک تایمز» در دوران نخست‌وزیری رزم آرا اشاره کرد. نوشته‌های مطبوعات آمریکا و سایر کشورهای غربی در این مدت به صراحت این نظر را منعکس می‌ساخت که رزم آرا «انتخاب» آمریکا برای نخست‌وزیری ایران است. در این نوشته‌ها از او به عنوان یک زمامدار طرفدار غرب و قوی و مصمم به انجام اصلاحات یاد می‌شد...^۲

«باری روبین» نویسنده و محقق دیگر آمریکائی، در این مورد نظر متفاوتی دارد و می‌نویسد: هنگامی که شاه در ژوئن سال ۱۹۵۰ فرمان نخست‌وزیری رزم آرا را صادر کرد، این طور شایع شد که رزم آرا با حمایت آمریکا به نخست‌وزیری منصوب شده و شاید خود رزم آرا و اطرافیان او برای تقویت موقعیت خود چنین شایعه‌ای را پخش کردند، ولی اسناد و مدارک موجود درباره تاریخ روابط ایران و آمریکا حاکی از چنین مطلبی نیست، هرچند آمریکائی‌ها از انتصاب او به مقام نخست‌وزیری استقبال کردند و در آغاز نسبت به امکان موفقیت او در انجام اصلاحات و حل مشکلات ایران خوشبین بودند... اما این خوش‌بینی دیری نپائید، زیرا رزم آرا نشان داد که نه سیاستمدار قابلی است و نه می‌تواند از اعتماد و پشتیبانی افکار عمومی برخوردار شود. علاوه بر نقاط ضعف شخصی رزم آرا، روش آمریکا و انگلستان هم کمکی به پیشرفت کار او نمی‌کرد و مهمتر از همه مخالفت باطنی شاه با او مانع موفقیت وی بود... شاه هر نخست‌وزیر قوی و باشخصیتی را خطری برای قدرت سیاسی خود و حتی تهدیدی برای تاج و تخت خود

۱. کاتم نام این مقام سفارت آمریکا را در زیرنویس همین مطلب «جرالد دوهر» Gerald Douher ذکر کرده است.

می دانست...»^۱

اما تازه‌ترین منبع در این مورد، که شاید موثق‌ترین آنها هم باشد، کتابی است که در سال ۱۹۹۴ در لندن چاپ شده و «امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه» نام دارد. این کتاب در فصلی تحت عنوان «بحران نفت در ایران» شرح می‌دهد که چگونه انگلیسی‌ها شاه را برای انتخاب یک نخست‌وزیر قوی در این دوران تحت فشار قرار داده بودند. فشار انگلیسی‌ها به شاه برای تعیین یک نخست‌وزیر قوی بلافاصله پس از بازگشت شاه از سفر آمریکا آغاز می‌شود و آن هنگامی است که ساعد پس از عدم موفقیت در گذراندن لایحه الحاقی نفت از مجلس پانزدهم سرگرم کار انتخابات دوره شانزدهم است و فعالیت دکتر مصدق و همفکران او نیز پس از ابطال دور اول انتخابات تهران آزاد گذاشته شده است. انگلیسی‌ها از نیت شاه در آزاد گذاشتن فعالیت دکتر مصدق و یارانش نگرانند و این گزارش «سرجان لوروژتل»^۲ سفیر انگلیس در تهران به وزارت خارجه انگلیس در هشتم دیماه ۱۳۲۸ خواندنی است: «من تمام سعی خود را برای این که او (شاه) را تحت تأثیر قرار بدهم به کار بردم... و اهمیت تعیین یک دولت واقعی را به ریاست یک شخصیت قوی به او گوشزد کردم. او هنوز در جهت مخالف این نظر حرکت می‌کند، ولی با اشاره به موجی که برخاسته، من به او گفتم که خطر انتخاب یک نخست‌وزیر قوی برای او در قیاس با خطراتی که دولت‌های ضعیف برای موقعیت وی به وجود خواهند آورد، هیچ است...»^۳

شاه ظاهراً به نصایح «مشفقانه» سفیر انگلیس ترتیب اثر نمی‌دهد. سرجان لوروژتل به لندن احضار می‌شود و سفیر جدیدی یا پیامی از طرف «بوین» وزیر خارجه انگلستان به تهران می‌آید. سفیر جدید «سر فرانسیس شپرد»^۴ نام دارد و پیغام وزیر خارجه انگلیس نیز تأکید مجدد بر انتخاب یک نخست‌وزیر قوی برای فیصله دادن به کار نفت است. در

۱. جنگ قدرت‌ها در ایران - نوشته «باری روبین» - ترجمه محمود مشرفی، انتشارات آشتیانی، صفحات ۵۵-۵۶.

2. Sir John Le Rougetel

3. The British Empire in the Middle East 1945-1951... P.633

4. Ser Francis Shepherd

پیغام‌های کتبی از رزم آرا نام برده نشده، ولی شخص مورد نظر انگلیسی‌ها برای به تصویب رساندن قرارداد الحاقی و سرکوب مخالفان کسی جز رزم آرا نیست.

از آنچه گذشت، و منابع دیگری از جمله اسناد محرمانه وزارت خارجه آمریکا که در اینجا جای نقل آنها نیست، چنین برمی آید که شاه بعد از بازگشت از سفر آمریکا، به تصور این که آمریکائی‌ها از اقدامات او برای کسب امتیازات بیشتری از انگلیسی‌ها در مورد نفت حمایت خواهند کرد، زمینه را برای انتخاب دکتر مصدق و همفکران او به نمایندگی مجلس شانزدهم فراهم می‌سازد تا از وجود یک اقلیت پرسی و صدا در مجلس برای وادار ساختن انگلیسی‌ها به دادن امتیازات جدیدی به ایران استفاده کند. انگلیسی‌ها که از سیر حوادث در ایران نگرانند برفشار خود به شاه برای به تصویب رساندن قرارداد الحاقی می‌افزایند. شاه علی منصور را که معروف به طرفداری انگلیسی‌هاست به نخست‌وزیری انتخاب می‌کند و منصور از مجلس تقاضای رسیدگی و تصویب قرارداد الحاقی را می‌نماید. مجلس به پیشنهاد دکتر مصدق کمیسیون خاصی را برای بررسی قرارداد الحاقی انتخاب می‌کند و انتخاب دکتر مصدق به ریاست این کمیسیون جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که قرارداد الحاقی به سادگی از تصویب مجلس نخواهد گذشت.

اما نکته‌ای که باید افزوده شود این است که فشار انگلیسی‌ها به تنهایی برای وادار ساختن شاه به انتخاب رزم آرا به مقام نخست‌وزیری کافی نبوده است. شاه تا زمانی که به پشتیبانی آمریکائی‌ها امیدوار بود در مقابل فشار انگلیسی‌ها مقاومت می‌کرد، ولی در این فاصله آمریکائی‌ها هم که تحت تأثیر تلقینات انگلیسی‌ها از سیر حوادث در ایران نگران شده بودند به‌تاز انگلیسی‌ها تشکیل یک حکومت قوی در ایران پیوستند و شاه تحت فشار مضاعف به نخست‌وزیری رزم آرا رضایت داد. البته همانطور که «باری روبین» محقق آمریکائی، به استناد پرونده‌های محرمانه وزارت خارجه آمریکا، اشاره می‌کند آمریکائی‌ها در همان چند ماه اول حکومت رزم آرا از او مأیوس می‌شوند و هنری

گریدی^۱ سفیر جدید آمریکا در ایران نیز که نسبت به انگلیسی‌ها نظر مساعدی ندارد، در تغییر جهت سیاست آمریکا در ایران نقش مؤثری ایفا می‌نماید.

دولت رزم‌آرا در مجلس با مخالفت‌های شدیدی روبه‌رو شد، ولی رزم‌آرا که برای اولین بار با لباس شخصی در مجلس حاضر شده بود بی‌اعتنا به فریادهای اعتراض دکتر مصدق و مکی و بقائی و دیگران اعضای کابینه خود را به مجلس معرفی کرد و نمایندگان مجلس نیز که به شدت مرعوب شده بودند، چند روز بعد با اکثریت قاطع (۹۳ رأی موافق در مقابل ۱۴ رأی مخالف و ممتنع) به او رأی اعتماد دادند. رزم‌آرا در مجلس سنا با مقاومت بیشتری روبه‌رو شد و یک سوم سناتورها به او رأی مخالف یا ممتنع دادند. رزم‌آرا در چنین جوی با قدرت کار خود را آغاز کرد و در دومین ماه حکومت خود با انتشار لیست بالابندی از مقامات عالی‌رتبه دولتی به‌عنوان کارکنان ناصالح یا فاقد صلاحیت جنجال بزرگی به‌راه انداخت. در این لیست کارکنان عالی‌رتبه دولت، که اسامی عده‌ای از نمایندگان مجلس و سناتورها هم که سابقه کار دولتی داشتند در میان آنها بود، به سه گروه الف و ب و ج تقسیم شده بودند. گروه الف کارمندان صالح، گروه ب کارمندان متوسط و گروه ج کارمندان فاسد و ناصالح را در برمی‌گرفت که می‌بایست تصفیه و از کار برکنار شوند. در این گروه که به «بند جیمی»^۱ها معروف شدند اسامی عده کثیری از وزیران سابق و نمایندگان و سناتورها نیز دیده می‌شد، که سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورای ملی از آن جمله بود.

هدف رزم‌آرا از انتشار لیست کارکنان ناصالح دولت و اقدام به تصفیه آنها، جلب افکار عمومی و تقویت موقعیت خود برای نقشه‌های آینده بود، ولی این کار در جلب حمایت افکار عمومی از حکومت رزم‌آرا اثری نبخشید و برعکس کسانی را هم که قبلاً با او نظر مخالفی نداشتند به جمع دشمنان و مخالفان او افزود. گروهی از نمایندگان مجلس با تقدیم طرحی به مجلس تقاضای ابطال تصمیمات هیئت تصفیه کارمندان دولت را نمودند، و این طرح با اکثریت آراء به تصویب رسید.

روابط رزم‌آرا با آمریکائی‌ها در همان ماه‌های اول حکومت او به سردی گرائید. علت

1. Henry Grady

این تحول را «باری روین» محقق آمریکائی چنین توصیف می‌کند:

«در ابتدای حکومت رزم آرا، آمریکائی‌ها با توجه به لیاقتی که وی در امور نظامی از خود نشان داده بود، به امکان بروز تحولاتی در جهت مثبت در ایران امیدوار بودند، ولی این امیدواری خیلی زود به یأس مبدل شد. رزم آرا برخلاف تصوراتی که قبلاً درباره او وجود داشت پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری در صدد نزدیکی به شوروی‌ها برآمد و برای جلب رضایت آنها (و شاید هم انگلیسی‌ها) محدودیت‌هایی درباره مسافرت دیپلمات‌ها و مأمورین آمریکائی در ایران وضع کرد... یکی از دلایل عمده سردی روابط ایران و آمریکا در این دوره، خودداری آمریکا از پرداخت وام و کمک مورد تقاضای ایران بود. ایران یک وام ۲۵۰ میلیون دلاری از آمریکا مطالبه می‌کرد که آن روز رقم بزرگی محسوب می‌شد. آمریکا فقط با پرداخت یک وام ۲۵ میلیون دلاری موافقت کرد و ایرانی‌ها با عصبانیت از ادامه مذاکره برای دریافت وام خودداری کردند. اعتبار و حیثیت آمریکا در ایران سیر نزولی پیمود و در گفتگوهای محافل ایرانی وقتی می‌خواستند به «وعده دروغ» اشاره کنند، اصطلاح «وعده آمریکائی» را به جای آن به کار می‌بردند!

«رزم آرا در آغاز زمامداری نقشه‌های زیادی در سر داشت و یا حداقل حرف‌های گنده‌ای می‌زد. او یک بار به دیپلمات‌های آمریکائی گفته بود که تنها راه برای اصلاحات اجتماعی و اجرای برنامه‌های توسعه در ایران بستن مجلس و زندانی کردن نمایندگان آن و اداره امور کشور با قدرت و اختیارات دیکتاتوری است. البته این حرف برای آمریکائی‌ها خوش آیند نبود و انعکاس آن در واشنگتن بیشتر موجب بدگمانی آمریکا درباره افکار و هدف‌های واقعی او شد... با عدم حمایت آمریکا و عدم حمایت شاه، رزم آرا شانس زیادی برای موفقیت نداشت، ولی ضربه نهائی را مسئله نفت و عدم موفقیت رزم آرا در حل این مسئله به حکومت او وارد ساخت...»^۱

در مهرماه سال ۱۳۲۹ دکتر مصدق و همفکران او دولت رزم آرا را به علت تعلل در استیفای حقوق ملت ایران در مسئله نفت استیضاح کردند و در اوایل آذرماه کمیسیون

خاص نفت قرارداد الحاقی معروف به قرارداد «گس - گلشائیان» را کافی برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت ندانست. گزارش کمیسیون نفت روز ۲۶ آذرماه ۱۳۲۹ تقدیم مجلس شد و در همین جلسه طرحی به امضای دکتر مصدق و ده نفر دیگر از نمایندگان درباره ملی شدن نفت تقدیم مجلس گردید.

انگلیسی‌ها شاه را عامل اصلی شکست رزم‌آرا می‌دانند و گزارش‌های سرفرانسیس شپرد سفیر انگلیس در تهران در این دوران این بدبینی را به خوبی منعکس می‌کند. گزارش محرمانه سفیر انگلیس به بون و وزیر خارجه آن کشور، که به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۵۰ (۲۷ آذر ۱۳۲۹) ارسال شده متضمن انتقاداتی از شخص شاه است. در این گزارش می‌خوانیم:

«شاه آدم ضعیفی است و معمولاً تحت تأثیر تلقینات آخرین کسی که با او ملاقات می‌کند قرار می‌گیرد. اگر اعلیحضرت بیش از اندازه در کار دولت مداخله نمی‌کرد و به جای حل مسائل خود با نخست‌وزیر (رزم‌آرا) با وزیران او به طور خصوصی و جداگانه تماس نمی‌گرفت، این ضعف شاهانه قابل گذشت بود... اعضای خانواده سلطنتی هم به طور غیرقانونی و غالباً بیجا و بی‌مورد در کارها مداخله می‌کنند.

نکته مهم دیگر نارضایتی روحانیون است که کل خاندان و سلسله پهلوی را در برمی‌گیرد و خانواده سلطنتی هیچ تلاشی برای آرام کردن آنها به عمل نیاورده است. روش زندگی اعضای خانواده سلطنتی که تقلیدی از شیوه زندگی غربی است، به طور طبیعی خوشایند روحانیون قشری نیست...»^۱

در گزارش‌های بعدی سفیر انگلیس نیز چنین وانمود می‌شود که تحریکات علیه رزم‌آرا در مجلس از طرف دربار هدایت می‌گردد و براین نکته تأکید می‌شود که دکتر مصدق و گروه کوچک او به تنهایی نمی‌توانستند چنین جو مخالفی را در مجلس به وجود بیاورند. از سوی دیگر رزم‌آرا محرمانه مشغول مذاکره با انگلیسی‌هاست و آنها را قانع می‌کند که برای جلوگیری از ملی شدن نفت باید با اصل تنصیف درآمد (اصل معروف

به پنجاه - پنجاه) که مبنای آخرین قرارداد نفتی آمریکائی ها با عربستان سعودی است موافقت کنند. درباره موافقت شرکت نفت با اصل تنصیف درآمد، که در آن زمان موفقیت بزرگی به شمار می آمد، اسناد معتبری موجود است که فقط به چند مورد آن اشاره می کنیم:

فؤاد روحانی که در آن تاریخ از اعضای عالی رتبه شرکت نفت انگلیس و ایران بوده و از جزئیات مذاکرات مربوط به نفت اطلاع داشته است می نویسد: «در تاریخ ۲۱ بهمن سپهبد رزم آرا به نماینده شرکت در تهران اظهار داشت که چون فکر ملی شدن صنعت نفت شدیداً تعقیب می شود لازم است دولت اقدام سریعی برای اتخاذ ترتیب دیگری به عمل آورد و تنها راه رسیدن به این هدف مطرح نمودن قرارداد جدیدی براساس پنجاه - پنجاه خواهد بود. نماینده شرکت در جواب اظهار داشت که شرکت حاضر خواهد بود با ترتیبی براساس قرارداد جدید عربستان سعودی موافقت کند، به شرط این که عملیات شرکت در ایران از عملیات آن در کشورهای دیگر مجزا شود... ظاهراً بعد از این مذاکره شرکت چند بار به رزم آرا اظهار نمود که حاضر به ورود به مذاکره براساس تنصیف درآمد خواهد بود، ولی رزم آرا به دلایلی که روشن نیست اقدام در شروع مذاکره براین اساس نمی نمود و حتی آماده بودن شرکت را هم برای ورود در چنین مذاکراتی علنی نمی کرد...»^۱

سند دیگری که موافقت انگلیسی ها را با امضای قرارداد جدیدی براساس تنصیف درآمد با دولت رزم آرا ثابت می کند، نامه محرمانه سرفرانسیس شپرد سفیر وقت انگلیس در ایران به عنوان رزم آرا می باشد که به تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۵۱ (چهارم اسفند ۱۳۲۹) یعنی دوازده روز قبل از قتل رزم آرا به او نوشته شده است. در این نامه سفیر انگلیس پس از اشاره به مشکلاتی که در راه تصویب قرارداد الحاقی پیش آمده و یادآوری پیشنهاد قرضه دولت انگلیس به ایران برای حل مشکلات مالی ایران می نویسد: «علاوه براین شرکت نفت رضایت خود را برای عقد قراردادی براساس تنصیف عایدات یا اصل پنجاه

۱. تاریخ ملی شدن نفت ایران - نوشته فؤاد روحانی. شرکت سهامی کتاب های جیبی. چاپ اول ۱۳۵۲ - صفحات ۸۹-۹۰.

- پنجاه، شبیه به قراردادی که اخیراً با عربستان سعودی منعقد شده اظهار داشته است... هیچ یک از این اقدامات چه راجع به نفت و چه راجع به قرضه به اطلاع عامه نرسیده و اجازه داده شده است وضعی در افکار عمومی ایجاد شود که نسبت به شرکت خصمانه بوده و بالتیجه متوجه دولت بریتانیا هم بشود... من با احساس این که موقع بحرانی است مبادرت به نوشتن این نامه می‌کنم تا تذکر بدهم که فقط اقدام مؤثر و محکمی از طرف دولت، افکار عمومی را متوجه این وضع بحرانی خواهند نمود و منتهی به راه حل خواهد شد...»

مصطفی فاتح عضو عالی‌رتبه شرکت نفت نیز، که در آن موقع از اعتماد کامل انگلیسی‌ها برخوردار بوده، ضمن اشاره به نامه فوق‌الذکر موافقت شرکت نفت را با اصل تصنیف درآمد از قول «نورتکرافت» نماینده شرکت در ایران تأیید می‌کند و می‌نویسد نورتکرافت پس از مراجعت از لندن گفت که شرکت حاضر به قبول اصل تصنیف درآمد شده است، ولی رزم‌آرا اصرار دارد که این موضوع فاش نشود. فاتح سپس می‌نویسد «اطلاعات و استنباطات من این است که رزم‌آرا خیال داشت در موقعی که به نظر او مساعد به وضع سیاسی شخص او بود، پیشنهاد جدید شرکت را در مجلس اعلام دارد و این را به عنوان توفیق دولت خود به حساب آورد، ولی حسابش غلط درآمد و عمرش به پایان رسید...»^۱

از پیشنهاد انگلیسی‌ها برای عقد قرارداد جدیدی براساس پنجاه - پنجاه، شاه هم اطلاع داشت و در این مورد محرمانه با گلبنگیان سرمایه‌دار معروف نفتی هم مشورت کرده بود.^۲ کاملاً طبیعی است که شاه از این که رزم‌آرا موضوع پیشنهاد شرکت نفت را مکتوم نگاه داشته و افشای آن را به فرصت مناسبی موکول کرده است، بدگمان شده بود و عوامل او در دولت و ارتش نیز به‌وی دربارۀ امکان یک حرکت نظامی از طرف رزم‌آرا هشدار داده بودند. نویسنده نتیجه تحقیقات خود را دربارۀ این ماجرا و اسرار قتل رزم‌آرا، در کتابی تحت عنوان «بازی قدرت» منعکس کرده است که نقل چند سطری از

۱. پنجاه سال نفت ایران - مصطفی فاتح. چاپ اول - صفحه ۴۰۷.

آن را برای اختتام این بخش کافی می‌داند:

«نهضتی که برای ملی شدن نفت آغاز شده بود نقشه‌های رزم آرا را برای رسیدن به قدرت مطلقه نقش بر آب می‌ساخت و تنها شانس که برای او باقی مانده بود دست زدن به کودتا و اعلام حل مسئله نفت به‌طور دلخواه پس از به‌دست گرفتن قدرت بود. رزم آرا می‌خواست موافقت شرکت نفت را با اصل تنصیف درآمد، که درآمد ایران را از نفت نسبت به قرارداد ۱۹۳۳ در حدود سه برابر افزایش می‌داد، بعد از کودتا اعلام کند و شاید هم امیدوار بود که با جلب موافقت انگلیسی‌ها، قرارداد جدید را با دادن تضمین‌هایی برای حفظ منافع انگلستان، در قالب ملی شدن نفت پیاده کند...

«چگونگی حضور رزم آرا در مجلس ختم آیت‌الله فیض در روز شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ و کشته شدن او به‌دست یکی از افراد فدائیان اسلام (خلیل طهماسبی) یکی از معماهای تاریخی است، که فقط با ذکر کیفیت آن می‌توان درباره آن به حدس و گمان پرداخت. قدر مسلم این است که رزم آرا آن روز قصد شرکت در این مجلس را نداشت و شاه با فرستادن امیر اسدالله علم (نخست‌وزیر و وزیر دربار آینده) به‌نخست‌وزیری او را وادار کرد که به‌نماینده‌گی شاه در این مجلس شرکت کند. این که شاه در نقشه قتل رزم آرا به‌دست یکی از افراد فدائیان اسلام شرکت داشته قابل قبول نیست، ولی می‌توان گفت که منابع اطلاعاتی شاه او را در جریان این نقشه گذاشته بودند. در بعضی منابع (مانند خاطرات سیاسی سرهنگ مصور رحمانی) نوشته شده است که شاه خود یک گروه‌بان ارتش را مأمور قتل رزم آرا کرده بود و تیری که رزم آرا را از پای درآورد، از اسلحه او شلیک شده بود، زیرا بنا بر ادعای نویسنده کتاب مزبور، تیر خلیل طهماسبی زخم مهلکی بر بیکر رزم آرا وارد نکرده بود!

«شاه گمان می‌کرد که با قتل رزم آرا افتخار حل مسئله نفت و افزایش درآمد ایران بر مبنای تنصیف درآمد نصیب خود او خواهد شد، ولی جریان حوادث خیلی سریع‌تر از آنچه او گمان می‌کرد، پیش رفت. روز هفدهم اسفند، یعنی فردای قتل رزم آرا و پیش از این که نخست‌وزیر جدیدی انتخاب شود، کمیسیون نفت مجلس شورای ملی به‌اتفاق آراء به‌اصل ملی شدن نفت در سراسر کشور رأی داد و برای تدوین طرح قانونی مربوط

به اجرای این اصل دو ماه از مجلس مهلت خواست. مجلس شورای ملی در روز ۲۴ اسفند و مجلس سنا روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ به اصل ملی شدن نفت رأی دادند و دولت جدید که به ریاست حسین علاء تشکیل شده بود، دیگر اختیاری برای مذاکره با انگلیسی ها نداشت...^۱

حکومت علاء بیش از پنجاه روز دوام نیافت و روز هشتم اردیبهشت سال ۱۳۳۰ دکتر مصدق که مبتکر فکر ملی شدن نفت بود، با رأی تمایل اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس شانزدهم به نخست وزیری برگزیده شد. دکتر مصدق قانون ملی شدن نفت را با موفقیت به موقع اجرا گذاشت، ولی پس از خلع ید و اخراج کارکنان انگلیسی شرکت نفت، در برابر کارشکنی انگلیسی ها موفق به فروش نفت ایران نشد و مشکلات اقتصادی که بر اثر قطع درآمد نفت بروز کرد، مخالفت هائی را با او در مجلسین برانگیخت. دوره شانزدهم مجلس شورای ملی به پایان خود نزدیک می شد و دکتر مصدق نگرانی زیادی از این مجلس نداشت. ولی دوره مجلس سنا چهار سال بود و با مخالفت هائی که در سنا با وی آغاز شده بود، خطر استیضاح و رأی عدم اعتماد به دولت در سنا جدی به نظر می رسید. طرفداران مصدق در مجلس شورای ملی که هنوز اکثریت داشتند تدبیری اندیشیدند و با تصویب لایحه ای دوره مجلس سنا را مانند مجلس شورای ملی به دو سال کاهش دادند، در نتیجه عمر دوره اول سنا به سر آمد و سناتورها را به عمارت مجلس شورای ملی در بهارستان، که پیش از بنای ساختمان مجلس سنا جلسات سنا در آنجا تشکیل می شد راه ندادند.

سپهد جهانبانی مانند سایر سناتورها بیکار و خانه نشین شد، ولی چند هفته پس از تعطیل مجلس سنا دکتر مصدق او را برای همکاری با دولت دعوت کرد. در آن زمان دکتر مصدق برای حل مشکلات مالی خود به فکر بازپس گرفتن طلاهای ایران که در زمان جنگ به شوروی انتقال یافته بود برآمد و همزمان در صدد حل اختلافات مرزی ایران و شوروی بود و در واقع می خواست از اهرم نزدیکی به شوروی برای وادار ساختن انگلیس و آمریکا به قبول تقاضاهای ایران در مورد نفت بهره برداری کند. دکتر فاطمی

۱. بازی قدرت - تألیف و ترجمه محمود طلوعی. چاپ دوم. نشر علم - صفحات ۱۷۴-۱۷۲.

وزیر خارجه مصدق در این کار پیشقدم شده بود، ولی دکتر مصدق او را برای ایجاد ارتباط و نزدیکی با شوروی‌ها صالح نمی‌دانست و سپهبد جهانبانی را که از سی سال قبل با او رابطه داشت برای گفتگو با روسها در نظر گرفت.^۱ موضوع بازپس گرفتن طلاهای ایران از شوروی که می‌توانست کمک مؤثری برای حل مشکلات مالی حکومت مصدق باشد به نتیجه می‌رسید که وقایع مرداد ماه سال ۱۳۳۲ پیش آمد و با سقوط حکومت مصدق یازده تن طلای ایران نصیب حکومت زاهدی شد. در آن زمان شوروی‌ها به نیرنگ و خیانت به آرمان ملی ایران متهم شدند، ولی واقعیت امر این است که موضوع پس دادن طلاهای ایران در اواخر زمامداری مصدق حل شده بود و اگر حکومت مصدق چند ماه بیشتر دوام می‌یافت، طلاهای ایران به حکومت او تحویل داده می‌شد.

مذاکرات ایران و شوروی برای حل اختلافات مرزی پس از سقوط حکومت مصدق از سر گرفته شد. در زمان حکومت سپهبد زاهدی ریاست هیئت نمایندگی ایران در این مذاکرات با حمید سیاح سفیر کبیر ایران در شوروی بود. در جریان این مذاکرات توافق شد کمیسیون مختلطی برای نقشه برداری و تعیین حدود و تثبیت مرزهای ایران و شوروی تشکیل شود. ریاست هیئت ایرانی در این کمیسیون به سپهبد جهانبانی که در این تاریخ مجدداً به سناتورری منصوب شده بود محول گردید. سپهبد جهانبانی دربارهٔ چگونگی تشکیل این کمیسیون چنین می‌نویسد:

«چون در ماده سوم موافقتنامه سیاح - لاورنیتف که در تاریخ یازدهم آذرماه ۱۳۳۳ برابر دوم دسامبر ۱۹۵۳ به امضا رسیده بود، مقرر شد در موعدی که سه ماه دیرتر از شروع اعتبار قانونی این موافقتنامه نباشد، کمیسیون مختلط دولتی تشکیل و اقدام به تعیین حدود و تثبیت مرزهای ایران و شوروی بنمایند. علیهذا با تصویب پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی این جانب از طرف دولت جناب آقای علاء به ریاست هیئت نمایندگی ایران در کمیسیون مذکور منصوب و از نخست‌وزیری اختیار تامه‌ای

۱. سپهبد جهانبانی در کتاب خود تحت عنوان «مرزهای ایران و شوروی» به اقداماتی که در زمان حکومت مصدق برای حل اختلافات ایران و شوروی صورت گرفت اشاره‌ای نمی‌کند. این مطالب را نویسنده از زبان آقای خازنی منشی مخصوص دکتر مصدق شنیده است.

به این شرح دریافت داشتم:

اختیارنامه

به تاریخ ۵ مرداد ماه ۱۳۳۴ - شماره ۱۸- رک

تیمسار سپهبد امان‌الله جهانبانی سناتور، از طرف دولت شاهنشاهی ایران به ریاست هیئت ایرانی در کمیسیون مختلط مرزی ایران و شوروی تعیین و به ایشان اختیار داده می‌شود با هیئت نمایندگی دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای تعیین حدود و علامت‌گذاری و نقشه برداری سراسر خط مرز بین مملکتین ایران و شوروی، توحید مساعی نموده و طبق ماده دوم موافقتنامه مورخه ۱۱ آذرماه ۱۳۳۳ (دوم دسامبر ۱۹۵۴) منعقد بین دولتین ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اقدام لازمه را معمول و صورت مجالس و نقشه‌های مربوطه را از طرف دولت شاهنشاهی ایران امضا نمایند.

نخست‌وزیر. حسین علاء

«گرچه خدمت محوله به این جانب خدمت دولتی بود، ولی چون افتخار سمت سناتوری را دارا بودم، لازم شد موافقت مجلس سنا را برای قبول مأموریت جلب نمایم. بدین لحاظ موضوع در تاریخ چهارشنبه هفتم تیرماه ۱۳۳۴ در مجلس سنا مطرح و به اتفاق آراء تصویب گردید و موافقت سنا را آقای تقی‌زاده رئیس محترم مجلس سنا با بیانات ذیل جلب نمودند:

مطابق قانون انتخابات مجلس سنا دولت حق دارد مأموریتی به آقایان سناتورها بدهد، منتهی مرسوم این است که از مجلس سنا تحصیل موافقت شود. گمان دارم آقایان بدون این که رأی گرفته شود موافقت دارند. چون غیر از ایشان در این مورد شخص وارد و لایق و بصیری نداریم (تصدیق نمایندگان)... سپس رئیس مجلس سنا به این جانب فرصت دادند مطالبی به این شرح عرض کنم: بنده از مقام ریاست و همقطاران محترم تشکر

می‌کنم که موافقت فرمودند چنین خدمت باارزشی را تقدیم میهن عزیز بدارم. ضمناً خوشوقتیم که چون در طول مدت اجرای مأموریت محوله ناگزیر خواهم بود بارها به تهران رفت و آمد کنم، لذا تماس خود را با مجلس محترم سنا از دست نداده و افتخار خدمتگزاری در این مقام شامخ را خواهم داشت. به طوری که خاطر محترم آقایان مستحضر است، اخیراً بنابر روابط مودت و دوستی که مابین دولتین موجود بود، قراردادی بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی راجع به امور مالی و مرزی بسته شد که از تصویب مجلسین گذشت و به امضاء اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیز موشح گردید. طبق این قرارداد طلاهای ایران مسترد گردید و امور مالی تصفیه شد و اختلافاتی که تقریباً از صد و پنجاه سال پیش بین ایران و روسیه امپراتوری و بعداً اتحاد جماهیر شوروی در سرحدات و مخصوصاً در چند منطقه مرزی حکمفرما بود مرتفع شد و بدین منوال یکی از مسائل مهم و مشکل سیاسی بین دو دولت حل و فصل گردید.

مأموریت بنده این است که آنچه در این قرارداد ذکر شده است، به تفصیل بر روی نقشه‌های سرحدی ترسیم نمایم و بر روی زمین منعکس و علامت گذاری کنم. یکی از موفقیت‌های دیگری که در این قرارداد نصیب شده این است که موافقت گردیده کلیه سرحد بین ایران و جماهیر شوروی تحت مطالعه دقیق درآید و یک بار برای همیشه به طور روشن و آشکار ترسیم شود تا هیچ گونه سوء تفاهم یا سوء تعبیر و تفسیری در آتیه نتواند بروز کند. به طوری که ملاحظه می‌فرمائید انجام این وظیفه چندان سهل و ساده نخواهد بود. چه متجاوز از دو هزار کیلومتر که طول مسافت سرحدی بین ایران و شوروی است باید بررسی گردد و طبق قراردادها و پروتکل‌ها در روی نقشه و محل تعیین شود و بالتیجه چنان نقشه‌ای به دست آید که هیچ گونه مسائل مبهم و مواد تاریک و نامعلوم در آن وجود نداشته باشد. من امیدوارم بتوانم از عهده این مأموریت مهم برآیم زیرا حسن نیت حکمفرماست و یقیناً در این راه رشته دوستی بین دولتین ایران و جماهیر شوروی بیش از پیش استوار خواهد گردید.

سپهد جهانباتی در کتابی تحت عنوان «مرزهای ایران و شوروی» که در سال ۱۳۳۶ چاپ شده و متضمن گزارش تفصیلی اقداماتی است که برای تعیین و تثبیت حدود مرزی

ایران با شوروی صورت گرفته و دارای قریب پنجاه نقشه خطوط مرزی است، مقدماً به شرح چگونگی بروز اختلافات مرزی بین دو کشور که از اوائل قرن نوزدهم و زمان جنگ‌های ایران و روس دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار سرچشمه می‌گیرد اشاره کرده و می‌نویسد «دولت ایران پس از ده سال جنگ و دادن ضایعات و تلفات فراوان، گاهی به امید وعده‌های بی‌اساس ناپلئون فرصت‌های مناسب برای صلح را از دست می‌دهد و زمانی به‌اتکاء دوستی انگلیس و وعده پشتیبانی آن کشور در مقابل روسها ایستادگی می‌کند، ولی در بحبوحه جنگ همانطور که ابتدا ناپلئون ژنرال گاردان فرانسوی مأمور اردوگاه عباس میرزا را ناگهان از صحنه نبرد احضار نمود، دولت انگلیس هم افسران خود را که به کمک عباس میرزا در صفوف ارتش ایران می‌جنگیدند، غفلتاً از میدان نبرد خارج می‌کند، زیرا چون هردو آنها با روسیه از در سازش درآمده بودند حتی راضی نمی‌شدند که چند تن افسر و درجه دار ایشان در جنگ ایران و روس شرکت نمایند که مبادا از این حیث موجبات رنجش خاطر روسیه فراهم گردد!

دستوری که بلافاصله پس از انعقاد قرارداد تیلسیت بین ناپلئون و آلکساندر اول امپراتور روسیه در نامه مورخ ۱۵ نوامبر ۱۸۰۷ وزیر خارجه فرانسه خطاب به ژنرال گاردان صادر می‌شود، گوشه‌ای از این سیاست را برای ما مکشوف می‌سازد. در این نامه آمده است «اداره جنگ بین ایران و روس دیگر امروز فایده ندارد و اعلیحضرت امپراتور (ناپلئون) مایل است دولتین باهم صلح کنند و با کمال میل به حصول این مقصود کمک خواهند کرد. چون اعلیحضرت فتحعلیشاه در موقع انعقاد قرارداد تیلسیت در آنجا نماینده نداشت، اقدام برای صلح بین دولتین در آن هنگام مقدور نشد، ولی اعلیحضرت امپراتور در این باب با امپراتور روسیه مذاکره کرده و مانعی برای انعقاد قرارداد صلح وجود ندارد!»

خلاصه پس از ده سال جنگ نتیجه مجاهدت و فداکاری افسران و افرادی که در راه نجات میهن به شهادت رسیده بودند به‌هدر رفت و این دفعه تمایل دولت انگلیس به خاتمه دادن جنگ بین ایران و روس و آزاد گذاشتن روسیه در مقابل ناپلئون، قرارداد ننگین گلستان را به وساطت سرگور اوزلی Sir Gore Ouseley سفیر انگلیس به ایران

تحمیل کرد. به موجب این قرارداد مقرر شد هریک از طرفین تمام ولایات و سرزمین‌هایی را که در آن تاریخ در اشغال خود داشتند متصرف باشند و به این ترتیب ولایات گرجستان، دربند، باکو، شیروان، شکلی، گنجه، قره‌باغ، مغان و قسمتی از طالش رسماً به دولت روس تعلق گرفت و چون در بعضی نقاط از جمله طالش هر دو طرف قسمتهایی را در دست داشتند، قرار شد بعداً هیئتی از طرف ایران و روس معین و خط مرزی را مشخص و تثبیت کنند. چون به موجب این قرارداد وضع قسمتی از مرز مشکوک و مبهم مانده بود دولت ایران هرچه کوشش کرد که از طرف دولت روس و مأمورین آن در تعیین قطعی خط مرز اقدام مؤثری به عمل آید به نتیجه نرسید.

حتی اقدامات میرزا ابوالحسن خان سفیر فوق‌العاده ایران در دربار پترزبورغ فایده نبخشید و ژنرال یرمولف هم که در ژوئیه ۱۸۱۷ به عنوان سفیر فوق‌العاده روسیه به تهران آمده بود تا وضعیت خط سرحد را روشن کند، پیشنهادهایی به دولت ایران داد که قابل قبول نبود و مذاکرات با او هم بی‌ثمر ماند. از طرف دیگر قوای روس در بعضی نقاط از خطی که برای مرز قائل شده بودند تجاوز کردند و این تجاوزات و همچنین فشاری که مأمورین امپراتوری روس برای ضبط املاک و اموال خوانین ولایات متصرفی می‌آوردند باعث شد که جماعتی از خوانین فراراً از سرحد گذشته به دولت ایران پناهنده شوند و به علاوه شکایات متوالی مسلمانان ساکن این ولایات مردم را به هیجان آورد و مجتهدین به فتح‌علیشاه فشار آوردند که اعلام جهاد داده شود. به این ترتیب جنگ دوم روس و ایران از ژوئیه ۱۸۲۶ شروع و در فوریه ۱۸۲۸ خاتمه پیدا کرد. یعنی قریب به بیست ماه دوام یافت و تحت تاثیر همان عواملی که در جنگ اول ذکر شد، به شکست ایران منتهی گردید و در ترکمن‌چای به وساطت سرجان مکدونالد سفیر انگلیس قراردادی تنظیم و به ایران تحمیل گردید که مطابق آن ایالات نخجوان، ایروان، طالش، قره‌باغ و شوره‌گل به دولت روسیه واگذار شد و خط مرز ایران و روس به صورتی درآمد که در نقشه ملاحظه می‌شود (نقشه رنگی خطوط مرزی تعیین شده در کتاب چاپ شده است)

سپهد جهانبانی ادامه می‌دهد که چون دو عهدنامه و پروتکل ضمیمه آن فقط به ذکر اسامی بعضی نقاط مهم تا قتل شامخ و رودخانه‌های سرحدی اکتفا شده و شرح تفصیلی

مشمول براسامی مراتع و مزارع و آبادی‌های اطراف را نداشت، در سالهای بعد مامورین امپراتوری روسیه خط مرزی را به میل خود به داخل خاک ایران منحرف نموده و قسمتی از اراضی حاصلخیز و آباد ایران را ضمیمه خاک خود ساختند... در اثر همین انحرافات ناروا و غاصبانه و مجبور ساختن رعایای مرزنشین ایران به تسلیم هستی خویش، رفته رفته برخلاف مفاد عهدنامه ترکمن‌چای خط سرحدی جدیدی در بعضی نقاط به وجود آمد که حد یقف نداشت و همواره به داخل خاک ایران پیش می‌آمد.

سپهد جهانبانی سپس به تفصیل جریان مذاکرات طولانی و بی‌نتیجه بین ایران و روسیه تزاری و سپس ایران و شوروی را برای تعیین و تثبیت خطوط مرزی شرح می‌دهد. همان‌طور که اشاره شد در زمان حکومت مصدق اقدامات تازه‌ای برای حل اختلافات مالی و مرزی بین ایران و شوروی آغاز شد که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۳ و سقوط حکومت مصدق متوقف گردید و در حکومت سپهد زاهدی از سر گرفته شد. این مذاکرات به عقد موافقت‌نامه‌ای در سال ۱۳۳۳ منجر گردید و در اجرای این موافقتنامه کمیسیون مختلطی از نمایندگان ایران و شوروی برای تعیین و تثبیت خطوط مرزی تشکیل شد، که چگونگی تشکیل این کمیسیون و تعیین سپهد جهانبانی به ریاست هیئت نمایندگی ایران در این کمیسیون در صفحات پیشین شرح داده شده است.

اعضای کمیسیون مختلط تعیین و تثبیت خطوط مرزی بیش از بیست ماه قریب دو هزار کیلومتر مرزهای دو کشور از نزدیک معاینه و نقشه برداری نمودند، که در کتاب سپهد جهانبانی به تفصیل و با تمام جزئیات و نقشه‌های مربوطه تشریح گردیده است. در جریان این عملیات حوادث بسیاری نیز رخ داد که ما فقط به نقل چند نمونه از آن از کتاب سپهد جهانبانی اکتفا می‌کنیم. در فصل مربوط به تعیین خط مرزی در طول رود ارس می‌خوانیم: خط مرزی بر روی رودخانه ارس می‌بایستی طبق پروتکل ۱۸۲۹ تعیین می‌گردید و جزایر واقع در طول این رودخانه به طریقی که در آن زمان به تصرف دو کشور داده شده بودند بازدید و شناسایی می‌شد. اما اشکال بزرگی که در میان بود موضوع تغییر مسیر رود ارس بود که طی صد و سی سال وضع این رودخانه را طوری عوض کرده بود که اگر می‌خواستیم آثار مجرای آن زمان رودخانه را پیدا کنیم مجبور به چندین سال

کار علمی می‌شدیم که امکان‌پذیر نبود. از طرف دیگر در اثر همین تغییرات بسیاری از جزایر که در آن زمان موجود بوده تدریجاً زیر آب رفته یا به‌خاک یکی از طرفین پیوسته بودند و در عین حال جزایر جدیدی به‌وجود آمده بود که مالکیت آنها معین نشده بود. پس از بازدید و مطالعه در محل و مباحثات طولانی بین دو هیئت بالاخره موافقت حاصل شد که خط مرز از وسط مسیر کنونی رود ارس و اگر در محلی دارای چند شعبه باشد از وسط مهمترین شعبه آن عبور داده شود و مالکیت جزایر نسبت به خط مرز تعیین شده مشخص و تثبیت گردد.

در بعضی موارد مشخص ساختن شعبه رودخانه هم کار مشکل و طولانی و مستلزم اندازه‌گیری و حساب‌های دقیقی می‌شد. به‌طوری‌که در جریان همین عمل تشخیص شعبه عمده اتفاقی رخ داد که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود: در تاریخ ششم مهرماه ۱۳۳۴ موقعی که مالکیت جزیره نزدیک به پاسگاه عباسی تعیین می‌گردید، برای تشخیص این که کدام شعبه طرفین جزیره شعبه عمده محسوب می‌شود و برطبق آن جزیره به کدام یک از دولتین تعلق پیدا می‌کند، بین نمایندگان شوروی و افسران ایرانی مشاجره شروع می‌شود و ستوان یکم نورالله کثیری افسر نقشه بردار لشکر تبریز که نظر او مخالف نظر طرف بوده، برای اثبات عقیده خویش تصمیم می‌گیرد سواره برآب زده و عملاً نشان بدهد کدام شعبه رود پرآب‌تر و مهمتر است. افسران دیگر به او تذکر می‌دهند که اقدام به چنین کاری خطرناک و دور از عقل است، ولی ستوان بی‌باک به نصایح همکاران خود گوش نداده و به‌گرده اسب خود پریده و بی‌محابا به آب می‌زند. پس از این که چند لحظه اسب و سوار با امواج خروشان رودخانه به‌مبارزه می‌پردازند، ناگهان به‌گرداب هولناکی دچار و در زیر امواج ناپدید می‌شوند. کسانی که ناظر این حادثه خطرناک بودند سوار و اسب را از بین رفته فرض می‌کنند و هرگونه تلاش را برای نجات آنها بیهوده می‌پندارند. در این بین که همه مبهوت و حیران مانده بودند، یکی از مرزبانان رشید ایرانی به‌نام صمد مدداوغلی که از سربازان ورزشکار و قویدل بود، ناگهان با چوبدست بلندی خود را به آب می‌اندازد و شناکنان مترصد آن می‌شود که هر موقع غریق سر از آب بیرون بیاورد چوب را به‌وی رسانده و نجاتش بدهد. از قراری که بعداً از

بیانات ستوان کثیری معلوم شد، درست در همان موقع او در زیر آب سخت مشغول تلاش بوده که پاهای خود را از رکاب بیرون آورد و دستهای خویش را از گیرنده‌های زین و برگ که در اثر فشار آب به هم پیچیده بود خلاص نماید، بالاخره موفق به این کار شده و همین که سر خود را از آب بیرون می‌آورد و چوب را می‌بیند فوراً آن را گرفته و نجات می‌یابد، اما اسب غرق می‌شود و لاشه آن را روز بعد در چند کیلومتر پائین‌تر از آب بیرون می‌کشند.

این شهامت و از خودگذشتگی افسر جوان و سرباز دلیر مورد تحسین و تقدیر همکاران ایرانی و شوروی واقع شده و بالاتفاق او را قهرمان روز لقب می‌دهند و جزیره را متعلق به ایران قلمداد می‌کنند. بعداً با تصویب مقامات عالی از نظر تشویق ستوان رشید مقرر می‌گردد که جزیره شماره ۱۳۰ «جزیره کثیری» نامیده شود و سرباز جسور نیز به دریافت پاداش نقدی و مدال مفتخر می‌گردد.

ماجرای دیگری که خود سپهبد جهانبانی در آن درگیر شده در «کوتاکومه» در نزدیکی آستارا اتفاق افتاده است. سپهبد جهانبانی در شرح این ماجرا می‌نویسد: «نزدیک ظهر به کوتاکومه رسیدیم و اردوگاه ما در طرفین رودخانه برقرار گردید. هوا آفتابی و مطلوب و مفرح بود. ولی بعد از ظهر تیره‌بری از پشت کوه نمایان گردید. من از مسافرت‌های بلوچستان خاطراتی داشتم که گاهی لکه ابری پیام‌آور طوفان شدیدی بود. در این جا هم بازی طبیعت تکرار شد و چند دقیقه‌ای نگذشت که آسمان نیلگون پوشیده از ابرهای تیره و تار گردید و توده‌های ابر سیاه از اطراف و اکناف فرارسیدند و در نتیجه اصطکاک آنها با یکدیگر چنان رعد و برق و غرّشی برپا کردند که گوئی هزاران توپ به کوبیدن مواضع دشمن دست به کار شده‌اند. رعدی که کوه و زمین را به لرزه درآورد آغاز باران سیل آسا را اعلام نمود. باران دیگر به صورت قطرات فرود نمی‌آمد، بلکه جویبارها و آبشارها از آسمان سرازیر شدند و رودخانه کوچکی که چند ساعت قبل با سهولت از روی سنگ‌های آن عبور کرده بودیم مبدل به سیلاب‌های خروشان گردید که صخره‌های عظیم‌الجثه را می‌غلطانید و درختان کهنسال را از ریشه بیرون می‌آورد و مانند پر گاهی به همراه می‌برد. چادرها، رختخواب‌ها، خواروبار و پوشاک و خلاصه آنچه

داشتیم در آب غوطه‌ور شد و جای خشکی در بدن باقی نماند. بدیهی است تا صبح کسی به فکر خواب و استراحت نیفتاد و باران سیل آسا حتی برای لحظه‌ای هم آرام نگرفت و با این که محل اردوگاه سیل‌گیر نبود، بیم آن می‌رفت که آب آن را فراگیرد.

باری سپیده دم از شدت باران اندکی کاسته شد و بلافاصله به‌شور پرداختیم که چگونه از این موقعیت نامطلوب خلاص شویم و مخصوصاً کارهائی در پیش بود که حضور هیئت را روز بعد در آستارا ایجاب می‌نمود. چاره‌ای به‌نظر نرسید مگر این که اتومبیل‌ها را که در طرف مقابل رودخانه قرار گرفته بودند به‌حال خود گذاشته و همچنین بارهای سنگین را جا گذاشته و خودمان پیاه و سبک به‌راه افتادیم... برای عبور از رودخانه تبرداران پیشنهاد کردند پل واژگونی بر روی رودخانه برپا کنند. دو درخت کهنسال که در سواحل دو طرف مقابل یکدیگر سر به آسمان برده بودند دچار این تقدیر شوم شدند که با بدنه آنها پلی ساخته شود. صدای تیرها بلند شد و براندام درختان لرزه افتاد و طولی نکشید که سر فرود آوردند و با شاخه‌های خود دست به‌دست یکدیگر دادند و بر روی آب پل معلقی به وجود آوردند. پس از عبور از روی درختان و پنج ساعت پیاده‌روی در کوره راه‌های جنگل کوهستانی سرانجام به‌قریه «باش محله» رسیدیم و عصر همان روز به‌طرف آستارا حرکت کردیم»

سپهد جهانبانی در حاشیه این مأموریت از بقایای قلعه‌ای که مقرر فرماندهی بابک خرم‌دین قهرمان ملی ایران در جنگ با اشغالگران بود، بازدید به‌عمل آورده و می‌نویسد «موضوع شایان توجهی که ضمن عملیات بر روی رود ارس از قریه آق دریند تا قریه حسنخانلو یا تازه کند پیش‌آمد جستجوی آثار باقیمانده شهر گمگشته‌ای به‌نام «بُذ» یا «بُذین» بود که متجاوز از هزار سال پیش مرکز فعالیت یکی از سرداران و قهرمانان ملی ایران به‌نام بابک خرم‌دین بوده است. به‌طوری خوانندگان استحضار دارند بابک خرم‌دین با جمعی از دلاوران ایران مدت بیست سال در مقابل استیلای عرب پایداری کردند و عده کثیری از این قوم را به‌دیار نیستی فرستادند. راجع به‌شرح زندگانی و میدان فعالیت او کتابها نوشته شده ولی در اطراف شیوه‌های جنگی و موقعیت جغرافیائی مرکز مقاومت او و همچنین چگونگی قلاع و استحکاماتی که به‌آنها متکی بوده تحقیقات کافی

به عمل نیامده و تنها چیزی که معلوم است در واقعه دستگیری بابک به دست یکی از سرکردگان خیانت پیشه ایران به نام «افشین» شهر بزمین مقر بابک را با خاک یکسان نموده‌اند. آقای پروفیسور مینورسکی شرق شناس معروف که دست به کار نوشتن تاریخ مفصل نهضت بابک خرم‌دین و مشوق این جانب برای پیدا کردن محل شهر بزمین بودند چنین تصور می‌کنند که محل این شهر بایستی در دامنه سلسله جبال هشتادان در مغرب رود قره‌سو واقع شده باشد و احتمال قوی می‌دهند که در حوالی قریه «کرمادوز» بین کلیبر و محال «شه پاره» یافتن آن آثار امکان‌پذیر باشد... در جستجوی محل اقامت و مرکز فرماندهی بابک به کلیبر و از آنجا به محلی که تصور می‌شود شهر قدیمی بزمین در آنجا واقع شده است رفتیم و تصمیم گرفتیم از آنجا به سراغ قلعه «جمهور» که بر روی قلعه مرتفعی در شمال غربی کلیبر قرار گرفته است برویم تا بلکه در آنجا آثاری به دست بیاوریم. راه کوهستانی بسیار دشوار و پریچ و خم بود و پس از سه ساعت حرکت سواره و پرزحمت به راهنمایی اسدالله خان رئیس ایل محمد خانلو و بستگانش به این قلعه رسیدیم و شیفته طرز مهندسی و استحکام آن شدیم. در این قلعه به یک رشته استحکاماتی برخوردیم که برای دفاع طولانی و پایدار آماده گشته و دارای راهروهای زیرزمینی و آب انبارهای متعدد و مزغل‌ها و سنگرهای بیشماری بود که همه آنها حکایت از نبردهای شدید و مقاومت‌های دلیرانه‌ای می‌نمود. در حوالی قریه پیکان نیز بر روی ارتفاعی که به همه طرف مسلط بود قلعه کهنه‌ای نظیر قلعه جمهور دیده بودیم و همچنین خرابه‌های قلاع کوچک و پراکنده‌ای در آن حدود وجود داشت و از این رو می‌توان احتمال داد که بابک خرم‌دین در مبارزات مردانه و طولانی خود با قوم عرب به همین رشته قلاع و استحکامات متکی بوده باشد...

سپهد جهانبانی کتاب «مرزهای ایران و شوروی» خود را با اعلامیه نهائی دولتی ایران و شوروی درباره «امضای اسناد نهائی مربوط به نقشه برداری و تجدید علامت گذاری مرز ایران و شوروی» به این شرح به پایان می‌رساند:

«به مناسبت پایان موفقیت آمیز کلیه کارهای مربوط به تجدید علامت گذاری مرز ایران

و شوروی، اکنون مرز دولتی بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تمام طول آن که قریب ۲۰۰۰ کیلومتر است (در این حدود مرز دریائی منظور نگردیده) از محل تقاطع مرزهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایران و ترکیه تا محل تقاطع مرزهای اتحاد جماهیر شوروی و ایران و افغانستان، دقیقاً در محل‌ها تعیین گردیده به وسیله علائم مرزی علامت گذاری شده و در اسناد مخصوص به تفصیل شرح داده شده و روی نقشه‌ها قید گردیده است.

کار کمیسیون مختلط ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای علامت گذاری مرز دولتی بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که متجاوز از ۲۰ ماه به طول انجامید، در محیط حسن تفاهم کامل و در محیط دوستانه و همکاری عملی جریان داشت.

روز ۲۲ فروردین ماه سال ۱۳۳۶ برابر با ۱۱ آوریل سال ۱۹۵۷ در تهران، در وزارت امور خارجه ایران مراسم امضای اسناد نهائی یعنی پروتکل شرح عبور خط مرز دولتی بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و پروتکل نهائی که بر طبق موافقتنامه بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی راجع به حل و فصل مسائل مرزی و مالی مورخ ۱۱ آذر ماه ۱۳۳۳ برابر با ۲ دسامبر سال ۱۹۵۴ تنظیم گردیده است، انجام گرفت.

طرفین با حس خرسندی و افری تأیید می نمایند که منبذ کلیه مسائل مربوط به عبور خط مرزی دولتی بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تمام طول آن به طور قطع حل و فصل شده است و اختلافات و سوء تفاهماتی که سابقاً در این زمینه در مناسبات بین دو کشور همسایه به وجود آمده بود کاملاً مرتفع گردیده است. طرفین اظهار اطمینان می کنند که حل و فصل موفقیت آمیز مسائل مرزی به ادامه بسط و توسعه و تحکیم مناسبات ایران و شوروی با روح دوستی و حسن همجواری مبتنی بر اصول احترام متقابل به حقوق حاکمیت و تفاهم بین دو کشور همسایه به کمک خواهد کرد و این امر با تمایلات کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای حفظ و تحکیم صلح عمومی مطابقت دارد»

در حال حاضر پس از گذشت بیش از پنجاه سال که از انتشار سند مذکور و امضای موافقتنامه‌های مرزی بین ایران و شوروی می‌گذرد، رژیم شاهنشاهی در ایران و «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» هر دو از میان رفته‌اند. ایران با شوروی سابق و روسیه فعلی مرز مشترکی ندارد، ولی مرزهای ایران با کشورهای جدا شده از شوروی سابق به همان صورتی که در سال ۱۳۳۶ تعیین و تثبیت شده مورد قبول و احترام کشورهای همسایه است.

قبل از پایان این فصل تذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که روابط سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی با دربار پهلوی در اواخر عمر او تنش‌آلود بود. سپهبد جهانبانی از رفتار تبعیض‌آمیزی که نسبت به پسرش نادر جهانبانی در ارتش اعمال می‌شد مکدر بود. هرچند این ناراحتی خود را جز در محافل خصوصی ابراز نمی‌کرد. نادر جهانبانی نسبت به محمد خاتمی که به فرماندهی نیروی هوایی و ارتشبدی رسید و امیرحسین ربیعی که به درجه سپهبدی رسیده و پس از مرگ خاتمی فرمانده نیروی هوایی شد ارشدیت داشت و در تیم آکروجت نیروی هوایی که نمایشات هوایی محیرالعقولی انجام داد لیدر و سرپرست آن دو بود. با وجود این هرگز به نادر جهانبانی مسئولیت و مقام اجرایی درجه اولی داده نشد و حتی درجه سپهبدی او هم پس از مرگ پدرش به وی اعطا گردید. علت این بی‌مهری نسبت به نادر جهانبانی، ظاهراً مخالفت مستشاران آمریکائی نیروی هوایی با دادن مسئولیت اجرایی به وی بود، زیرا تصور می‌کردند که چون نادر جهانبانی دوره خلبانی را در شوروی دیده و مادر او هم روس است، ممکن است تمایلاتی به شوروی‌ها داشته باشد!

در سال‌های آخر عمر سپهبد جهانبانی ماجرای عشق پسرش خسرو با شهناز پهلوی، تنش تازه‌ای در روابط او با شاه به وجود آورد، که در خاطرات علم به کرات به آن اشاره شده است. علم در یادداشت‌های خود که گریده‌ای از آن در بخش پایانی این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت. چنین وانمود می‌کند که سعی می‌کرده است شاه را از مخالفت با ازدواج دخترش با خسرو جهانبانی بازدارد. ولی خانواده جهانبانی براین باورند که علم نقش موزیانه‌ای در این میان بازی می‌کرده و عامل اصلی تفتین و ایجاد

بدگمانی در شاه نسبت به این رابطه بوده است.

به اعتقاد فرزندان سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی تبار قاجار این خانواده نیز در هردو مورد، یعنی بی‌مهری نسبت به نادر جهانبانی و خودداری از ارتقاء درجه و دادن مسئولیت‌های مهم اجرائی به وی، و مخالفت با ازدواج دختر شاه با خسرو جهانبانی بی‌تأثیر نبوده است.

پیوست‌ها

- ۱- همسران و فرزندان
- ۲- وصیت‌نامه سپهبد جهانبانی
- ۳- مهرمنیر جهانبانی و هنر ناشناخته مردم بلوچستان
- ۴- گزیده یادداشت‌های علم درباره شهناز و خسرو جهانبانی

همسران و فرزندان

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازگشت از روسیه در سنین جوانی با دختری به نام قمرطلعت ازدواج کرد و از او صاحب دختری به نام نصرت شد. امان‌الله میرزا پس از این ازدواج کوتاه مدت، با خانم اخترالسلطنه دختر قهرمان میرزا، که از نوادگان ظل‌السلطان بود ازدواج کرد و از وی صاحب پنج فرزند پسر به نام‌های سلطان مسعود میرزا، سلطان حسین میرزا، سلطان حمید میرزا، سلطان مجید میرزا و سلطان محمود میرزا و دو دختر به نام‌های پری تاج و کیان تاج شد. امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۴ با دختری به نام هلن فرزند آلکسی سمینسکی وابسته اقتصادی سفارت دولت امپراتوری روس (روسیه تزاری) که پس از انقلاب بلشویکی روسیه حاضر به بازگشت به روسیه نشده و به تبعیت ایران درآمده بود ازدواج کرد. حاصل این ازدواج نیز یک دختر به نام مهرمنیر و سه پسر به نام‌های نادر و پرویز و خسرو بودند.

شرح احوال ۱۲ تن فرزندان امان‌الله میرزا جهانبانی به اختصار از این قرار است:

۱- نصرت خانم اولین فرزند امان‌الله میرزا جهانبانی که در سال ۱۲۹۹ متولد شده است، با دکتر محمدعلی شمس ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دختری به نام شیدا شمس است که استاد دانشگاه تهران و از معروف‌ترین پزشکان متخصص پوست در ایران می‌باشند. پروفیسور شیدا شمس با پزشک معروف دیگری به نام آقای دکتر فریدون دواجی ازدواج کرده و صاحب فرزند پسری به نام سام می‌باشند.

۲- سلطان مسعود میرزا دومین فرزند و بزرگترین پسر امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۱

به دنیا آمده و از مقامات عالی رتبه وزارت خارجه بوده‌اند و آخرین سمت ایشان در وزارت خارجه سفیر کبیر ایران در فرانسه بوده است. سلطان مسعود میرزا با دختر عمومی خود بدرمنیر جهانبانی ازدواج کرده و دارای سه دختر به نام‌های افسانه و ربکا و ترانه و پسری به نام امان می‌باشند.

۳- سلطان حسین میرزا که در سال ۱۳۰۳ به دنیا آمده مانند پدر وارد خدمات نظامی شده و تا درجه سپهبدی و مقام معاونت ستاد ارتش ارتقاء یافته است. سلطان حسین میرزا نیز با دختر عمومی خود قدس منیر ازدواج کرده و دارای یک دختر به نام نازنین و دو پسر به نام‌های داریوش و بهرام می‌باشند.

۴- سلطان حمید میرزا که در سال ۱۳۰۴ به دنیا آمده مانند برادر بزرگتر خود وارد ارتش شده و تا درجه سرلشگری ارتقاء یافته است. سلطان حمید میرزا با خانم بهرخ سرابندی ازدواج کرده و دارای یک فرزند دختر به نام پری‌رخ و دو فرزند پسر به اسم‌های فرهاد و ملک جمشید می‌باشد.

۵- خانم پری‌تاج دومین دختر امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۵ به دنیا آمده و با پسرخاله خود ازدواج کرد. پری‌تاج فرزندی نداشت و در سنین جوانی از بیماری قلبی فوت کرد.

۶- سومین دختر امان‌الله میرزا کیان‌تاج در سال ۱۳۰۷ به دنیا آمد. خانم کیان‌تاج با آقای جهانگیر افراسیابیان ازدواج کرده و از این ازدواج دارای دو فرزند پسر به نام‌های قهرمان و کوروش می‌باشد.

۷- سلطان مجید میرزا چهارمین فرزند پسر امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۹ به دنیا آمده است. سلطان مجید میرزا با خانم سیما بهنیا ازدواج کرده و دارای دو فرزند به نام‌های عبدالحسین و جیران می‌باشند.

۸- سلطان محمود میرزا آخرین فرزند امان‌الله میرزا از خانم اخترا السلطنه در سال ۱۳۱۹ به دنیا آمده است. سلطان محمود میرزا با خانم ثریا سعادت ازدواج کرده و فرزندی ندارند.

۹- اولین فرزند امان‌الله میرزا از همسر روس ایشان، خانم مهرمنیر در سال ۱۳۰۵ به دنیا آمده و دو بار ازدواج کرده است. خانم مهرمنیر جهانبانی از ازدواج اولشان صاحب

پسری به نام مهرتاش شدند که پس از پایان تحصیلات در خارج در اوایل انقلاب به ایران بازگشت و به هلاکت رسید. خانم مهرمنیر از ازدواج دومشان صاحب دختری شده که به نام مادرشان هلن نامیده شد، ولی بیشتر به نام دومشان «شیطان» شهرت دارند.

۱۰- دومین فرزند امان‌الله میرزا جهانبانی از همسر روس ایشان نادر در سال ۱۳۰۷ به دنیا آمد. نادر در سال‌های جنگ دوم جهانی (۲۳-۱۳۲۲) برای طی دوره خلبانی به شوروی رفت و پس از بازگشت با درجه ستوان یکمی وارد خدمت نیروی هوایی ایران شد. نادر جهانبانی در سال ۱۳۳۶ همراه اولین دسته خلبانان ایرانی برای تمرین پرواز و عملیات با هواپیماهای جت نیروی هوایی آمریکا که در آلمان غربی مستقر شده بودند به آلمان رفت و پس از بازگشت از این مأموریت در سال ۱۳۳۹ تیم آکروجت نیروی هوایی ایران را تشکیل داد که فرماندهان بعدی نیروی هوایی ایران در رژیم گذشته (سپهبد محمد خاتمی و سپهبد امیرحسین ربیعی) از اعضای این تیم بودند. نادر جهانبانی در نیروی هوایی تا درجه سپهبدی ارتقاء یافت و از نخستین گروه افسرانی بود که در دادگاه‌های انقلاب محاکمه و محکوم به اعدام شد. نادر جهانبانی وصیتنامه کوتاهی را که لحظاتی پیش از اعدام نوشته، با این چند جمله به پایان رسانده است که «من مرگ بی تقصیر را با کمال رشادت و جسارت قبول کردم. با همه خداحافظی می‌کنم. چنانچه مقدر است مرا نزد پدرم دفن کنید.»

نادر جهانبانی دو بار ازدواج کرده و از همسر اول خود دارای پسری به نام انوشیروان و از همسر دوم دارای دختری به نام گلنار است.

۱۱- سومین فرزند امان‌الله میرزا جهانبانی از همسر روس ایشان، پرویز در سال ۱۳۱۰ در زمان مأموریت وی در پاریس متولد شده و مانند پدر به خدمت نظام درآمد. پرویز جهانبانی تا درجه سرهنگی در ارتش پیش رفت. پرویز جهانبانی از ازدواج اول خود با خانم مریم مستوفی تهرانی دارای دو فرزند پسر به نام‌های چنگیز و اسکندر می‌باشد. همسر دوم ایشان خانم معصومه مقدم سلیمی اولین زن چترباز ایرانی و نخستین بانوی مربی چتربازی در ایران است.

۱۲- چهارمین فرزند سپهبد امان‌الله جهانبانی از همسر روس ایشان و آخرین

فرزندشان خسرو جهانبانی است که داستان عشق و ازدواج او با شهنواز پهلوی، اولین فرزند محمدرضا شاه از همسر اولش فوزیه، مشکلاتی برای سپهبد جهانبانی در اواخر عمر پدید آورد که در خاطرات عَلم به کرات به آن اشاره شده است.

پس از ازدواج خسرو جهانبانی با شهنواز، شاه از پهلبد وزیر فرهنگ و هنر خواست که خسرو را به کاری در وزارت فرهنگ و هنر مشغول کند. خسرو جهانبانی مدتی تحت نظر خسرو سینائی کارگردان معروف سینما، که در آن زمان در وزارت فرهنگ و هنر کار می‌کرد به کار فیلمسازی مشغول شد. سینائی می‌گوید که خسرو جهانبانی علاقه‌ای به این کار که با تعلیم مونتاز فیلم آغاز شد نشان نداد، ولی ما با هم دوست شدیم و خسرو مرا به محفل فرزندان رجال و تیمساران و اشراف‌زادگان کشاند که بیشتر معتاد به مواد مخدر بودند و اکثر آنها با این که زندگی مرفهی داشتند مخالف رژیم و شخص شاه بودند!

خسرو و شهنواز اکنون در سویس زندگی می‌کنند و دارای دو فرزند به نام‌های فوزیه و کیخسرو هستند که هر دو ازدواج کرده و هر یک دارای دو فرزند هستند.

وصیت نامه سپهد جهانبانی

سپهد امان الله جهانبانی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۳ در سن ۸۳ سالگی درگذشت. سپهد جهانبانی ده سال قبل از فوت وصیت نامه ای نوشته و برای بازماندگان خود باقی گذاشته بود. متن کامل این وصیت نامه به شرح زیر است:

وصیت

اینک که روز واپسین فرا می رسد شایسته می دانم وصیت کوتاهی از خود باقی بگذارم:

من احساس نیکبختی می کنم که عمری را به درستی و نیک نامی گذراندم. پدری داشتم که جانم را نثار وطن کرد و با چنین عمل قهرمانانه ای میراث پرارزشی برای بازماندگانم به جا گذاشت.

من خود را سعادتمند می دانم که در عمرم دو بانو به همسری نصیبم گردیدند که هر دو به زیور عفت و عصمت آراسته بودند. همچنین افتخار می کنم دارای فرزندانانی هستم که همه به نجابت و اصالت و شهامت و شجاعت و وطن دوستی معروف هستند و مطلوب جامعه واقع شده اند و مصادر خدمات مهمی هستند. بدیهی است داشتن دو همسر امری نکوهیده بوده و به حمداله در کشور ما نیز متروک می شود. و من هم بر حسب تصادف دارای چنین سرنوشتی شدم. فرزندان و هموطنان خود را از این روش زندگانی برحذر می دارم زیرا این پیش آمد اکثراً باعث دوئیت و اختلاف بین فرزندان

می‌شود و اتحاد و اتفاق که بین افراد یک خانواده باید حکمفرما باشد اغلب مختل و ضایع می‌گردد ولی در این مورد نیز من از نیکبختانی بودم که فرزندانم اتحاد و اتفاق و دوستی خود را حفظ کردند و پس از درگذشتم خواستار هستم که این رویه کمافی‌السابق ادامه داشته باشد و فرزندانم همواره پشتیبان یکدیگر باشند.

من صاحب مال و منال قابل ملاحظه‌ای نیستم دو خانه دارم که هر یک در دست یکی از خانواده‌های من است و مایل هستم پس از من هم آنچه در اختیار بانو اختراالسلطنه است یعنی خانه و کلیه اثاثیه که در خیابان پاستور واقع شده به ایشان تعلق گیرد و آنچه در اختیار هلن خانم است یعنی خانه عباس آباد و اثاثیه آن تعلق به ایشان داشته باشد که بعداً بانوان هر وقت متمایل شدند بین فرزندان خود تقسیم کنند.

فرزندان و نور دیدگان عزیزم! هنگامی که دار فانی را وداع گفتم من را در گورستان قریه آدران شهریار به خاک سپارید. همان قریه‌ای که ایام جوانی صحراهایش جولانگاه سواری من بوده‌اند. بر روی مدفن من بقعه‌ی زیبایی برپا کنید و اطراف آن را با درختان بیدمشک و بید مجنون و افاقیا مزین سازید و بوته‌های گل سرخ و گل طاوس به دورش بکارید.

در پایان اگر هنگامی که به آستانه خدا رسیدم برای میهنم ترقی و تعالی سریع و برای جهان آرامش خواستار خواهم شد و استغاثه خواهم کرد که سرزمین ایران همواره از شر دشمنان و بدخواهان مصون بماند. برای همسران و فرزندانم برای بستگان و دوستانم عمر دراز و نیکبختی خواستار خواهم گردید.

تهران - به سال ۱۳۴۳ نوشته شده است.

مهرمنیر جهانبانی

و هنر ناشناخته مردم بلوچستان

از دختران سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی، «مهرمنیر» تنها دختر او از همسر روسی وی، قریب سی سال از عمر خود را در میان مردم بلوچستان گذرانده و با تعلیم زنان بلوچ و تکمیل هنر سوزندوزی آنان، کارهای ارزنده و کم‌نظیری از آنان خلق کرده است. درباره مهرمنیر جهانبانی، نادر داودی در کتابی درباره زنان هنرمند ایرانی که در کانادا منتشر شده است چنین می‌نویسد:

«مهرمنیر جهانبانی» از خانواده‌ای نخبه و پرآوازه می‌آید که عموماً زندگی خود را در خدمت ارتش گذرانده‌اند. اما او که دختر اولین رئیس ستاد ارتش «رضاخان»، امان‌الله میرزا جهانبانی است، یکسره زندگی خود را وقف هنر مردم بلوچ کرده است. آن هم در روزگاری که ارتباط پایتخت با مناطق جنوب شرقی کشور گسترده نبود. ایران توسعه نیافته بود و رفت و آمدها به سختی انجام می‌شد. باید زنی از یک خانواده بزرگ نظامی باشی تا دل در گرو انجام کارهای سخت ببندی.

او در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۵ در تهران و در خانه‌ای در پشت سفارت روسیه، به دنیا آمد، اولین فرزند همسر دوم «امان‌الله میرزا»، از همسری جوان است در خانواده‌ای که ۱۲ خواهر و برادر تنی و ناتنی پرورش یافته‌اند. مادر «سن پترزبورگی» مهرمنیر، فرزند پدر و مادری روس بود، در روزگاری که پدرش نماینده اقتصادی امپراطور روسیه در ایران شده بود. فرزند دوم امان‌الله‌خان، «نادر جهانبانی» در روزهای پریه‌های ابتدای

انقلاب، به حکم دادگاه انقلاب و گلوله انقلابیون بر زمین افتاد. «نادر» تنها دو سال از مهرمنیر کوچک‌تر بود. او «نادر» را شبیه مادر و خود را شبیه پدر می‌داند. پس از نادر پسر دیگری هم به نام پرویز در زمان مأموریت سپهد جهانبانی در فرانسه در پاریس به دنیا آمد و مانند برادران دیگر وارد خدمت ارتش شد. کوچک‌ترین برادر تنی مهرمنیر «خسرو» نام دارد که ۱۵ سال از وی کوچک‌تر است و شوهر دوم «شهناز پهلوی»، دختر «فوزیه» همسر اول «محمد رضا پهلوی» است که اکنون با یکدیگر در سوئیس زندگی می‌کنند.

برخلاف نامی که در میان دوستان به آن معروف است، «نی‌نی» شخصیتی استوار و حافظه‌ای قوی دارد. اراده او که در جوانی سوارکاری کامل بوده است، مثال زدنی است. پدرش در هنگام تولد «مهرمنیر» در خراسان فرماندهی لشکر شرق را به عهده داشت و پدر بزرگ نیز از مشروطه خواهان بود.

پس از شکست در ازدواج اول به فرانسه و سپس به آمریکا (سانفرانسیسکو) می‌رود و حاصل ازدواج دوم دختری به نام «شیطان» است. بازگشت از آمریکا موجب تحولی عمده در زندگی او و مردم بلوچ می‌شود. گویی سرنوشت او را چنان آموزش داده بود که در انتهای تجارب شخصی، دوران مهم فعالیت‌های اجتماعی را آغاز نماید.

می‌گوید: «سوزن‌دوزی بلوچ‌ها کاری ظریف و فوق‌العاده زیباست که به وسیله دست انجام می‌شود، اما رنگ‌ها در آن محدود بوده و باید برای آن فکری می‌کردم.» پدر در مأموریت تعیین سرحدات کشور بود و دخترش را برای سفری به بلوچستان ترغیب کرد. از آنجا که پدر محبوب بلوچ‌ها بود، راه برای دختر باز شد: «موفقیت من مرهون محبوبیت و شهرت پدرم در نزد بلوچ‌ها بود.» اما مگر دختر هر نظامی عالی‌رتبه‌ای تن به این سختی‌ها می‌دهد!

می‌افزاید: «با یکی از سران ریگی‌ها مسافرت می‌کردیم که البته الان خیلی سوکسه ندارند! منشاء کارهای دستی در زاهدان نبود، پس حرکت کردم تا سرمنشاء این هنر را پیدا کنم.» و ادامه می‌دهد: «به ایرندگان در ۵۰ کیلومتری خاش رسیدیم. در ساحل رودخانه با سوزندوزان گوناگون آشنا شدم.» زبان مشکل اول بود. مردهای بلوچ فارسی

حرف می‌زدند اما زن‌ها نه. به تدریج کمی بلوچی از آنها یاد گرفت و کمی نیز به آنها فارسی یاد داد. این تماس‌ها از حوالی سال ۱۳۴۲ آغاز شد، زمانی که دنیا شاهد ترور جان اف کندی بود.

می‌گوید: «علاقه من به هنر از کارهای دست‌دوزی مادر بزرگم در من به‌یادگار مانده بود.» پس شروع کرد به تغییر ذائقه دوزندگان منطقه و برای مدتی قریب به سی سال برای آنها نخ‌های جدید و پارچه‌های متفاوت و فاخر برد. چنانکه تأثیر این آمد و شدها باعث خلق رگه‌ای از طراحی لباس شد که ردای آن برتن شاه و اعضای خانواده سلطنتی نشست. این لباس‌ها هنوز گهگاه برتن فرح پهلوی دیده می‌شوند و برخی دیگر نیز در موزه کاخ نیاوران و سایر موزه‌های جهان نگهداری می‌شوند. مهرمنیر نخ طلا و نقره را به این کار افزود و لباس سلطنتی را از دورافتاده‌ترین و محروم‌ترین نقاط ایران بیرون کشید.

خیاط لباس‌های «فرح پهلوی»، «پری ذوالفقاری» و طراح لباس‌ها «کیوان خسروانی»، پسر تیمسار خسروانی و دارنده بوتیک «نامبر وان» در تهران بود. همکاری این گروه سه نفره که از چشم طراحان لباس در دنیا پنهان مانده، در ایران همچنان ناشناخته مانده است. «ظاهراً تنها کسانی که به این موضوعات علاقه ندارند ایرانی‌ها هستند. جالب است که خارجی‌ها بیشتر علاقه داشتند تا این لباس‌ها را بخرند و به همین دلیل گونه‌های یگانه‌ای از این لباس‌ها در اقصی نقاط جهان وجود دارند.»

رفته رفته آمد و شدهای او تأثیر بیشتری بر منطقه گذارد. «فرح پهلوی» که کنجکاو بازدید از منطقه بود تصمیم گرفت تا سفری به بلوچستان کند و «مهرمنیر» مشوق او شد. اگرچه «امیر اسدالله علم»، لابد به دلیل گرفتاری‌های امنیتی و تشریفاتی مخالفت می‌کرد. «از کاخ سعدآباد بیرون آمدم، امیر اسدالله مرا دید و گفت: کار خودت رو کردی، کجا می‌بری؟!»

«فرح» تا «ایرانشهر» و از آنجا تا «خاش» رفت ولی به «ایرندگان» نرسید. «امیر اسدالله خان» از اینکه «فرح» تا دورافتاده‌ترین نقاط کشور سفر می‌کرد، راضی نبود. استاندار وقت سیستان و بلوچستان، «تیمسار نصراللهی» پرسیده بود: «مگر می‌خواهید

وکیل یا استاندار شوید؟» «مهرمنیر» جواب داده بود: «هردوتاش جهنمی است و هیچکدام را نمی‌خواهم.» ادامه می‌دهد: «من، «مین‌باشیان»، «فریده» خانم (مادر فرح) و «فرح پهلوی» در یک ماشین بودیم و این سفر باید مربوط به اوائل دهه پنجاه باشد.» تأثیر این سفر ساخت یک مدرسه و درمانگاه در منطقه بود، اما نه فقط در واقع «مهرمنیر» پل ارتباط گسترده‌تر مرکز با بلوچستان شده بود و اینها همه به بهانه کشف رگه‌ای از هنر دستی ایران بود که تا آن روز در سرتاسر کشور چندان شناخته شده نبود. یک هنر ساده محلی اما به شدت اصیل، بی‌پیرایه و ارزشمند راه را برای توسعه اقتصادی منطقه می‌گشود.

مهندس «محمدعلی مفرح» مدیرعامل وقت بانک صادرات نیز در این سفر حضور داشت که «مهرمنیر» او را «از مردان فوق‌العاده با وجدان ایران می‌شناسد.» چنانکه قدر و نقش او در اقتصاد و بانکداری مدرن ایران ناشناخته مانده است. «مهندس مفرح» از «مهرمنیر» می‌خواهد تا هفت هزار هکتار زمین در محل مناسبی به بانک صادرات معرفی کند تا آن را احیاء کنند. «در منطقه «تفتان»، زمین‌های «گوهر کوه» را معرفی کردم و از اینجا سرنوشت پای مرا به کشاورزی بلوچستان باز کرد.» در دو سال ۲۱ چاه نیمه عمیق (۲۰ متری) و عمیق (۴۰ متری) زده شد. صحرای لخت به یک مزرعه بزرگ تبدیل شد و در آن پسته، گندم و حتی انگور کاشته شد.

مهرمنیر ۸۲ ساله هنوز به این مناطق سفر می‌کند و از تلاش باز نایستاده است. اگرچه سهمی از هیچیک از این فعالیت‌ها جز نامی بزرگ نبرده است. مزرعه نیز اکنون به زندان زاهدان رسیده است! اما کوله‌بار زندگی او، سرمشقی است برای زنان سنت‌شکن ایرانی که پای خود را فراتر از چهارچوب‌ها می‌گذارند.

گزیده یادداشت‌های علم دربارهٔ عشق و ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی

در یادداشت‌های علم بیش از شصت بار به‌ماجرای عشق و ازدواج شهناز دختر شاه از همسر اولش فوزیه و خسرو جهانبانی کوچکترین فرزند سپهبد جهانبانی اشاره شده است. این ماجرا سالها فکر شاه را به‌خود مشغول داشته بود و از لحن خصمانه علم درباره خسرو جهانبانی پیداست که او هم در تلقین بدبینی شاه نسبت به‌این ازدواج بی‌تأثیر نبوده است. خلاصه‌ای از این یادداشت‌ها را در این جا می‌آوریم:

* اولین اشاره علم به‌ماجرای ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی، بدون ذکر نام از خسرو به‌خودداری شهناز از ازدواج با نامزدش پس از جدایی از اردشیر زاهدی مربوط می‌شود. علم در یادداشت روز ۲۷ اسفندماه ۱۳۴۷ خود می‌نویسد: «صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه درباره شهناز دخترشان اظهار نگرانی می‌فرمودند که نامزد خودش (محمد زنگنه) را رها کرده است. فرمودند این دختر دارد دیوانه می‌شود و به‌افکار مالیخولیایی دچار شده. عرض کردم زیاد باهوش است. فرمودند «اگر چیزی که تو می‌گوئی هوش است، عین دیوانگی است» بسیار ناراحت شدم.

* در یادداشت روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۸ علم برای نخستین بار به‌موضوع عشق شهناز و خسرو جهانبانی اشاره شده و آمده است: «صبح وضع آتابای را عرض کردم. علت خودکشی پسر او این بود که بی‌جهت پدر و مادر به‌او سختگیری می‌کردند. درس

نمی‌خواند ولی معلوم نبود در کار دیگر بی‌استعداد باشد. فرمودند راست می‌گوئی. به این جهت من هم نسبت به شهناز خیلی خونسردی می‌کنم. حال آن‌که به هیچ وجه از او راضی نیستم. به خصوص اخیراً کارهایی ناشایست می‌کند. عرض کردم «چه عیب دارد زن همان جهانبانی بشوند؟» فرمودند آخر این بدبختی‌ها را او به سرش آورده است. خسرو جهانبانی پسر سپهبد جهانبانی از هیپی‌هاست^۱. عرض کردم هرچه باشد از نابسامانی بهتر است. دیگر چیزی نفرمودند.

* برای این که شهناز را از فکر ازدواج با خسرو جهانبانی منصرف کنند، او را به خدمت نظام وظیفه می‌فرستند و به علت فرار از خدمت زندانی می‌کنند. در یادداشت روز ۱۴ خرداد ۱۳۴۸ علم می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. راجع به پسر جهانبانی که در حبس است عرض کردم این پسر خاطرخواه شهناز است و از عجایب آن‌که شهناز هم او را می‌خواهد. شاهنشاه به تصور این که او شهناز را معتاد به ال.اس.دی (L.S.D) کرده است، وقتی پسر وارد نظام وظیفه شد، به بهانه قصور در خدمت، امر دادند او را محاکمه و به سه سال حبس محکوم کردند. حالا نه شهناز شوهر اختیار می‌کند و نه این پسر از خاطرخواهی دست برمی‌دارد. در محبس به نظرم زبان حال او این است:

به جرم عشق توام می‌کشند غوغائی است

تو نیز بر لب بام آ، که خوش تماشائی است!

عرض کردم این وضع خوبی نیست، بگذارید او را در بیاوریم. بعد هم عروسی کنند. فرمودند چه طور می‌شود؟! عرض کردم به هر صورت از بدنامی که بهتر است. فرمودند برو مطالعه کن بین محکومیت نظامی او را از حقوق عادی اجتماعی محروم می‌کند یا نه؟!...

* یک هفته بعد در یادداشت روز ۲۰ خرداد ۱۳۴۸ علم دوباره به موضوع شهناز و خسرو اشاره شده و آمده است: صبح شرفیاب شدم. صحبت بر سر والاحضرت شهناز شد. شاهنشاه فوق‌العاده از این شاهزاده خانم - دختر خودشان - ناامید شده‌اند. من

۱. علم مکرر از خسرو جهانبانی به‌عنوان «هیپی» نام می‌برد، در حالی که او فقط جوان آزاداندیش و ساده‌ای بود که به تشریفات درباری اهمیت نمی‌داد.

بی اندازه متأثر شدم. عرض کردم خدا نکرده اگر این دختر یک نقص خلقتی داشت، شاهنشاه باید تمام عمر زجر بکشند و در عین حال از ایشان پرستاری بفرمایند. حالا فرض بفرمائید چنین موضوعی پیش آمده چه باید کرد؟ آیا رها کردن این دختر به دست تقدیر صحیح است؟ باید از او پرستاری کرد. بالاخره فرزند شما و به قول معروف پاره جگر شما و چیزی است که خداوند به شما داده است. چه فرقی با والاحضرت همایونی و شاهزاده خانم فرحناز دارد؟ اگر خود اعلیحضرت به او نرسیده اید تقصیر کسی نیست. عرایض من خیلی در شاهنشاه مؤثر واقع شد. فرمودند «کار او را به عهده تو می گذارم. عر عمل و اقدامی می توانی بکن. تو در حقیقت از امروز قیم او هستی!...» از این فرمایش شاه خیلی مفتخر و در عین حال متأثر شدم. تصمیم گرفتم موجبات خوشبختی این دختر را به هرنحوی هست فراهم کنم و امیدوارم خداوند به من توفیق بدهد.

* علم در یادداشت روز دوم مرداد ۱۳۴۸ خود به ملاقاتش با شهناز در سویس اشاره کرده و می نویسد: چند روز پیش در ژنو با والاحضرت شهناز مذاکرات مفصل کردم. معلوم شد خسرو جهانبانی را دوست می دارد. خوشبختانه ترتیب استخلاص خسرو را از حبس نظامی داده ام. او را به عنوان این که از خدمت سربازی فرار کرده است و در حقیقت به منظور جدایی از والاحضرت به چند سال حبس محکوم کرده بودند. حالا هم که آمده ام باز قرار ملاقات با والاحضرت را دارم و دختر را انشاءالله به ایران خواهم برد.

* علم یادداشت روز ۱۴ مرداد ۱۳۴۸ خود را با شرح مفصلی درباره شهناز و خسرو جهانبانی آغاز کرده و می نویسد: خدایا چه شب بدی است. دارم دیوانه می شوم. امشب شهناز وارد شد. خودم به فرودگاه رفتم و او را برداشته به کاخ سعدآباد بردم. در راه چقدر صحبت و دلالت و خواهش کردم که تو را به خدا تا شاهنشاه را زیارت نکرده اید خسرو را نبینید. ایشان قولی به من دادند... به هر صورت به منزل آمده به پدر خسرو، سپهبد جهانبانی تلفن کردم که اگر می خواهید کار خسرو به سامان برسد، نگذارید امشب پیش والاحضرت برود. بیچاره به من گفت خسرو پیش پرنس علی پسر مرحوم علیرضاست و یک هفته است از پیش ما رفته است. تمام امیدهایم مبدل به یأس شد. بعد به رئیس گارد دستور دادم امشب هیچ کس را به کاخ والاحضرت راه ندهید. گفت چشم. بعد از چند

دقیقه اطلاع داد که خسرو قبل از ورود والاحضرت وارد کاخ شده است. خدایا چه کنم؟ آیا دستور بدهم بیرونش کنند؟ آیا بگذارم باشد؟ آیا به شاهنشاه عرض کنم و شاه را در این وقت شب ناراحت کنم؟ اگر عرض کردم و شاه فرمودند بیرونش کنید و دختر سختگیری کند و افتضاحی راه بیفتد چه خاکی بر سر بریزم؟ به هر حال تصمیم گرفتم مطلب را به شاه عرض نکنم، ولی به رئیس گارد بگویم خسرو را اخراج کند. او هم فوری اقدام کرد و به والاحضرت تلفن زد که یا خسرو خارج شود و یا خودش می آید او را به زور می برد. والاحضرت هم طبق پیش بینی من فرمودند اگر او را ببرید، من هم از کاخ می روم. رئیس گارد فوری به من اطلاع داد. آن وقت خودم تلفن کردم. آنقدر خواهش و تمنا کردم تا قول دادند خسرو یک ساعت دیگر می رود. من هم قبول کردم و منتظر شدم. البته بعد از دو ساعت رفت، ولی به هر صورت رفت و من راحت شدم. چه باید کرد.

عشق شیری است قوی پنجه و می گوید فاش

هرکه از جان گذرد، بگذرد از بیشه ما

* روز بعد. در یادداشت روز ۱۵ مرداد ۱۳۴۸ علم می خوانیم: ورود والاحضرت شهناز و جریان دیشب را به تفصیل عرض کردم. باز شاهنشاه ناراحت شدند. استدعا کردم عصبانی نشوند و با دختر باحوصله صحبت فرمائید.

بعد از ظهر شهناز شرفیاب شده بود. شاهنشاه خیلی راضی بود. سرشام شاهنشاه به من فرمودند راضی هستم، تفصیل را فردا به تو خواهم گفت. بعد از ظهر هم خسرو پیش من آمد. جوان تحصیل کرده ایست. من هم با او زیاد صحبت کردم. معلوم می شود تصمیم گرفته اند عادت درویشی را رها کرده و واقعاً زن و مرد زندگی بشوند. انشاءالله. من شهناز را مثل دخترم دوست می دارم.

* در یادداشت روز ۲۹ مرداد ۱۳۴۸ هم در شرح شرفیابی به حضور شاه، مختصری به مسافرت شهناز و خسرو جهانبانی به شمال اشاره شده و آمده است: راجع به والاحضرت شهناز عرض کردم که فردا با عده ای که دختر من هم هست. به شمال خواهند رفت و خسرو جهانبانی هم همراه است. فرمودند عیبی ندارد، بدانیم چه می کنند بهتر است! عرض سابق خود من بود.

* یادداشت روز ۱۳ مهر ۱۳۴۸ علم حاکی از این است که مقدمات ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی فراهم شده است. در این یادداشت آمده است: راجع به والاحضرت شهناز هرچه کردم شاهنشاه موافقت فرمایند اگر عروسی کنند شاهنشاه سر عقد حاضر باشند موافقت فرمودند. خیلی به دختر بد گفتند. به طوری که آثار عصبانیت از چهره شاهانه پیدا بود. من از غصه خیس عرق شدم ولی ناچار بودم عرایضم را بکنم و بگویم بالاخره دختر شماسست و نمی‌توانید او را طرد بفرمائید. فرمودند: «این عروسی به هم می‌خورد، به تو قول می‌دهم اگر دو سال دوام پیدا کرد آنها را بپذیرم»

* یک هفته بعد در یادداشت روز ۲۰ مهر ۱۳۴۸ می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. باز هم راجع به والاحضرت شهناز صحبت شد. شاهنشاه ناراحت شدند... بعد از ظهر یا والاحضرت شهناز مدتی صحبت کردم که میل شاهنشاه این است فعلاً بی‌سر و صدا تشریف ببرید در اروپا عروسی کنید و همان جا بمانید. قبول کردند. خدا عمرش بدهد وگرنه باز به دردسر می‌افتادیم.

* در یادداشت روز ۲۲ مهر ۱۳۴۸ دوباره به موضوع ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی اشاره شده و آمده است: صبح شرفیاب شدم. مطلبی که دیشب والاحضرت شهناز به من گفتند عرض کردم، که می‌گفت حال که اراده پدرم بر این است که به این صورت عروسی کنم، هرچه زودتر بهتر است. شاهنشاه قبول فرمودند.

* در یادداشت روز ۵ آذر ۱۳۴۸ علم می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. مطلب زیادی نداشتم. مدتی صحبت والاحضرت شهناز بود. وضع مالی ایشان را عرض کردم. بیچاره دختر چیز زیادی هم ندارد. باز شاهنشاه عصبانی شدند. قرار بود ایشان با جهانبانی به آمریکا برود. شاهنشاه فرمودند باید در ژنو توقف کنند و هیچ جا نروند. در این صورت من اجازه می‌دهم که باهم بروند. در غیر این صورت تمام امتیازات شهناز را می‌گیرم. حسابی هم در بانک سویس دارد که قدری پول انجا ذخیره شده است - خیلی خیلی کم - آن هم باید با امضای شاهنشاه پرداخت شود، بنابراین هیچ!

* چند روز بعد در یادداشت روز ۹ آذر ۱۳۴۸ می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. به اضافه مذاکراتی که با والاحضرت شهناز کرده بودم و

بالاخره ایشان قبول کردند که همان‌طور که اراده شاهنشاه است فعلاً به ژنو بروند و عروسی هم نکنند. عرض کردم امر مبارک را ابلاغ کردم و قبول فرمودند. می‌خواستم از خاطر شاه زنگ کدورت از دختر تا اندازه‌ای زدوده شود. بعد تعریف کردم که مذاکراتی هم برای دو ساعت داشتیم. فرمودند وقتی امر مرا ابلاغ می‌کنی دیگر مذاکرات بیجاست. توانستم عرض کم که اگر مذاکرات نبود امر مبارک اجرا نمی‌شد و به افتضاح می‌کشید. چون قبلاً به‌منظور ملایم شدن شاهنشاه عرض کرده بودم امر مبارک را فوری اطاعت کردند!

* روز ۱۷ آذر ۱۳۴۸ شهناز با پدرش ملاقات می‌کند. علم درباره این ملاقات در یادداشت روز ۱۷ آذر ۱۳۴۸ خود می‌نویسد: امروز قبل از شرفیابی من والاحضرت شهناز شرفیاب بودند. فکر می‌کردم شاهنشاه عصبانی باشند. ولی دیدم خوشحال هستند. مثل این بود که مذاکرات خوبی با دخترشان داشته‌اند...

* در یادداشت روز پنجم مهرماه ۱۳۴۹ علم، اشاره کوتاهی به شهناز شده و آمده است: صبح شرفیاب شدم. پس از عرض گزارش‌های روزانه بقیه صحبت‌ها مربوط به خانواده و والاحضرت شهناز بود که خوشبختانه حالا سر عقل آمده است. از این جهت احساس کردم که شاهنشاه خیلی راضی هستند و از من اظهار رضایت فرمودند...

* چند ماه بعد شاه به‌علتی که در یادداشت‌های علم به آن اشاره نشده از شهناز و خسرو جهانبانی که قصد مراجعت از سویس را دارند عصبانی است. در یادداشت روز ۱۸ آذر ماه ۱۳۴۹ علم می‌خوانیم: سرشام رفتم. در کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود. عرض کردم والاحضرت شهناز فردا شب می‌آیند. فرمودند با اجازه کی؟ عرض کردم به‌هرحال خواهند آمد. شاهنشاه خیلی برآشفتم. فرمودند همان ژنو چه عیب داشت بمانند؟ عرض کردم جهانبانی میل دارد به ایران برگردد. والاحضرت هم برمی‌گردند. فرمودند: دیگر جهانبانی را به‌کاخ ایشان راه ندهید...

* ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی بالاخره قطعیت می‌یابد. در یادداشت روز ۱۰ تا ۲۳ بهمن ۱۳۴۹ علم که وقایع دو هفته را به‌اختصار آورده است می‌خوانیم: روز شنبه (۱۰ بهمن) در حضور شاهنشاه بودم. موضوع ازدواج والاحضرت شهناز با خسرو

جهانبانی را عرض کردم. فرمودند اجازه دادم چاره نیست. می‌گویند شهناز آستن هم هست. من از قیافه شاه خیلی متأثر شدم ولی به روی خودم نیاوردم و تصمیم گرفتم هرچه زودتر کارها را روبراه کنم. فقط پرسیدم عقد در کجا باشد؟ فرمودند در سفارت ما در پاریس. دیگر ادامه ندادم که بیشتر باعث تائر شاه بشوم. بلافاصله دنبال کار رفتم و کار مراسم عقد هم در ۱۱ فوریه (۲۲ بهمن ۱۳۴۹) انجام گرفت...

* علم با وجود تظاهر به علاقه به شهناز و کمک به ازدواج او با خسرو جهانبانی به تفتین و شیطنت خود ادامه می‌دهد. در یادداشت روز دوم اردیبهشت ۱۳۵۱ او، پس از یک سال و اندی بعد از ازدواج خسرو جهانبانی و شهناز می‌خوانیم: در مورد والاحضرت شهناز که زن خسرو جهانبانی شده است... فکری به خاطر من رسیده بود که عرض کردم. آن این بود که چون معلوم شد این پسر جز به پول و مال دنیا به چیزی نمی‌اندیشد، اجازه فرمائید از طرف خودم به پدر او سپهبد امان‌الله جهانبانی که اکنون سناتور است، بگویم این طور احساس کرده‌ام اگر این رویه خسرو و شهناز ادامه پیدا کند، شاهنشاه شهناز را از ارثیه محروم خواهند ساخت. یقین دارم که این حرف من تمام فامیل جهانبانی و این پسر را شوکه خواهد کرد و ممکن است در رویه این پسر... تغییر بدهد. با خنده پسندیدند. فرمودند فکر ما کیاولی است. عرض کردم با مردمان بد باید بد رفتاری کرد، ولی استدعا دارم این عرض من در شاهنشاه اثر نگذارد و دختر را از ارثیه محروم نفرمایند. فرمودند هرگز. ولی فکرت خوب است!...

* علم درباره نتیجه این شیطنت خود چیزی نمی‌نویسد و در یادداشت روز اول مهرماه ۱۳۵۱ خود به نکته دیگری درباره شهناز اشاره کرده و پس از شرح توجه و مراقبت خاص شاه و شهبانو از فرزندان ایشان می‌نویسد: وادار کردن شاهنشاه به این گونه امور خانوادگی در اثر تلقین علیاحضرت شهبانوست و بسیار هم خوب است. ما دیدیم که برسر والاحضرت شهناز بر اثر بی‌توجهی چه آمد. والاحضرت ثریا- علیا حضرت سابق- اجازه نمی‌داد این بچه پدرش را ببیند. عروسی ایشان با اردشیر زاهدی هم بر اثر این بی‌توجهی بود. ملک فیصل پادشاه مقتول عراق خواستگار ایشان شده بود که باز هم بر اثر بی‌توجهی سرنگرفت. در این مورد که باید خدا را شکر کرد.

در دنباله این یادداشت آمده است: صبح شرفیاب شدم و اتفاقاً اول صحبت شهناز پیش آمد که شاهنشاه اجازه نفرموده بودند شرفیاب شود. نامه عرض کرده بودند. فرمودند در این زمینه تحقیقاتی بکنم.

* کدورت بین شاه و شهناز ادامه دارد. در یادداشت روز دوم آبان ۱۳۵۱ علم می‌خوانیم: با والاحضرت شهناز که مدتی ملاقات نکرده بودم، برحسب امر خودشان ملاقات کردم. می‌خواستند بدانند چرا من دوری می‌کنم. خیلی صریح عرض کردم حرکات شما برخلاف منافع شاهنشاه است. من نه تنها دوری می‌کنم جلوی حرکات شما را هم می‌گیرم. شوهر شما هم شما را با دادن قرص و حشیش تحت تأثیر و نفوذ خود گرفته شما هم دیگر از بین رفته‌اید. شاهنشاه تبرناً شما را نگاهداری می‌کنند. خیلی شاهزاده خانم متأثر شدند. این جریان را عرض کردم...

* یادداشت روز جمعه ۱۷ بهمن ۱۳۵۱ علم مربوط به خسرو جهانبانی است. در این یادداشت آمده است: امروز شنیدم خسرو جهانبانی شوهر والاحضرت شهناز رفته مردم فرحزاد را تحریک کرده است اطراف زمین‌های مهدی پیراسته وزیر و سفیر اسبق دیوار بکشند. اگر این گزارش را به شاه عرض کنم دستور توقیف او را صادر می‌فرمایند. همین الساعه پیراسته رسماً و کتباً به من شکایت کرد. دیگر چاره ندارم که گزارش بدهم.

* شش ماه بعد، در یادداشت روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۲ علم می‌خوانیم: بعد از ظهر به دیدن والاحضرت شاهدخت شهناز رفتم. یعنی ایشان خواسته بودند که بروم. مدتی با من مشورت کردند که چه جور پدرشان را ببینند. من مشورت دادم که صبح چهارم آبان روز تولد شاهنشاه بدون خبر قبلی بروید به کاخ و وارد اتاق پدرتان بشوید و به ایشان تبریک عرض کنید و شروع به بوسیدن پدرتان بنمائید. گفتم پدر شما را دوست دارد و اگر با شما متغیر است برای سلامت خود شماست که دست از حرکات ناشایستی که به اغوای شوهرتان مرتکب شده‌اید بردارید (اعتیاد به مواد مخدر و ال.اس.دی). گفتند حالا که برداشته‌ایم (و به نظر می‌رسد که راست می‌گویند) گفتم پس دیگر اشکالی در پیش نیست.

* علم دوباره به دیدن شهناز می‌رود و در یادداشت روز ۲۱ شهریور ۱۳۵۲ خود

می نویسد: بعد از ظهر پیش والاحضرت شهناز رفتم. ایشان دارند خیلی از کرده‌های سابق پشیمان می شوند. هم خودشان هم شوهرشان. من هم حرفی ندارم. چه بهتر که چنین شود...

* در یادداشت روز ۲۵ مهرماه ۱۳۵۲ علم می خوانیم: صبح به اختصار شرفیاب شدم.. در مورد والاحضرت شهناز مدتی صحبت کردم که وضع ایشان بهتر شده است. فرمودند چون آن پسر (منظور خسرو جهانبانی شوهر والاحضرت) فهمیده که از آن راهی که می رود به جایی نمی رسد، والاحضرت را هم تغییر داده است.

* علم در یادداشت روز دوم آبان ۱۳۵۲ خود به زمینه سازی برای ملاقات شهناز با پدرش اشاره کرده و می نویسد: صبح شرفیاب شدم... عرض کردم والاحضرت شهناز را ببخشید چون خیلی مرتب شده اند. فرمودند من این جور ترتیب نمی خواهم که هر وقت شوهر خواست ایشان را به هر طرف بکشد. عرض کردم به هر صورت آنچه مورد علاقه ماست مرتب بودن زندگی ایشان و سعادت ایشان است. حالا این کار را خود یا با راهنمای دیگری بکند به نظر غلام آن قدرها مهم نیست. قدری تأمل کرده قبول فرمودند که چهارم آبان، مولود مسعود خودشان، والاحضرت بروند دست شاهنشاه را ببوسند من خیلی خوشحال شدم.

* نوشته‌های علم درباره خسرو جهانبانی از این به بعد هم نیشدار است و در یادداشت روز ۲۹ آذر ۱۳۵۲ او می خوانیم:

صبح شرفیاب شدم پس از عرض گزارش‌های روزانه، هنگام مرخصی فرمودند: این اتومبیل قشنگ رنجروور Range Rover جلوی کاخ من امروز مال کی بود؟ عرض کردم مال والاحضرت شهناز است که می خواهند با علیاحضرت اسکی تشریف ببرند. فرمودند. عجب! این آقای هیبی (یعنی دامادشان جهانبانی) که پای خودشان را از پله اتومبیل‌های درجه یک دنیا پائین نمی گذارند. جیب‌شان «رنج رور» است و اتومبیل سواری ایشان رولزرویس و لامبرگینی!

* یادداشت علم درباره شهناز و خسرو جهانبانی در حدود هفت ماه بعد کم و بیش مثبت است. در یادداشت روز ۱۷ تیر ۱۳۵۳ او می خوانیم: والاحضرت شهناز برای

تعمیر منزل و سایر احتیاجات خودشان پول خواسته‌اند، در حدود سه میلیون تومان. مرحمت کردند. خیلی خوشحال شدم که نظر شاهنشاه نسبت به والا حضرت شهناز به کلی تغییر کرده است. به هر حال جهانبانی از هیپی گری درآمده و دیگر مواد مخدر استعمال نمی‌کند. باید بگویم که علیا حضرت شهبانو هم در بهبود روابط سهم به‌سزایی داشته‌اند.

* شاه می‌خواهد شهناز را در بعضی مراسم به جای خودش بفرستد و او را با آداب و رسوم درباری آشنا کند. ولی شهناز علاقه‌ای به این گونه مراسم و تشریفات نشان نمی‌دهد، در یادداشت روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۳ علم می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. پس از گزارش کارهای روزانه عرض کردم دیشب سر شام والا حضرت شهناز به من فرمودند که اول مهر به جای شاهنشاه نمی‌توانم بروم. فرمودند: آری به من هم گفت. بچه بی عقل عجیبی است. فقط تحت تأثیر شوهرش است و هیچ از خودش تصمیم ندارد. خوب چه باید کرد؟ همین است! و این مطلب را خیلی با تاسف فرمودند که من غصه خوردم. عرض کردم جای شکرش باقی است که به حمدالله زندگیشان روی غلطک افتاد. فرمودند: بلی این شده، حالا بگو به جای ایشان شمس برود.

* علم در یادداشت روز ۲۷ فروردین ۱۳۵۴ خود باز هم به شهناز اشاره کرده و می‌نویسد: صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. منجمله عریضه از والا حضرت شهناز تقدیم کردم و عرض کردم که شاهنشاه تعجب خواهند فرمود که این عریضه را ایشان صبح امروز ساعت ۹ در کاخ خودشان به من دادند و وقتی من وارد آنجا شدم دیدم در باغ در هوای لطیف صبحگاهی لباس پوشیده و توالت کرده دارند قدم می‌زنند. احساس کردم شاهنشاه قلباً خوشحال شدند...

* در یادداشت روز ۷ خرداد ۱۳۵۴ علم می‌خوانیم: امشب سر شام والا حضرت شهناز بودند و با شاهنشاه برسر این دیوانه‌هایی که خودشان را مسلمان می‌دانند و به اجتهاد خود آدم‌کشی می‌کنند (مثل دختر پروفیسور عدل و شوهرش که چند نفر بدبخت دهاتی و چند افسر ژاندارم را کشتند و بعد خود کشته شدند) بحث در گرفته بود. من عرض کردم تمام ادیانی که در دنیا به وجود آمده‌اند اولین اساس آنها حفظ خلق است.

اگر در دنیا دیوانگانی پیدا بشوند که بخواهند با اجتهاد شخصی این اصل را متزلزل کنند باید آنها را به دارالمجانین سپرد... این مسائل بحث ندارد و این مطلب را به قدری به شدت به والاحضرت شهناز عرض کردم که ایشان فرمودند یک دیوانه در حمام پیدا شد. سر و ته مطلب را درز گرفتند و شاهنشاه نفس راحتی کشیدند... راستی که این مرد یک مجسمه حوصله و بزرگواری و آقایی است. محال است من بتوانم با دخترم چنین مباحثاتی بکنم.

* در یادداشت روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۴ دوباره به نفوذ خسرو جهانبانی در همسرش اشاره شده و آمده است: والاحضرت شهناز هفت میلیون تومان قرض می خواهند که قسط کارخانه موتورسیکلت سازی شوهرشان را بدهند. خیلی عجیب است این شوهرشان که با هیپی‌گری دل دختر را ربود، اکنون وارد بیزنس‌های کلان شده و عجیب‌تر آن که این دختر کالمیت فی‌یدالغسسال در بست در اختیار شوهر است و کوچکترین شخصیتی از خود نشان نمی‌دهد. از این پدر مقتدر خیلی عجیب است... به علاوه اتومبیل سواری ایشان هم باید رولزرویس یا لامبورگینی باشد. باید این مطلب را هم به عرض برسانم و پولی برای ایشان راه بیندازیم.

* در یادداشت روز ۱۶ اسفند ۱۳۵۴ نیز آمده است: عرض کردم والاحضرت شهناز ضمن فرمایشات مختلف که به من امر فرمودند ده میلیون تومان هم Overdraft (اضافه برداشت) از بانک عمران می خواهند. فرمودند فقط ده میلیون؟ (البته با خنده) عرض کردم بلی. فرمودند عجیب است این بچه چقدر تحت تأثیر شوهرش می‌باشد. این آقا چه طور یک دفعه پول پرست شده؟ عرض کردم به هر حال کارهای خلاف قاعده نکنند ما حرفی نداریم. باهم خوش باشند چه بهتر... فرمودند درست است.

* در یادداشت روز سوم خرداد ۱۳۵۵ باز هم به موضوع کارخانه موتورسیکلت‌سازی که خسرو جهانبانی راه انداخته اشاره شده و آمده است: در خصوص والاحضرت شهناز عرض کردم در کارخانه موتورسیکلت‌سازی تعهداتی در حدود ۲۳ میلیون تومان کرده‌اند که تا حالا ۱۶ میلیون تومان را برای ایشان راه انداخته‌ایم. حالا قسط بقیه آن سررسیده اجازه می‌فرمائید همین زمین‌هایی که من قصد

داشتم برای محل کارخانه تقدیم کنم بفروشیم و پولشان را بدهیم؟ خیلی خیلی تأمل کرده و فرمودند این که صحیح نیست. عرض کردم به هر حال بهتر از قرض کردن یا پیش این و آن رو انداختن است. فرمودند بسیار خوب، بکنید.

* در یادداشت‌های بعدی علم تا اوایل سال ۱۳۵۶ نیز اشاراتی به شهناز و خسرو جهانبانی و تقاضای مکرر پول برای کارهایشان و همچنین سفر شهناز به مصر و ملاقات وی با انورسادات رئیس جمهوری مصر شده است، که برای جلوگیری از اطاله کلام از نقل آنها خودداری شد.

تصاویر



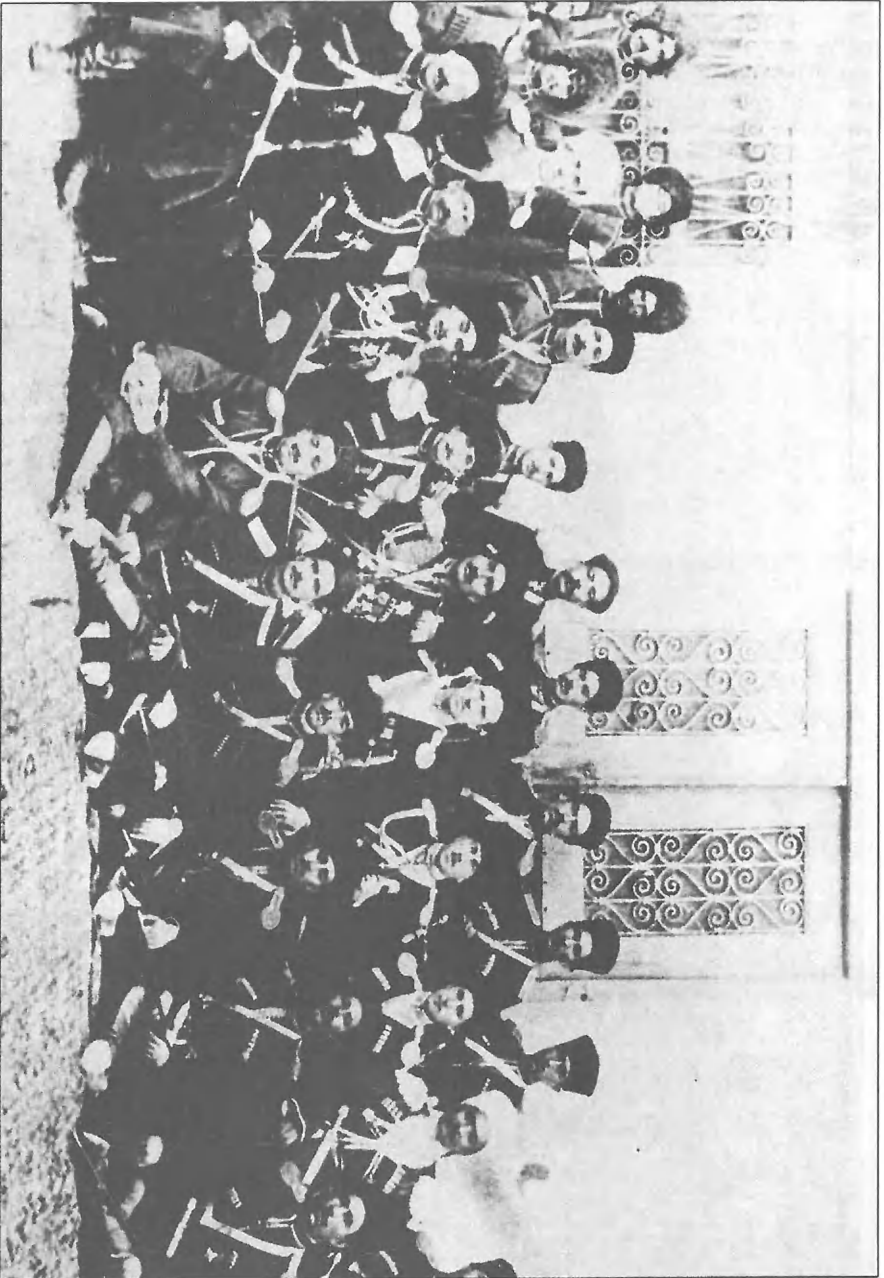
امیر تومان امان الله میرزا ضیاء الدوله (پدر سپهبد امان الله میرزا جهانبانی) فرمانده قشون و والی آذربایجان که به یاری ثقة الاسلام شهید و مجاهدین تبریز برخاست و پیش از این که به دست نیروهای متجاوز روس اسیر شود به حیات خود خاتمه داد.



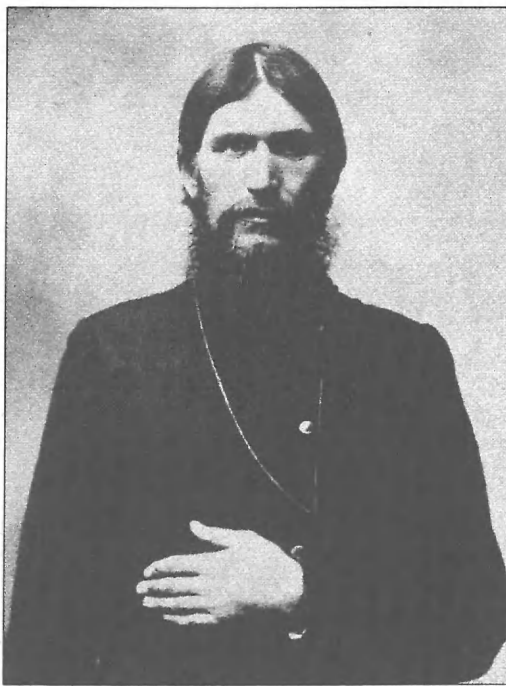
نصرت‌الله میرزا (نام قبلی امان‌الله میرزا جهانبانی) در میان محصلین مدرسه نظامی سن‌پترزبورگ (اردیف سوم - نفر پنجم از سمت چپ)



امان الله ميرزا جهانباني هنگام تحصيل در روسيه



رضاخان یک سال قبل از کردتای ۱۲۹۹ در میان افسران قزاق که در کودتا شرکت داشتند. رضاخان نیز وسط در ردیف دوم در کنار فرمانده روسی نیروهای قزاق دیده می‌شود.



راسپوتين



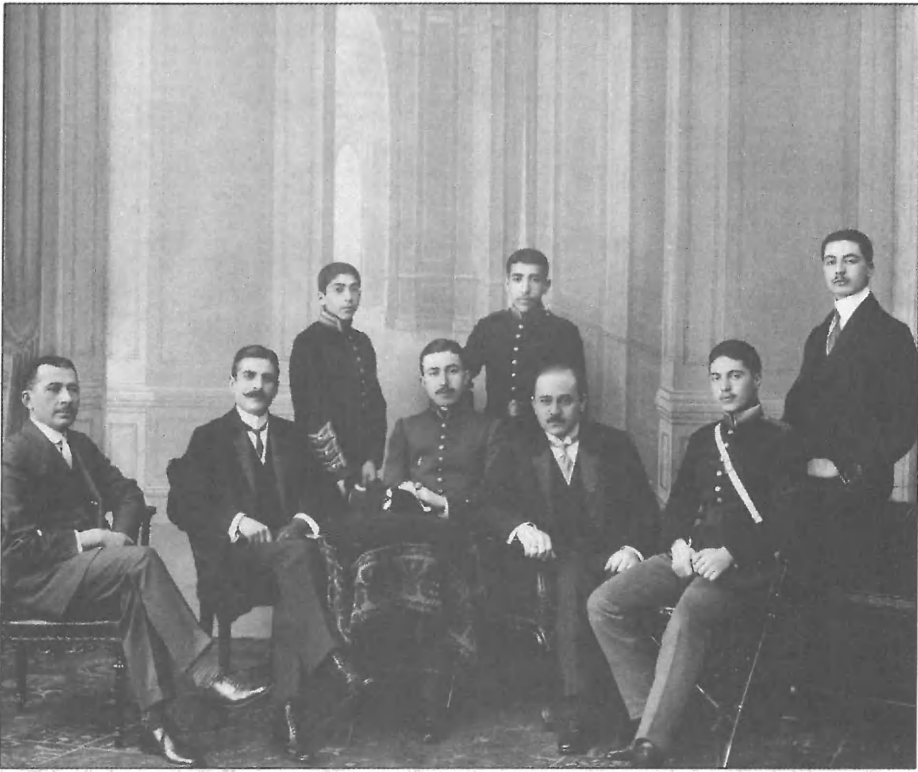
پرنس يوسوف قاتل راسپوتين
که امان الله ميرزا جهانباني داستان
قتل راسپوتين را از زبان خود او
نقل مي کند.



نیکلای دوم آخرین تزار روسیه در اوایل سلطنت با همسرش ملکه آلکساندرا



ژنرال کاساکوسکی فرمانده بریگاد قزاق که یادداشت‌های وی درباره وقایع ایران در اواخر دوره قاجاریه حاوی مطالب تازه و ناگفته‌ای است.



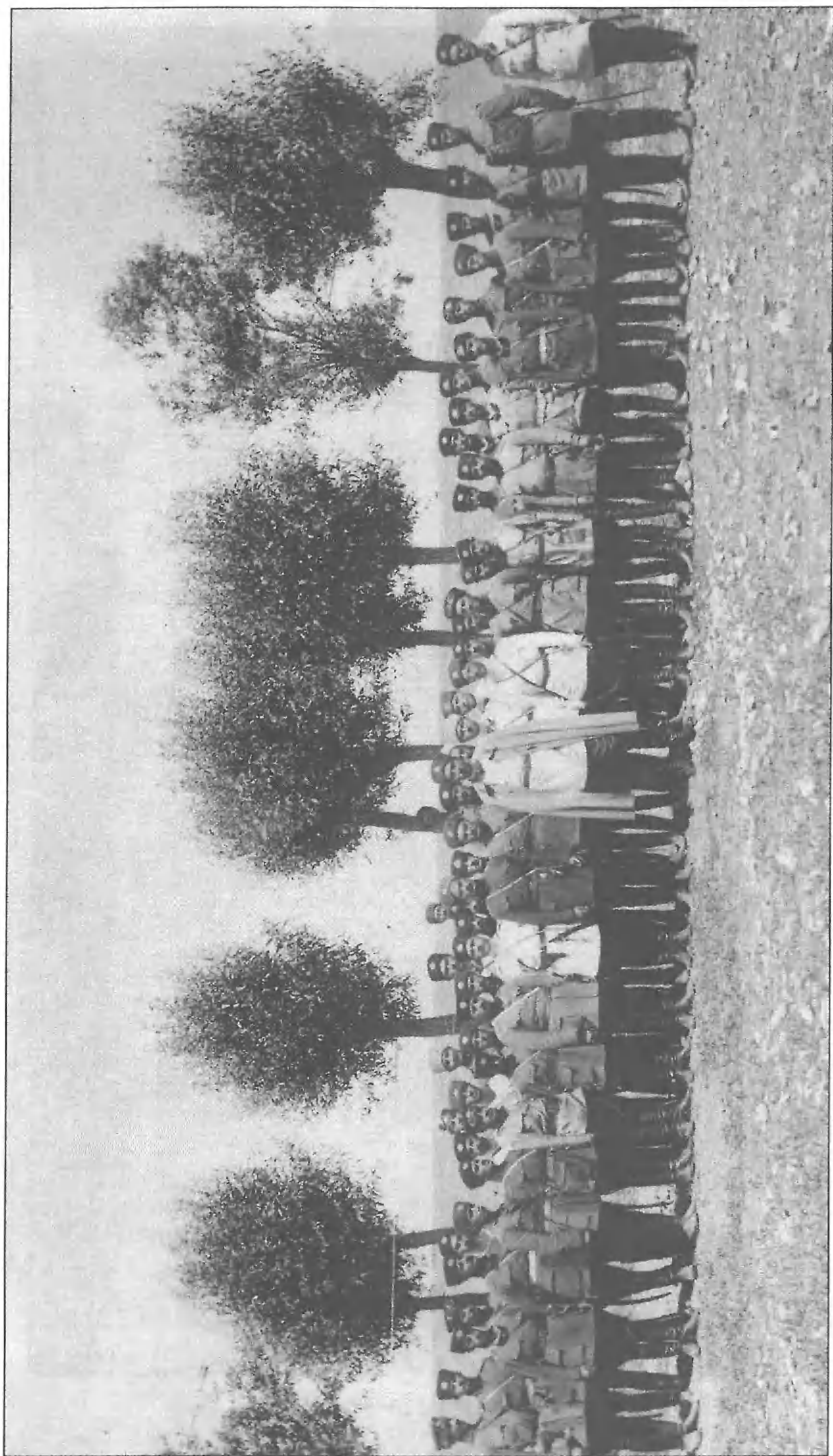
امان‌الله میرزا جهانبانی در اواخر دوران تحصیل در روسیه با مقامات سفارت ایران در روسیه -
نشسته از راست به چپ: امان‌الله میرزا جهانبانی - اسد بهادر عضو عالی‌رتبه سفارت که بعداً به ریاست
دربار شاهنشاهی رسید - نظام السلطنه مآفی - علیقلی خان مشاور الممالک (انصاری) وزیرمختار
ایران در روسیه - رضاخان دبیر سفارت
ردیف ایستاده از راست به چپ: مقدم عضو سفارت که بعداً سناتور شد - ابوالفتح قهرمان (سردار
اعظم بعدی) - محمدحسین فیروز (سرلشگر بعدی)



امان‌الله میرزا جهانبانی قبل از کودتای ۱۲۹۹ به‌عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح ورسای انتخاب شد. ریاست این هیئت با محمدعلی فروغی بود. این عکس در پاریس و در یکی از جلسات هیئت از وی برداشته شده است.



امان‌الله میرزا جهانبانی در راه بازگشت از سفر اروپا در نزدیکی قزوین با نیروهای قزاق که به فرماندهی میرپنج رضاخان آماده حرکت به طرف تهران بودند برخورد کرد و همراه نیروهای کودتا وارد تهران شد. رضاخان که از طرف احمد شاه به لقب سردار سپه و فرماندهی کل قوا منصوب شده بود. اندکی پس از کودتا امان‌الله میرزا را که تنها افسر تحصیل کرده در میان اطرافیان او بود به مقام جدید «رئیس ارکان کل حرب» یا رئیس مستاد ارتش خود منصوب نمود.



رضاخان اولین گروه افسران قزاق را تحت سرپرستی امان‌الله میرزا جهانبانی برای تحصیل و آموزش فنون جدید نظامی به فرانسه فرستاد. امیران بعدی ارتش ایران مانند ارتشبد عبدالله هدایت و سیهید حاجی علی رزم‌آرا و سرلشکر احمد نخجوان و درباردار غلامعلی بایندر از میان این گروه برخاستند. امان‌الله میرزا جهانبانی در این عکس در سمت راست رضاخان سردار سپه دیده می‌شود.



احمدشاه هفتمین و آخرین پادشاه سلسله قاجار



مرحوم اسدالله شمس ملک آرا (شهاب الدوله) که یادداشت‌های او درباره کودتای ۱۲۹۹ و آخرین سال‌های سلطنت احمدشاه حاوی نکات تازه و شنیدنی است



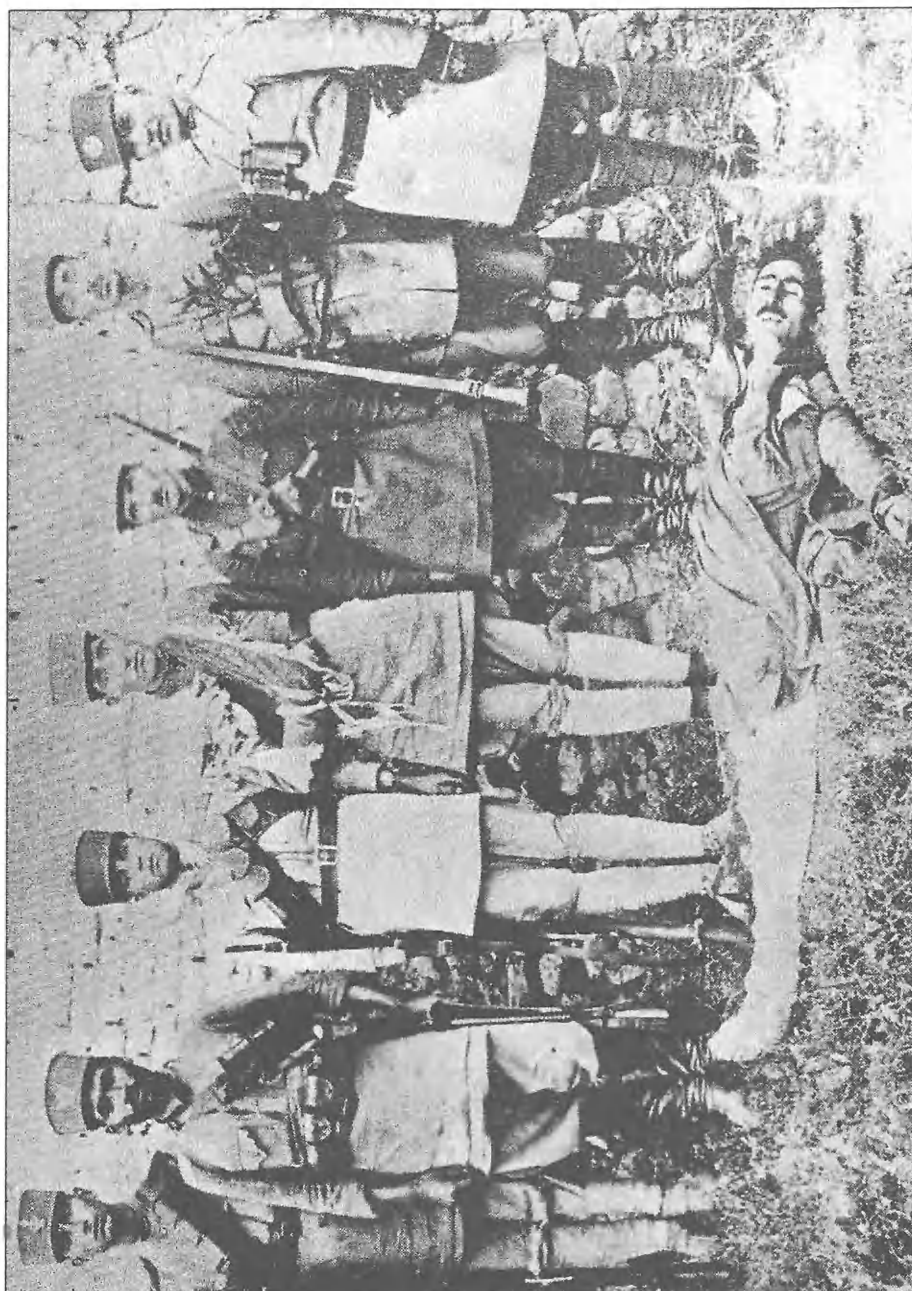
دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) هنگامی که والی آذربایجان بود بر اثر اختلاف نظر با امان‌الله میرزا جهانبانی فرمانده قشون استعفا داد و امان‌الله میرزا ضمن فرماندهی قشون امور ولایت آذربایجان را نیز برعهده گرفت.



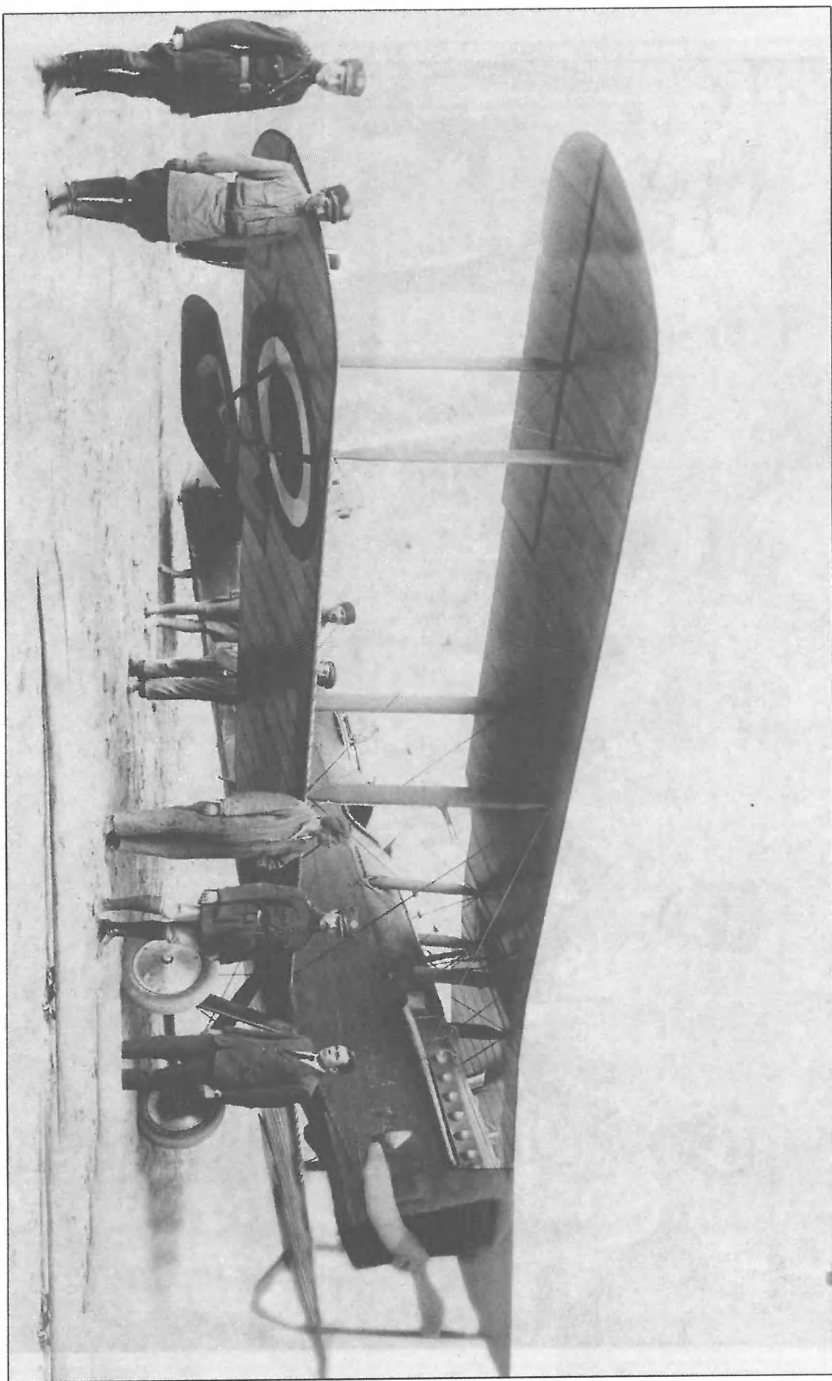
اسمعیل آقا سمیتقوکه در اواخر سلطنت احمدشاه شورش بزرگی در آذربایجان غربی به راه انداخت.



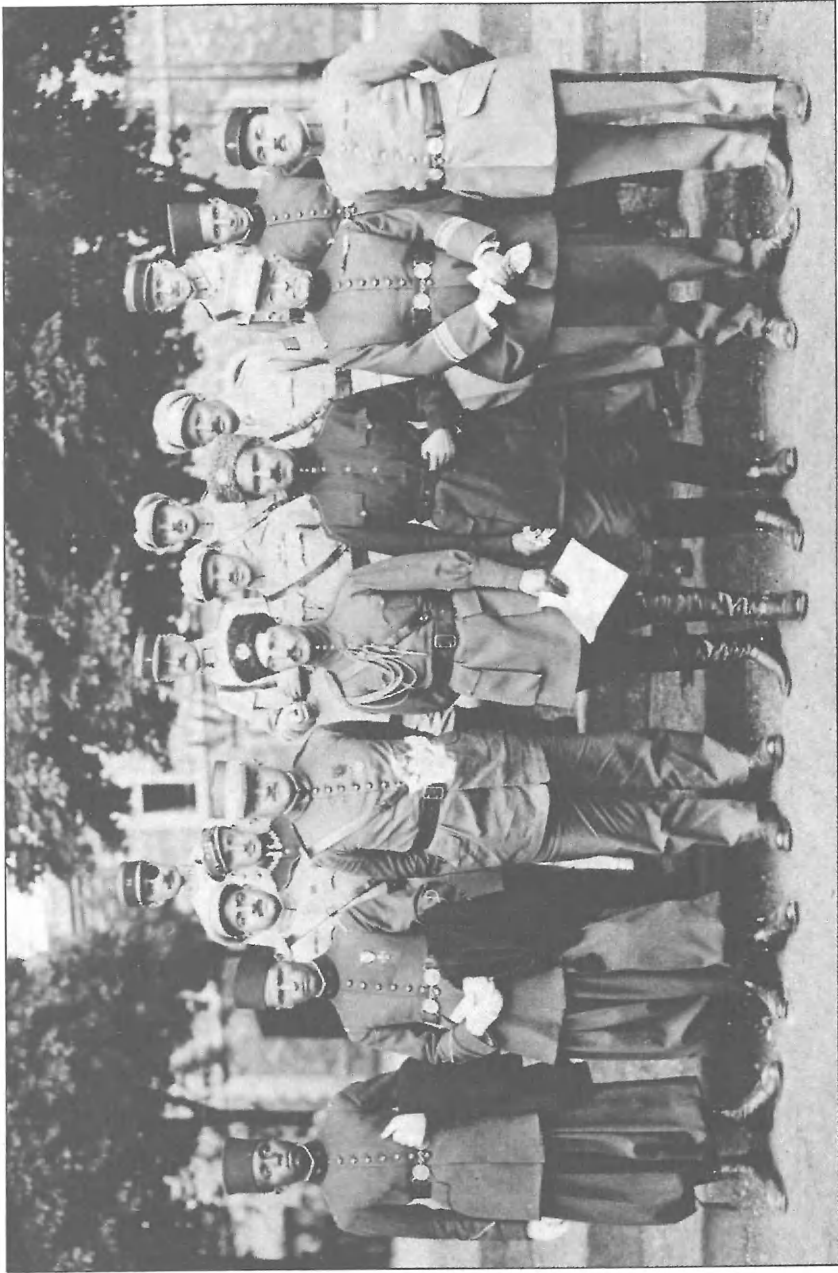
اسمعیل آقا سستجو (تفر وسط - چهارم از سمت چپ) در میان اقوام و صدای از تفنگداران خود.



نمایش اسمعیل آقا سمیتقو پس از کشته شدن به دست نیروهای دولتی



اولین هواپیمای «یوکرس» آلمانی که برای نیروی هوایی جدیداً تأسیس ایران خریداری شد. امان‌الله میرزا جهانبانی رئیس کل ارکان حرب (ستاد ارتش) در این عکس دیده می‌شود (نفر دوم از سمت راست)



امان‌الله میرزا جهانبانی هنگام تحصیل در دانشگاه جنگ فرانسه در میان افسران فرانسوی - سرتیپ حبیب‌الله شیانی (سرلشکر بعدی) هم در این عکس در کنار امان‌الله میرزا جهانبانی دیده می‌شود.



سرهنگ محمودخان پولادین که به اتهام توطئه کودتا علیه رضاشاه محاکمه و اعدام شد.



عبدالاحسين تيمورتاش نخستين وزير دربار رضاشاه



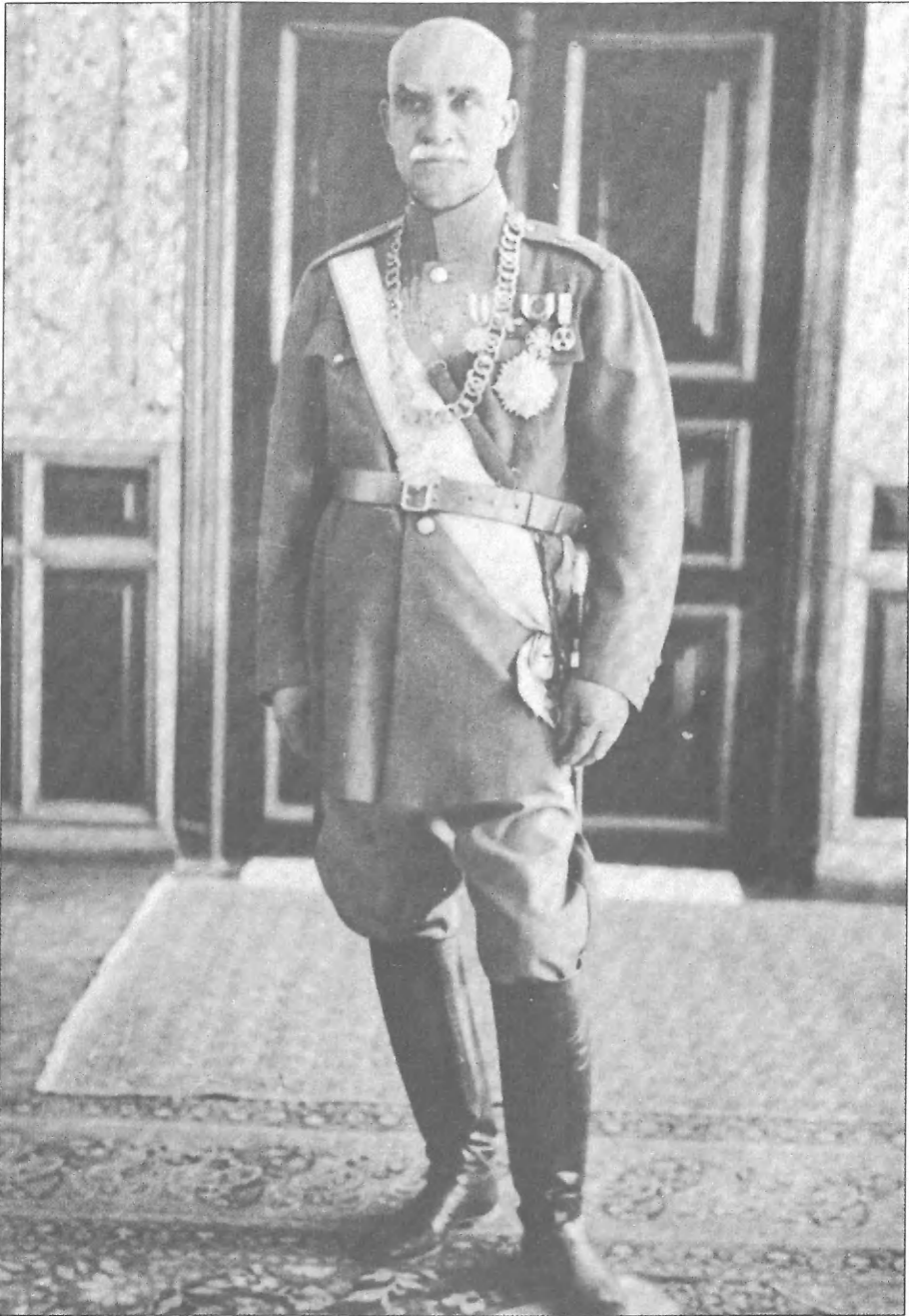
امان‌الله میرزا جهانبانی پس از ارتقاء به درجهٔ سرلشگری



هلن كاسمينسكى همسر روس امان الله ميرزا جهانباني



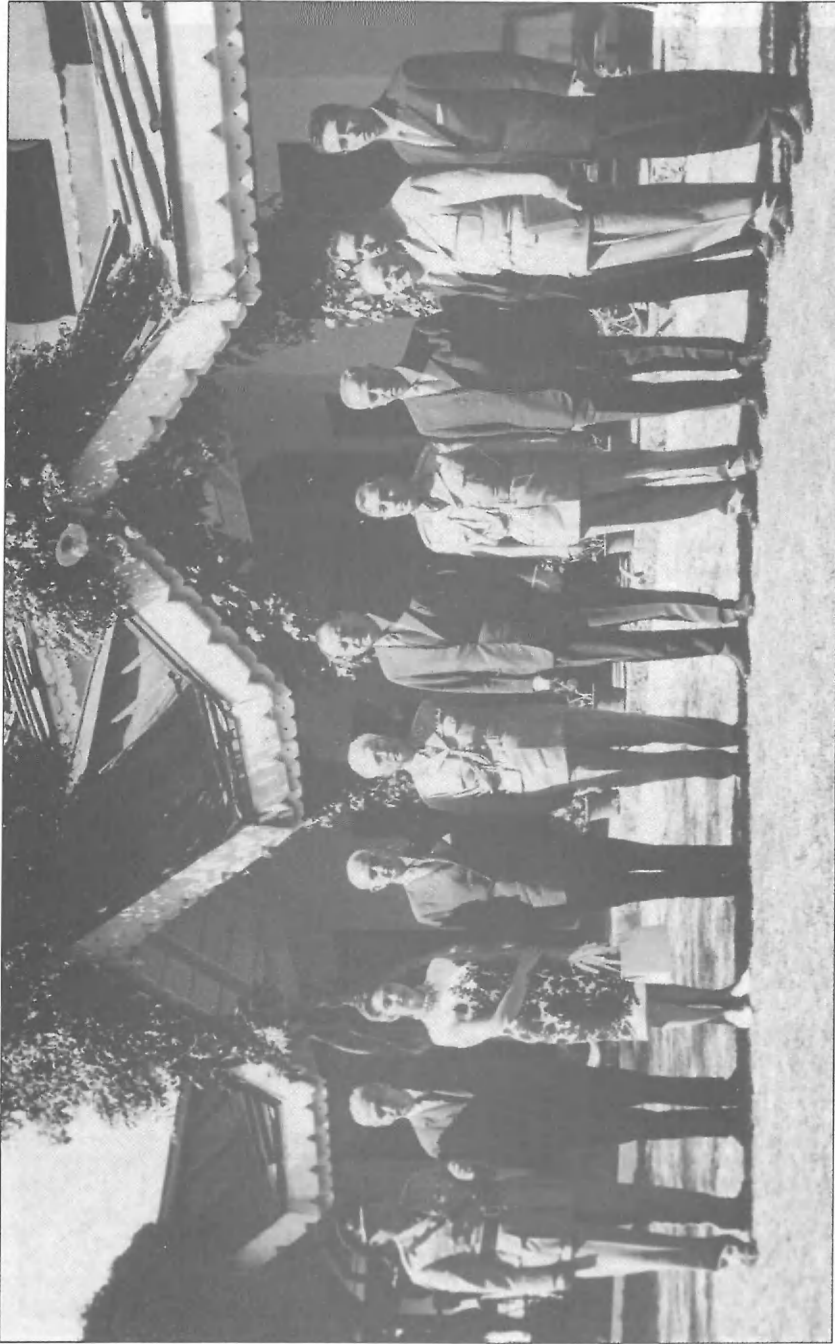
امان‌الله میرزا جهانبانی با همسر خود هلن و فرزندانش
(از راست به چپ نادر و پرویز و مهران جهانبانی)



رضاشاه در اواخر سلطنت خود نسبت به نزدیکترین کسان خود هم ظنین شده بود و سرلشگر امان‌الله جهانبانی به‌دستور شخص وی از کار برکنار و خلع درجه و زندانی شد.



محمدعلی فروغی آخرین نخست‌وزیر رضاشاه و اولین نخست‌وزیر محمدرضاشاه، پس از استعفای رضاشاه و خروج او از مملکت موجبات اعاده حیثیت امان‌الله میرزا جهانبانی را فراهم آورد و او را با همان درجهٔ سرلشگری به وزارت کشور کابینهٔ خود برگزید.



سپهبد امان‌الله جهانپانی در مأموریت پاکستان با ژنرال ایوب‌خان رئیس‌جمهور وقت پاکستان - سپهبد جهانپانی پس از مأموریت حل اختلافات مرزی ایران و شوروی، ریاست هیئت نمایندگی ایران در تعیین حدود مرزی ایران و پاکستان را نیز برعهده گرفت.



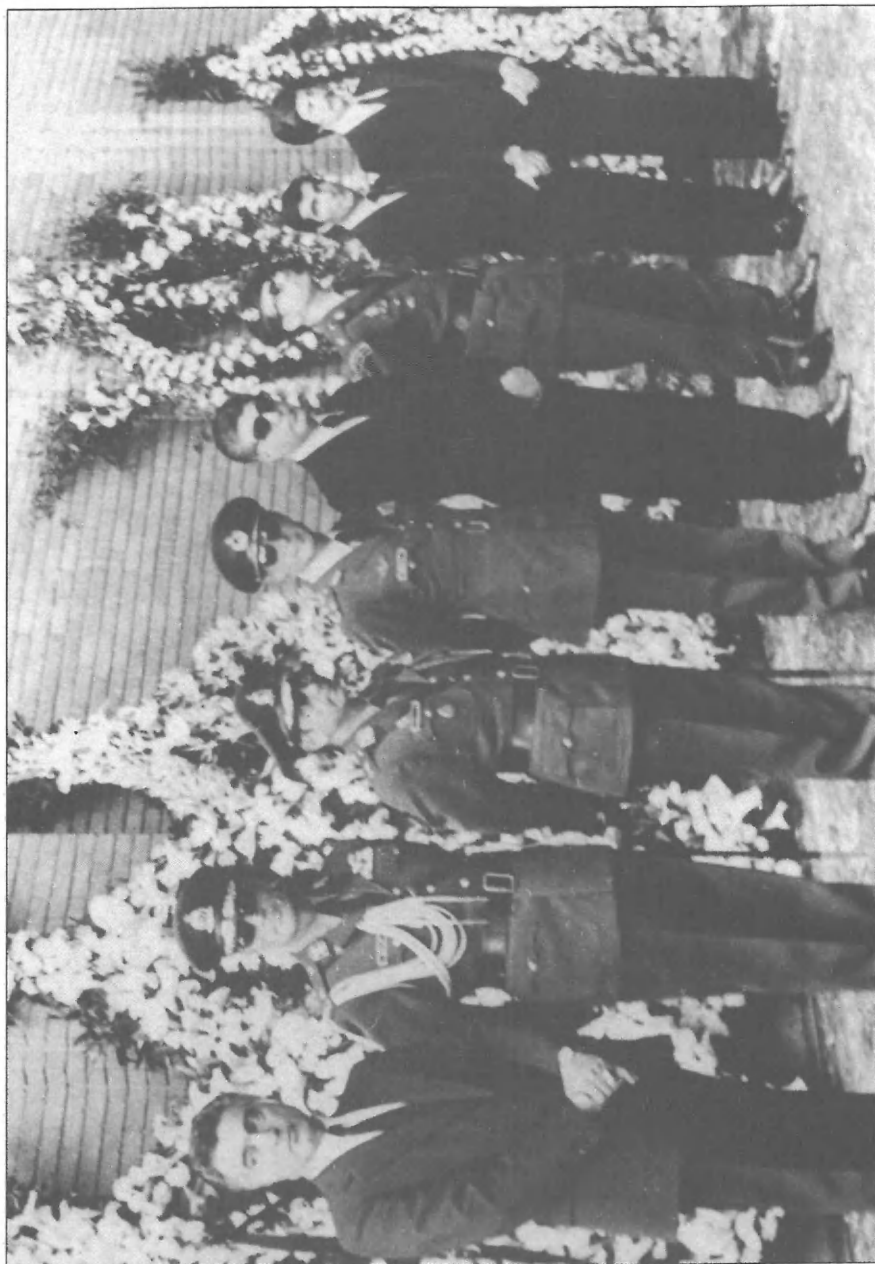
سپهبد امان‌الله جهانبانی در سفر هندوستان با نهر و نخست‌وزیر و سایر مقامات دولتی هند.



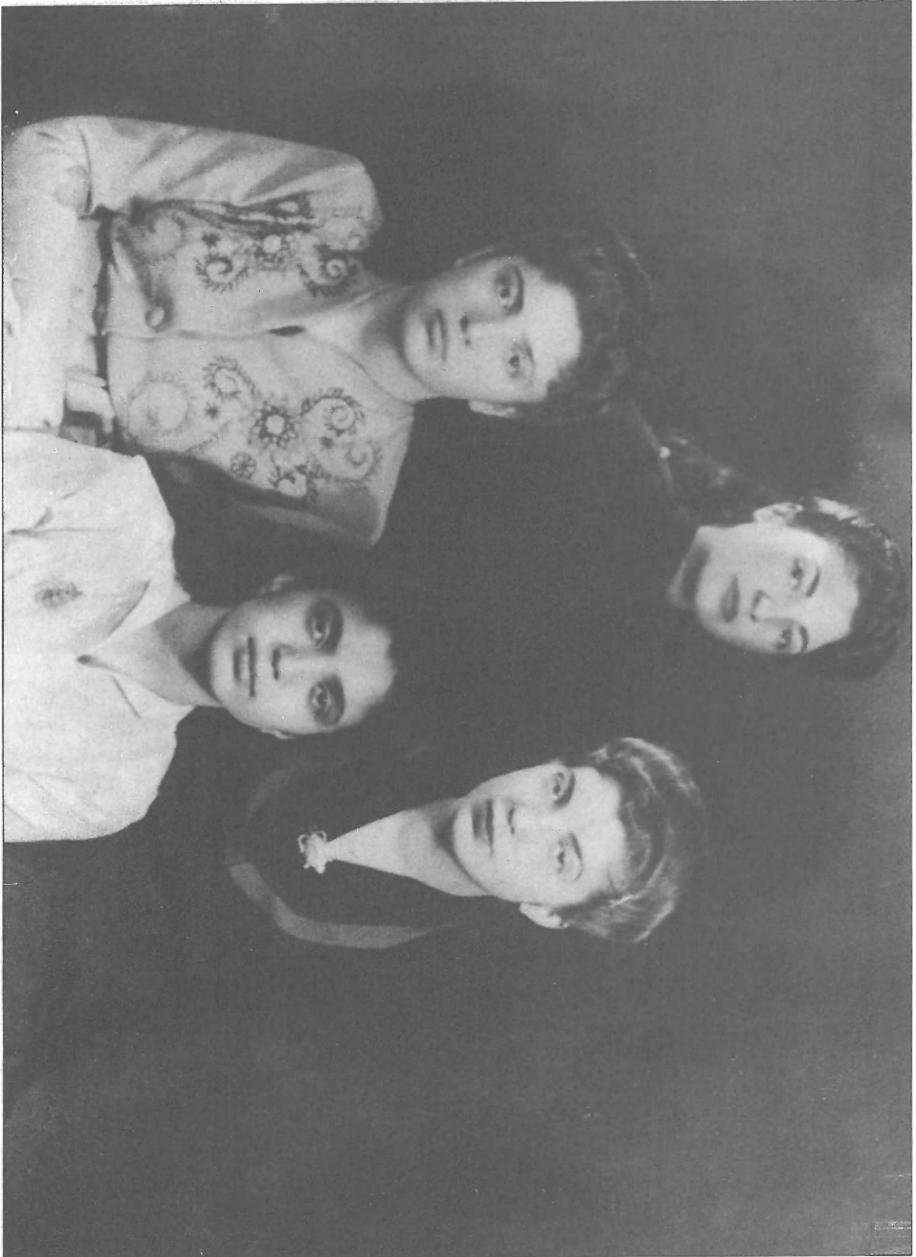
سپهبد امان الله جهانبانی در سال‌های پایانی عمر



محمد رضا شاه و فرح پهلوی - روابط شاه با سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی در سال‌های آخر عمر او تنش‌آلود بود. با وجود این مهرنیر دختر سپهبد جهانبانی با فرح روابط صمیمانه‌ای داشت و لباسی هم که برتن فرح دیده می‌شوند کار اوست.



فرزندان پسر شهید امان‌الله جهانپائی در مراسم ترحیم پدر - از چپ به ترتیب سن: مسعود میرزا - حسین میرزا - حمید میرزا - نادر -
مجتبای پرویز - محمود و خسرو جهانپائی



فرزندان دختر سپهبد امان‌الله جهانبانی: تقصرت (مادر پروفسور شیدا شمس، نفر وسط بالا) - بوی تاج سمت راست عکس - مهرنیر سمت چپ - گیان تاج نفر وسط پائین



سپهبد نادر جهانابانی بنیان‌گذار تیم «آکروجت» ایران یکی از برجسته‌ترین خلبانان جهان به‌شمار می‌آید.



نخستین تیم آکروجت ایران (از راست به چپ: محمد خاتمی - امیر حسین زینی - فریبرز پاپور - نادر جهانپانی (لیدر تیم) - نادر یوسفی - اصغر ایمانیان - عبدالحسین مینز چهر - چنگیز ماکوفی و بهمن باقری)



خسرو جهانبانی و شهناز پهلوی در اوایل ازدواج



عکس تازه‌ای از شهناز پهلوی و خسرو جهانبانی



پروفسور شیدا شمس نوه ارشد سپهبد امان‌الله جهانبانی،
استاد دانشگاه تهران و معروف‌ترین متخصص بیماری‌های پوست در ایران



پرویز جهانبانی از تکاوران نیروی دریایی

سپهبد امان الله جهانبانی

سناتور

وصیت

اندک که روز و این فرا میرسد شایسته مه اند
 وصیت کوتاهی از خود باقی بگذارد :
 من چهار نیکوتر مسلم که عمر را بدستی و نیک نامی گذرانم
 پدر دهم که چهار انبار وطن کو و با چنان عمر قهرانه از
 میراث پدری بدار باز ماندگان با گذشت
 من خود را سعادتمندانه نامم که در عمر بی باغی بهتری
 تقسیم گردید که در بی بیور عفت و عفت ارادت بوده
 همچنان چهار مسلم دارا فرزندانم که همه به یک است
 و شهادت و شهادت شاه کسی و وطن کسی سرور همه
 و مطلوب جامعه واقع شده و اند و معاد در خدمت شریک
 در این در این همسر از نیکو بودن و کجراه در روز
 نیز شکر گو و من هم بحسب تقادف دارا از این جهان زود
 شدم فرزندان و هم وطنان خود را از این روز زنده گانی

تصویر صفحه اول وصیتنامه سپهبد جهانبانی

٩٥٠٠ تومان

ISBN 978-964-224-056-2



9 789642 240562

